



چشمش داندشجویی ادرا

می
از آغازینا انقلاب اسلا



عمادالدین بیباکی

جنبش دانشجویی ایران (از آغاز تا انقلاب اسلامی)

جلد اول

عمادالدین باقی



ایران امروز - ۱۱

جنبش دانشجویی ایران

(جلد اول)

□ عمادالدین باقی

● طرح جلد: کورش قاضی مراد

● چاپ اول: بهار ۱۳۷۹

● تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

● چاپ و صحافی: اطلس

● شابک: ۹۶۴-۵۹۲۵-۰۲-۷

● آدرس: خیابان انقلاب - خیابان وصال - کوچه شفیعی، پلاک ۳۲ طبقه اول

● تلفن: ۶۲۹۹۷۳۲-۲

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

باقی، عمادالدین، ۱۳۳۵ -

درآمدی بر جنبش دانشجویی (از آغاز تا انقلاب اسلامی) / عمادالدین باقی. - تهران: جامعه ایرانیان ۱۳۷۸.

دوازده، ۳۴۲ص.

ISBN 964-5925-03-7: ۱۵۰۰ تومان:

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. جنبشهای دانشجویی -- ایران -- تبریز --

۱۳۲۰ - ۱۳۵۷. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۲۰ -

۱۳۵۷ -- جنبشها و قیامها. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵

DSR۱۵۳۵/ج۹ب۲

۷۸-۱۷۳۳۲م

کتابخانه ملی ایران

فهرست

مقدمه.....	۱۱
بخش نخست: جنبش دانشجویی ایران در دهه ۲۰	۲۵
درآمد.....	۲۷
گروه ۵۳ نفر.....	۲۷
فرقه دمکرات آذربایجان.....	۲۸
از تشکیل حکومت فرقه دمکرات آذربایجان تا سقوط آن.....	۲۹
تقویم وقایع مهم سیاسی ایران در دهه ۱۳۲۰.....	۳۲
شکل‌گیری نهضت ملی ایران.....	۳۳
نقش و حضور دانشگاه تبریز در نهضت ملی نفت.....	۳۶
بخش دوم: جنبش دانشجویی ایران در دهه ۳۰	۳۷
درآمد.....	۳۹
جنبش ملی نفت، فرصت‌اعلام موجودیت نیروهای مذهبی در دانشگاه.....	۴۰
مصدق، از دولت تا عزلت.....	۴۱

- دانشگاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۴۷
- اثرات منفی ناکامی نهضت ملی ایران ۴۹
- رواج بی‌بندوباری در دانشگاه، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۵۱
- جبهه ملی، عرصه کنش‌های سیاسی دهه سی برای نیروهای ملی و مذهبی ۵۵
- سازماندهی تشکیلات دانشجویی ۵۶
- تظاهرات تیرماه و حاصل فعالیت‌های انتخاباتی، ۵۷
- تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۹ دانشگاه تهران ۵۸
- تحصن دانشگاه تهران در دیماه ۱۳۳۹ ۵۹
- مسجد هدایت دالان دانشگاه ۶۰
- جلوه‌های ارتقای گرایش‌ات مذهبی در دانشگاه ۶۲
- در فضای بسته، کارهای کوچک ولی اثرگذار ۶۳
- موضع انفعالی روحانیت و باز کردن پای آن به دانشگاه
- توسط دانشجویان مسلمان ۶۴
- دستاورد های فزاینده فعالیت‌های جمعی و مطالعاتی ۶۵
- کنگره انجمن‌های اسلامی ۶۶
- کلاس‌های انجمن اسلامی دانشجویان (سال ۱۳۳۹) ۶۷
- بخش سوم: جنبش دانشجویی ایران در دهه ۴۰** ۷۱
- موج‌های تازه با آغاز دهه ۴۰ ۷۳
- انجمن اسلامی دانشجویان و چهل‌م درگذشت آیت‌الله بروجردی .. ۷۴
- تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۴۰ دانشگاه تهران ۷۹
- اختلاف دیدگاه در مورد تظاهرات اول بهمن ۸۱
- یورش پلیس به دانشگاه تهران (۱ بهمن ۱۳۴۰) ۸۱
- جنبش دانشجویی در سال ۱۳۴۰ ۸۳
- استفاده از فرصت قیام سال ۴۱ در دانشگاه ۸۵
- از انقلاب سفید شاه تا قیام پانزده خرداد ۴۲ ۸۶
- نقش انجمن اسلامی دانشجویان در اصلاح موضع نهضت
- آزادی در قبال حرکت روحانیت ۹۰
- شکستن جو سیاست‌گریزی و ارتباط انفرادی دانشجویان
- با روحانیت انقلابی و هیئت‌های مذهبی ۹۲

- قیام علیه کاپیتولاسیون و تبعید امام خمینی ۹۵
- پس از تبعید امام خمینی و آغاز جنبش مسلحانه در ایران ۹۶
- جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۷ - ۴۴ ۹۸
- تشکل‌ها و هیئت‌های موجود در سطح شهر تبریز ۹۸
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۴۸ ۱۰۲
- تقویم مهمترین وقایع سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۴۸ ۱۰۲
- اجتناب‌ناپذیر بودن تشکل و نخستین تشکل مذهبی در دانشگاه ۱۰۴
- چگونگی شکل‌گیری هسته‌های فعال مذهبی - سیاسی
در دانشگاه تبریز ۱۰۶
- غربت حجاب در دانشگاه ۱۰۷
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۴۹ ۱۰۹
- تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۴۹ ۱۰۹
- انعکاس جنگ اعراب و اسرائیل و تأثیر آن در ایران ۱۱۳
- تأثیر جو خفقان در نحوه ارتباط‌گیری دانشجویان ۱۱۴
- انگیزه و انگیزه‌تظاهرات صنفی در دانشگاه ۱۱۴
- مقاومت دانشجویان در برابر تلاش ترویج ابتدال ۱۱۶
- تشکیل گروه‌های دوستی در قالب خدمات اجتماعی ۱۱۷
- تأسیس خوابگاه و لیعهد در تبریز، پایگاه آینده‌نیروهای مذهبی .. ۱۱۸

بخش چهارم: جنبش دانشجویی ایران در دهه ۵۰ ۱۱۹

- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۰ ۱۲۱
- تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۵۰ ۱۲۱
- نقطه عطف ۱۲۴
- دیدگاه خانواده‌های مذهبی نسبت به دانشگاه ۱۲۶
- ورود و استقرار پلیس در دانشگاه ۱۲۸
- جاذبه‌های جنبش مسلحانه ۱۲۹
- خروج مذهبی‌ها از موضع انفعال در برابر جبهه چپ و نقش شریعتی ۱۲۹
- موج جدید اسلام انقلابی در برابر جبهه نیروهای مسلمان غیرسیاسی ۱۳۴
- موقعیت نیروهای مذهبی و غیرمذهبی در دانشگاه

- و نقش متفکران دینی مانند شریعتی و مطهری..... ۱۳۵
- زمینه‌های رشد فعالیت نیروهای مبارز مسلمان ۱۳۶
- تأثیرات شریعتی..... ۱۳۷
- زمینه‌های فعالیت دانشجویان مسلمان..... ۱۳۷
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۱ ۱۴۳
- تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۵۱..... ۱۴۳
- حسایت کارگزاران رژیم روی دانشکده فنی ۱۴۸
- ماجرای ۱۶ آذر و عقب‌نشینی تاکتیکی پلیس شاه..... ۱۴۹
- تلاش دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز در برقراری
ارتباط با روحانیت پیرو خط امام خمینی ۱۵۱
- حضور در هیئت‌های مذهبی خانگی، هسته‌های مبارزه ۱۵۴
- جونا سالم اخلاقی دانشگاه و مبارزه دانشجویان ۱۵۵
- الگوسازی‌های جریان انقلابی و ضدانقلابی..... ۱۵۵
- سرکوب اعتراض دانشجویان در پنجم اسفند ۵۱ ۱۵۷
- دانشجویان غیرمذهبی هم‌دربرابرتبدال فرهنگی مقاومت می‌کنند... ۱۵۸
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۲ ۱۶۳
- حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۲ ۱۶۳
- روش‌های جذب و حفظ نیرو و انسجام گروهی و خودسازی... ۱۶۸
- حرکت‌های صنفی، تمرینی برای تظاهرات سیاسی ۱۷۰
- اعتراض به شهریه ثبت‌نام..... ۱۷۱
- اعتراض به عدم تعهد خوابگاه از طرف دانشگاه ۱۷۲
- اعتراض به کیفیت غذای سلف سرویس ۱۷۳
- بهره‌برداری دوگانه از ورزش برای مقاصد سیاسی و تمرین اتحاد... ۱۷۴
- ... و اکنون مهیای برپایی تظاهرات ۱۶ آذر و نبرد با پلیس ۱۷۶
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۳ ۱۸۴
- تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۳ ۱۸۴
- جو کلی دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۳ ۱۸۶
- ترفندهای رژیم برای شناسایی مبارزین و برخورد با آن‌ها..... ۱۸۷
- رایگان شدن تحصیلات، ورود نیروی مردمی جدید و... ۱۸۷

- حل مناقشه و تعارض در انتخاب خط مشی در برابر نیروهای موجود ۱۸۸
- ادامه مبارزه و آغاز کار مطالعاتی ۱۸۹
- انجمن مددکاری و فعالیت‌های اجتماعی دانشجویان پوشی
- برای فعالیت‌های سیاسی ۱۹۲
- بزرگداشت مرگ راننده خوابگاه دانشگاه ۱۹۵
- تظاهرات ۱۵ خرداد ۵۳ توسط دانشجویان مسلمان ۱۹۶
- صنفی شدن حرکت‌هایی مانند ۱۶ آذر، محور ائتلاف
- نیروهای مخالف رژیم شاه ۱۹۹
- برنامه‌ریزی برای ورود شعار «شهادت» و «امام خمینی» ۲۰۰
- تداوم و تکرار تظاهرات پراکنده ۱۶ آذر ۵۳ بابت کار مؤثر دانشجویان ۲۰۵
- تشکیل حزب رستاخیز و ثبت‌نام در دانشگاه‌ها ۲۰۷
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۴ ۲۰۹
- تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۴ ۲۰۹
- برنامه کوهنوردی و برپایی نماز جماعت در کوه و اعتراض چپی‌ها به آن ۲۲۰
- عظیم‌ترین شورش دانشجویی در خرداد ۱۳۵۴ ۲۳۳
- اقدام گروه ضربت در سرکوب عوامل دانشجویی فاسد که موجب
بدنامی دانشگاه بودند ۲۳۳
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۵ ۲۴۲
- تقویم حوادث مهم سیاسی سال ۱۳۵۵ ۲۴۲
- میراث سال ۵۴ و تداوم برخورد با هرزگی در محیط دانشگاه ۲۴۸
- چالش ایدئولوژیک در برابر مارکیست‌ها، مسأله مبرم سال ۱۳۵۵ ۲۴۹
- هدف‌گیری جوانان خام و گریز مارکیست‌ها از مواجهه با
دانشجویان آگاه ۲۵۰
- خیزش دیگری در سالروز ۱۵ خرداد در دانشگاه ۲۵۴
- اقدام دانشجویان برای بازگرداندن دانشجویان اخراجی ۲۶۰
- شگردهای ساواک ۲۶۲
- جلوگیری دانشجویان از سوءاستفاده ساواک ۲۶۵
- تلاش‌های سلبی و ایجابی گروه هنری دانشجویان ۲۶۵
- جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۶ ۲۶۹

۲۶۹	تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۶
۲۷۷	درآمد: دوستان رکود جنبش مردم ایران
۲۸۰	زمینه‌های تغییرات سیاسی و آغاز انقلاب در ۱۳۵۶
۲۸۰	تعدیل جری سیاسی و در: چهره‌های اطمینان
۲۸۴	پس از روی کار آمدن کارتر و فضای باز
۲۸۶	حمله دانشجویان تبریز به اقامتگاه امریکایی‌ها
۲۸۷	حرکت‌های جمعی از سال ۱۳۵۵ تا بهار ۱۳۵۶
۲۸۸	شاه و فرح در دانشگاه تبریز
۲۸۸	شب‌های شعر و سخنرانی کانون نویسندگان
۲۹۵	تظاهراتی در بزرگداشت درگذشت حاج مصطفی خمینی
۳۰۰	نظارات و اعتراض نسبت به کشتار ۱۹ دی
۳۰۵	دستگیری‌ها و حوادث بعد از ۲۹ بهمن تبریز
۳۰۸	جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۷
۳۰۸	تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۵۷
۳۳۰	طرح میکادو برای استراق سمع اقامتگاه دانشجویان
۳۳۰	ضد حمله رژیم و میتینگ حزب رستاخیز
۳۳۱	تقویم تاریخ انقلاب اسلامی
۳۳۳	قیام دانشجویی ۱۸ اردیبهشت ۵۷ در تبریز
۳۳۴	شورش خونین ۱۸ اردیبهشت در دانشگاه
۳۴۲	بازتاب ۱۷ شهریور خونین تهران در زندان و روش‌های
۳۴۲	خبرگیری زندانیان در تبریز
۳۴۵	محرم ماه سرنوشت
۳۴۶	نماینز شدن خطوط بین دانشجویان، پیروزی انقلاب و
۳۴۶	تشکیل کانون فرهنگی به دست دانشجویان مسلمان

مقدمه

می‌گویند تاریخ معلم پیری است که هر کس در محضرش زانوی ادب بزند بدون توشه برنخیزد.

تاریخ سرچشمه بسیاری از معارف انسانی است و غنی‌ترین آگاهیه‌ها در باره علوم اجتماعی و به ویژه ایدئولوژی‌ها از تاریخ برمی‌خیزد. گرچه عادت بر این است که تاریخ را در مقیاس کلان بیشتر ارزش می‌نهند اما تاریخ در مقیاس‌های محدودتر ملی، منطقه‌ای، شهری و حتی محلی ارزشی کمتر ندارد و هر قطعه‌ای از تاریخ به تعبیر مولانا مانند قطعه‌های همان آئینه حقیقت است.

تاریخ جنبش دانشجویی ایران در مقیاس هر یک از دانشگاه‌ها تبریز نیز قطعه‌ای هرچند کوچک از حقیقت بزرگی است که بدون آن، ماهیت واقعیت را نمی‌توان شناخت.

ژرفنگری در مقوله اجتماعی و تاریخ:

در تاریخ و جامعه شناسی با نارساییهای عمده‌ای رو به رو هستیم. هنگامی که حوادث روی می‌دهند، تبدیل به موضوع تاریخ می‌شوند، اما مسایل مهمی در آن مسکوت می‌مانند و در بوته غفلت قرار می‌گیرند؛ نظیر اینکه، مشخص نمی‌گردد، حادثه به‌عنوان یک کل یا پدیده پیش از آنکه خصلت جمعی بیاید و پیش از آنکه پدید آید، چگونه تکوین یافته است افراد یا ذرات تشکیل دهنده آن، «که» و «چه» بوده‌اند چگونه ارتباط یافتند، به‌هم پیوستند و بر هم تأثیر گذاردند چگونه نطقه‌ها منعقد شده و چه فرایند تکاملی را طی کرده‌اند تا سرانجام به پیکره یا حادثه‌ای مبدل گردیده‌اند که موضوع تاریخ شده‌اند؟ اینها امری است که اصحاب تاریخ علاقه و حوصله‌ای برای فرو رفتن در دقایق و ژرفای جزئیاتش را ندارند و میل به کلان‌نگری و جاذبه‌هایش بر آنان چیره می‌گردد. این در حالی است که کالبدشکافی یک واقعه و تشریح آن، رسوخ به ژرفای واقعه و حتی رسوخ به لحظات و شرایط پیش از پیدایش افراد و ذرات تشکیل دهنده حادثه و مشاهده آنها از تولد تا ترکیب و تکوین و منجر شدن به یک حادثه است که بینش می‌بخشد و یک واقعه را، به واقع، مورد شناسایی قرار می‌دهد. علم تاریخ در مطالعه حوادث و جوامع باید همان‌کند که فیزیولوژی در مورد انسان می‌کند. از همین رو، تاریخ نمی‌تواند بی‌نیاز یا مستقل از جامعه‌شناسی باشد؛ چه، با مجهز شدن به نظریه‌ها و بینش جامعه‌شناختی است که می‌توان مناسبات اجتماعی و بین فردی را شناخت و به‌کنه آن فرو رفت و تحلیل کرد و آن را قاعده مند ساخت از سوی دیگر، واحد مطالعه جامعه‌شناسی، جامعه است نه فرد. افراد پیش از آنکه تبدیل به جامعه شوند موضوع این علم قرار نمی‌گیرند و جامعه‌شناسی مطالعه فرد را به روانشناسی وانهاده است. در عین حال جامعه‌شناسی نمی‌تواند شالوده‌های رفتار جمعی، حرکت جمعی و پدیده جمعی را از حیطة نگاه خویش خارج کند. کتابی که اکنون پیش روی خود دارید، نمونه‌ای است از شالوده‌های یک پدیده اجتماعی با عنوان «جنبش دانشجویی». همانند پیگیری میرگردهایی که به وسیله باد بر

گیاهی می‌نشینند و دانه‌ای را خلق می‌کنند (دانه‌ای که به وسیله هزاران رگ و ریشه مرئی و نامرئی در تنه و ساقه گیاه که تا اعماق خاک رفته و مواد مورد نیاز آن را جذب و در کارخانه خود تبدیل می‌سازد) تا سرانجام آن دانه در فرایندی از تغییرات فیزیکی و نیز تغییر در طعم و حجم و وزن و رنگ و بو به میوه‌ای رسیده تبدیل شوند، این کتاب نیز، جنبش دانشجویی را بدینسان نظر می‌کند این کتاب برای آن دسته از رهیافت‌های جامعه‌شناختی که فرد و آگاهی فردی و عوامل بیرونی و قصد مندی انسان را در مطالعه اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهند ممکن است دستمایه و منبع شایان توجهی باشد و به استخراج قانونمندی‌ها و قواعد اجتماعی صائب‌تر مدد برساند، که اگر به چشم منبعی برای استخراج فرمول‌های رفتاری و اجتماعی بدان ننگریم آنگاه ارزشی جز یک داستان تاریخی جذاب نخواهد داشت.

روایت‌های این کتاب، تابلویی از یک پاسخ است، پاسخ به اینکه چرا و چگونه یک رفتار جمعی با پدیده اجتماعی شکل می‌گیرد و به وقوع می‌پیوندد. و بالاخره، این کتاب نظریه‌های تک عاملی را آشکارا بی‌اعتبار می‌سازد و یک نمودار رگرسیونی پیچیده چند متغیری و شبکه‌ای از روابط علت و معلولی را در بروز یک حرکت نمایش می‌دهد و نظریه‌های توطئه را به محک می‌گذارد و بی‌قدر می‌سازد و نظریه‌های نخبه‌گرایی را در حاشیه می‌افکند و...

محتمل است که کثرت عناصر دخیل در یک واقعه، توهم نامیسور بودن مطالعه علمی یک امر اجتماعی و پیش‌بینی آنرا القاء کند اما حقیقت این است که کتاب حاضر این امر مهم را نیز خاطر نشان می‌سازد که عمده عناصر شکل‌گیری یک رویداد، قابل شناسایی هستند و اگر در این خصوص مشکلی هست، ناشی از فقر داده‌هاست و فقر داده‌ها نیز تا حدی ناشی از عدم ورود محققان به دقایق و جزئیات است. در نتیجه قابل شناسایی بودن عناصر و اجزاء حادثه، قابلیت پیش‌بینی هم وجود دارد، اما این کتاب توجه به پیچیدگی امر اجتماعی را هم بدان قابلیت می‌افزاید بنابراین شناخت امر اجتماعی و پیش‌بینی در مورد آن دو جنبه اساسی دارد: ۱- از پیچیدگی فراوانی نسبت به

سایر پدیده‌های غیر انسانی در علوم طبیعی برخوردارست زیرا انسان موجود دارای اراده و ذی شعور و سیال است ۲- از دقت ریاضی بالایی مانند آنچه در علوم پایه یافت می‌شود برخوردار نیست.

فقر تاریخ پژوهی در مطالعه انقلاب اسلامی:

در کنار دلایل عدیده سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، برخی از دلایل کندی رشد علوم انسانی و به ویژه جامعه‌شناسی ۱- فقدان اطلاعات است ۲- جامعه‌شناسی ما در کلیات و تئوری‌ها خلاصه شده است ۳- از مطالعه جامعه ایران نیز بیگانه است. گرچه عدم توجه اصحاب این رشته به بومی‌سازی یا مطالعه در احوالات جامعه خودشان، بارز بوده است اما نمی‌توان ناگفته نهاد که خلاء اطلاعاتی، عامل مهمی در این بی‌توجهی بوده است و نفس وجود اطلاعات انبوه برای مطالعه جامعه‌شناسی اشتیاق‌آفرین است و البته کوشش در کشف آن نیز باید به همین سان اشتیاق‌آور باشد.

چند سالی بود در این اندیشه بودم و نگران بیراهه‌هایی که برخی دست اندرکاران حوزه‌ها تدوین و تألیف تاریخ انقلاب اسلامی می‌پیمایند تا آنکه در دی‌ماه سال ۱۳۷۵ آقای حمید انصاری سرپرست موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی در مورد انتشار ویژه نامه‌ای به مناسبت دهه فجر همان سال مساعدت خواست و در خصوص اصل انتشار ویژه‌نامه مشورتی کرد. پاسخ من این بود که اگر صرفاً از جنبه تبلیغاتی بدان بنگریم، نشر آن ضرورتی ندارد زیرا هر کلمه‌ای از یک نشریه هزینه‌ای را برای جامعه دارد که اگر آنرا در تعداد کلمات نشریه ضرب کنیم، آنگاه درمی‌یابیم که سرمایه عظیمی از ملت را تباه ساخته‌ایم مگر آنکه بتوانیم بر گنجینه معارف انقلاب سخنی بیفزائیم و آگاهی تازه‌ای به ارمغان آوریم. با نهایت تأسف طی سالهای پس از انقلاب، سیستم طبع در کشور به ندرت در پی تولید آگاهی تازه‌ای در خصوص تاریخ انقلاب اسلامی بوده است. مطبوعات رسمی کشور هر سال با مراجعه به آرشیو سالهای پیش دست به مونتاز اطلاعات می‌زنند و اگر پژوهشگری عزم کند مطبوعات هجده سال پیش

را منبع مطالعه و شناخت . در باره انقلاب اسلامی قرار دهد با حجم عظیمی از داده‌های تکراری مواجه می‌شود که گویی سالهاست دور خود چرخیده و راهی را نپیموده‌اند و گویی که انقلاب کبیر ایران، سخنی برای گفتن نداشته است. یکی از ریشه‌های این مشکل در منحصر کردن تاریخ انقلاب اسلامی و بلکه تاریخ ایران به تهران است. هر سال در یادمان انقلاب اسلامی چنان سخن می‌رود که گویی انقلاب فقط در تهران روی داده است حال آنکه هر شهری برای خود تاریخی ویژه و منحصر به فرد دارد. چه بسا حوادث و وقایعی در شهرهای مختلف ایران روی داده‌اند که بی‌نظیر بوده و گاهی نیز در مواردی برجسته‌تر از آنچه در تهران روی داده است می‌باشند. انقلاب اسلامی یک انقلاب عظیم ملی و سراسری بود نه تحولی که صرفاً در تهران روی داده باشد، اما کوتاهی در گسترش دادن افق پژوهش به سایر نقاط کشور، این انقلاب بزرگ را از تاریخ و پشتوانه واقعی خویش تهی ساخته است. باید این توجه را به سراسر ایران داشت تا از این پس، تاریخ انقلاب اسلامی شهرستانها یکی از مباحث مهم مطبوعات گردد. هر چند برای انتشار ویژه‌نامه یادشده مجالی کمتر از یک ماه بود اما با تشکیل چند گروه در چند استان، به فاصله چند روز گزارش کوتاهی صرفاً به عنوان یک آغاز فراهم و در نشریه‌ای به نام «آن روزهای خدایی» درج شد. هنگامی که همین اندیشه با برخی از متصدیان روزنامه ایران در میان نهاده شد، ایده انتشار ویژه‌نامه دائمی تحت عنوان «ایران تهران نیست» به بار نشست و به زودی جامه عمل پوشید.

چگونگی پیدایش کتاب حاضر و ویژگی‌های آن:

با چنین اندیشه و سابقه‌ای بود که وقتی پیشنهاد تدوین و نگارش کتاب حاضر مطرح گردید گویی که یکی از آرزوهای دیرین اجابت شده است دوستانی که این کار ارجمند را بانی شدند، هدفشان بزرگداشت شهدای دانشگاه تبریز به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس این دانشگاه بود و این قلم علاوه بر آن هدفی دیگر را نیز تعقیب می‌کرد که چندی بود در رؤیای آن به سر می‌برد. به همین روی این

کتاب نخست اختصاص به دانشگاه تبریز داشت و مواد اولیه و اطلاعات آن عمدتاً محدود به آنجا بود. کتابی با عنوان درآمدی بر جنبش دانشجویی تبریز فراهم آمد که در تیراژ پانصد نسخه بمناسبت سالگرد تاسیس دانشگاه تبریز در پنجم شهریور ماه ۱۳۷۶ در مراسمی که به همین مناسبت برگزار شده بود توزیع گردید. گرچه شتاب‌زدگی در رساندن کتاب موجب کاهش وقت و بروز اشتباهات چاپی شد. در کتاب جنبش دانشجویی تبریز، بعضاً اخبار و مطالبی درباره سایر دانشگاههای کشور نیز آمده بود. این کتاب با همکاری ستاد بزرگداشت شهدای دانشگاه تبریز و دفتر ادبیات انقلاب اسلامی منتشر شد. ایده آل من آن بود که به همان سبک برای هر دانشگاه یک جلد کتاب تاریخ جنبش دانشجویی تقریر شود. این فکر را در تابستان همان سال (۱۳۷۶) با عده‌ای از دوستان در اردوی دانشجویی دفتر تحکیم وحدت در اردوگاه شهید چمران در سعدآباد مطرح کردم و قرار شد از هر دانشگاه گروهی را جهت تحقق آن تعیین کنند و همکاری وسیعی برای اجرای این پروژه عظیم بعمل آمده اما این قرارها قرین واقع نگردید. بدون شک فراهم‌سازی یک دوره چندی تاریخ جنبش دانشجویی که هر جلد به جزئیات حرکت‌ها و فعالیت‌ها در یک دانشگاه بپردازد، منبع غنی برای این موضوع بر جای می‌نهد که برای پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسی بسی ارجمند بود و کارنامه جامعی را ثبت می‌کرد و الگویی برای تولیدات آینده می‌شد اما این کار نیازمند یافتن و کشف کردن صدها تن از دانشجویان قدیمی هر دانشگاه و ارتباط برقرار کردن، طراحی گفتگو، تنظیم و پالایش داده‌ها، تطبیق و رفع تناقضات و ابهامات ناشی از کثرت راویان و روایت‌ها و... بود. این کار توان، بودجه و نیروی انسانی را می‌طلبید که از عهده من برنمی‌آمد. سرانجام بر آن شدم که آب دریاگر نتوان کشید هم به قدر رفع تشنگی باید چشید. لذا با تغییراتی در متن کتاب جنبش دانشجویی تبریز و افزودن داده‌هایی از سایر دانشگاهها، آن را عام‌تر ساخته و به کتاب جنبش

دانشجویی ایران تبدیل کردم. کتاب قبلی الگوی شایسته‌ای بود برای نگارش کتابهای دیگری در خصوص هر یک از دانشگاههای کشور اما با تغییرات اندکی می‌توانست الگویی برای مطالعه فراگیرتر باشد. از نظر واقعه‌نگاری برای هر یک از دانشگاهها و شهرها می‌توان کتابی ارزشمند را فراهم ساخت اما تدوین اطلاعات گزینش شده همه آنها صرفنظر از اینکه مکان وقوع حوادث تهران، تبریز اصفهان و... باشد بیانگر یک نوع فعالیت و یک الگوی مشخص مبارزات دانشجویی خواهد بود. لذا به داده‌های کتاب حاضر نیز باید منهای مکان وقوع توجه کرد و به آنچه بیانگر تکاپوها و فعالیت‌های دانشجویی است التفات ورزید.

نکته مهم دیگر این است که هر چند در کتاب حاضر گاهی به مناسبت و اقتضای بحث از جریانات چپ مارکسیست سخن رفته است اما این نوشتار در اصل متکفل گزارش توصیفی - تحلیلی از بخش اسلامی جنبش دانشجویی است. نیروهای چپ باید خود به تفریر تاریخ چپ در جنبش دانشجویی پردازند که البته به صورت پراکنده‌ای آن را نوشته‌اند بدون آنکه اهمیتی به جریان اسلامی جنبش دانشجویی بدهند. پرسش دیگری که در ذهن خواننده پدید خواهد آمد این است که چرا علیرغم پراکندگی دانشگاهها در استان‌های و شهرهای مختلف روایت‌ها عمدتاً درباره دانشگاه تهران و تبریز و در درجه بعد پیرامون چند دانشگاه دیگر است؟ در این رابطه چند نکته یادآوری می‌شود:

۱ - دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز قدیمی‌ترین دانشگاهها کشور هستند. اولی در سال ۱۳۱۶ و دومی در سال ۱۳۲۶ تاسیس شده‌اند.

۲ - وسعت این دو دانشگاه از نظر کمی و کیفی و قرار داشتن در دو شهر مهم

کشور

۳ - سنت مبارزاتی این دانشگاهها دیرپاتر از بقیه بوده است و بیشترین تحرک دانشجویی در آنها مشاهده شده است.

۴ - تبریز به دلیل مجاورت استان آذربایجان با اتحاد جماهیر شوروی که یک ابرقدرت کمونیستی جهان بود و طی دو قرن کانون کشمکش و جنگ میان ایران

و روسیه قرار گرفته بود و همچنین به دلیل سابقه آن در نهضت مشروطیت و سپس تشکیل حکومت خودمختار پیشه‌وری، منطقه‌ای سیاسی‌تر از سایر شهرها کشور بود و در دانشگاه تبریز چپ و مارکسیم بیشترین نفوذ را نسبت به سایر دانشگاهها داشت و محیط آن سیاسی‌تر و جدال‌انگیزتر بود و بیشترین تعداد درگیری‌ها با پلیس و رژیم شاه در آنجا مشاهده می‌شود. اساساً پس از قیام نوزدهم، قیام ۲۹ بهمن ۵۶ در تبریز بود که موجب شد سیل انقلاب به حرکت درآید و به انقلاب اسلامی سال ۵۷ منجر شود.

۵- در عین حال به دلایلی که در بند چهارم گفته شد چون جنبش دانشجویی تبریز قابلیت تحقیق مستقلی را داشت متن اولیه این کتاب نیز با عنوان «درآمدی بر جنبش دانشجویی تبریز» تهیه و در شهریور ۱۳۷۶ به صورت محدود چاپ شد و حتی پس از تبدیل آن به جنبش دانشجویی ایران، اثر تبریز را حفظ کرده است.

۶- در خصوص دانشگاه تبریز به همت یک جمع فعال و هزینه یک سازمان خاطرات زیادی فراهم شده بود ولی در مورد سایر دانشگاهها داده‌های موردنیاز موجود یا در دسترس نبود.

اخذ آنچه در سینه و حافظه فعالان جنبش دانشجویی چند دهه گذشته وجود دارد مجاللی مناسب و امکاناتی می‌طلبید که در بضاعت یک نویسنده نیست و از سوی دیگر الزامات و شتاب‌زدگی‌هایی برای انتشار این کتاب وجود داشت که در نتیجه آن امکان استفاده از خاطرات و اطلاعات بسیاری از افراد (که فراهم‌سازی آن کاری زمان‌بر و هزینه‌بر است) میسر نگردید. بدون شک از این حیث، کاستی‌هایی در تدوین و نگارش این مجموعه خلیده‌اند که امید است در چاپ‌های بعدی مرتفع گردد. تمنای نگارنده نیز بر این است که همه عزیزانی که به نحوی از موضوع بحث این نوشتار آگاهی دارند، نقد و نظر خویش را دریغ نفرمائید. مسلماً نگارنده از هر تکلمه، تصحیح، ردّ ابهام یا دفع سخن سقیم استقبال می‌نماید و در چاپ پسین کتاب بدان ترتیب اثر خواهد داد.

سابقه سنت تاریخ شفاهی:

برخلاف پندار پاره‌ای از افراد در تقلیدی بودن سنت تاریخ شفاهی ایران و الگو گرفتن از ماورای بحار و یا الهام از پروژه تاریخ شفاهی هاروارد، واقعیت این است که سنت تاریخ شفاهی، سنتی بومی و درون جوش است و اگر از گذشته ایران درگذریم، دست کم می‌توان گفت سنتی هم‌زاد انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی است، به گونه‌ای که می‌توان آن را از زمره دستاوردهای فرهنگی انقلاب دانست.

«بنیاد تاریخ اسلامی» و «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» دو موسسه‌ای که کار تدوین و نگارش تاریخ انقلاب اسلامی را از اوایل انقلاب آغاز کرده‌اند، در حدود سالهای ۶۲ و ۶۳ اقداماتی را برای حفظ خاطرات انجام دادند که بنیاد تاریخ، در فصلنامه «یاد»، قسمت‌های تدوین شده‌ای از آنرا به صورت دنباله‌دار منتشر کرد و در تهیه کتاب «هفت هزار روز» - که حاوی تقویم رویدادهای پیش از انقلاب است نیز از آن بهره‌برداری نمود.

دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آغاز جنگ تحمیلی واحدی را به منظور ثبت وقایع جنگ تاسیس کرد که راقم، خود در جریان این کار، در عملیات فتح‌المبین حضور داشت. علاوه بر این، ثبت خاطرات و وقایع جنگ از سال ۱۳۶۰ در «واحد تبلیغات جبهه و جنگ پاسداران سپاه آغاز شد. نخست با چاپ دفترچه خاطرات در قطع جیبی، بستر این کار فراهم گردید ولی در عمل روش مفیدی شناخته نشد زیرا علی‌رغم توزیع حدود یک میلیون جلد دفترچه در بین رزمندگان، تعداد اندکی به نوشتن خاطرات خویش پرداختند، چرا که اصولاً فرهنگ جامعه ایران حتی اکنون نیز فرهنگ نوشتاری نیست و عمدتاً فرهنگ شنیداری است. از سوی دیگر غالب نوشته‌های افراد با مسائل شخصی آنان در می‌آمیخت لذا از در اختیار قراردادن‌های نوشته‌ها نیز طفره می‌رفتند. سپس روش مصاحبه انتخاب گردید و گروه ثبت خاطرات جنگ با حضور در مناطق مختلف جبهه و مراکز و محافل که رزمندگان در آن حضور داشتند، در زمان عملیات یا زمان‌های دیگر با گفتگو و ضبط سخنان، خاطرات شفاهی آنها

را در خصوص جنگ ضبط می‌کردند. نوار مصاحبه‌ها پس از شناسنامه نویسی، پیاده و مکتوب شده براساس زمان و موضوع، طبقه‌بندی و تفکیک می‌گردید. در آن زمان حدود ۲۵۰ موضوع کلی به چندین موضوع جزئی تقسیم گردید. بدیهی است که این موضوعات نیز بعدها توسعه یافتند. در مجموع تا پایان سال ۱۳۷۰ حدود ۲۰/۰۰۰ ساعت مصاحبه با افراد بی‌جی، سپاهی و بعضاً ارتشی، ۷۵۰ ساعت مصاحبه با اسرای عراقی، ۹۰۰ ساعت مصاحبه با مجاهدین عراقی و آوارگان و پناهندگان عراقی انجام پذیرفت و ۲۵/۰۰۰ دفترچه خاطرات مخصوص خانواده شهیدان و آزادگان که حاوی زندگینامه، خاطرات، دستنوشته‌ها عکس و اسناد مربوط به شهدا و آزادگان (پیش از رهایی از اسارت) بود، نیز جمع‌آوری شد. ۳۰۰۰ ساعت مصاحبه نیز با آزادگان که پس از خاتمه جنگ به میهن بازگشتند، انجام شده است از آغاز کار، آقای سیدجواد موسوی، مسئول تبلیغات جبهه و جنگ، در رأس طرح قرارداداشت و آقای سعید فخرزاده (که اکنون جوان پرتلاش حوزوی - دانشگاهی است) از سال ۱۳۶۳ تا سال ۱۳۷۰ به عنوان مسئول گروه ثبت و ضبط خاطرات بدین کار همت گماشت این گروه با پشتکار کم‌نظیر خود موفق به گردآوری گنجینه بسیار ارزشمند و عظیمی از بزرگترین واقعه قرن بیستم شد که تا سالیان سال پژوهشگران را سیراب خواهد ساخت.

مجموعه فوق، در سال ۱۳۷۰ تحت عنوان «مرکز حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس» به واحد تبلیغات و انتشارات نیروی زمینی سپاه پاسداران منتقل شد که در جهت رفع نواقص و تدوین به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

تجارب چندین ساله سنت تاریخ شفاهی در دوران جنگ، پس از آن در خدمت تهیه و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی قرار گرفت و آقای فخرزاده با همکاری آقای محمد زین‌العابدینی با بهره‌گیری از تجارب پیشین خود و براساس نیاز مبرم به گردآوری اطلاعات شفاهی و فقدان مرکز فعال و ویژه‌ای در این امر، از سال ۱۳۷۲ در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، فعالیت

گسترده‌ای را در انجام مصاحبه صوتی و تصویری آغاز کردند که با همکاری اعضای گروه ویژه این کار، تاکنون حدود ۲۵۰۰ ساعت مصاحبه انجام داده‌اند و یازده کتاب با استفاده از همین مصاحبه‌ها منتشر و چند کتاب دیگر به اهتمام حوزه هنری سازمان تبلیغات در دست انتشار است. مراکز دیگری نیز مانند بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی از سال ۱۳۶۳ به بعد و موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی از سال ۱۳۶۸ مصاحبه‌هایی برای گردآوری خاطرات انجام داده‌اند. بیان گزارش بالا از این روی ضروری می‌نمورد که تقدم فضیلت تلاشگران این راه ارج نهاده شود و سنت تاریخ شفاهی تحفه وارداتی قلمداد نگردد.

کتاب حاضر نیز در دنباله همان تلاش‌ها تحقق یافته است و مرهون همت بلند جوانان و مردانی از نسل انقلاب است که اگر آنان نبودند خلق این گنجینه‌های عظیم هم نبود و کوشش‌های آنان در این راه ستودنی است مدیر پروژه آقای محمدرضا احمدی و همچنین متخصص و مشاور طرح، آقای سعید فخرزاده بودند. ضبط مصاحبه‌های بهره‌برداری شده در این کتاب از اول بهمن ۱۳۷۵ آغاز شد. مصاحبه‌گران عبارت بودند از آقایان: محمد زین‌العابدینی، حمیدرضا قزوینی، محسن کاظمی، محمدرضا جعفریان، علی‌اصغر محمدی، رضا شیخ‌انصاری، گروه پیاده‌کننده نوار خانم‌ها: زهرا خواجه‌نژاد، حمیده خداجویی، آقای رضا غلامیان بوده و آقای محمدصادق فیض و خانم طاهره ملاجعفری زحمت و برایش متن را عهده‌دار شدند. گزیده‌هایی از مجموع این کار در کتاب جنبش دانشجویی تبریز مورد بهره‌برداری قرار گرفت. ولی در کتاب حاضر داده‌های دیگری از سایر منابع شفاهی و مکتوب افزوده شد.

مصاحبه‌شوندگان و یا نویسندگان ارجمند، روایت خویش را چنان‌که بوده و صواب دانسته‌اند گفته‌اند و گزینش مطالب و حفظ سیاق آنها به سلیقه نگارنده بوده است، لذا نگارنده خود را مسئول هر نوع عبارت‌گزینش شده و یا تنظیم و ترکیب مطالب می‌داند و صرف‌نظر از صحت و سقم روایات که بر عهده‌گویندگان است هر کاستی دیگری بر عهده نگارنده است

وجه تسمیه کتاب:

این کتاب، نخستین گام در تحقیق و نگارش تاریخ تحلیلی جنبش دانشجویی می‌تواند به شمار آید. به همین رو تنها آغازی بر یک راه نسبتاً ناپیموده است و بس. از سوی دیگر، در جنبش دانشجویی در هر یک از دانشگاهها، افراد و گروههای فراوانی نقش داشته‌اند که در اینجا فقط با کسانی که در دسترس بوده‌اند گفتگو شده است علاوه بر این، راویان این کتاب منعلق به جریان اسلامی جنبش دانشجویی هستند و آنچه در باره نقش دیگران آمده است از زاویه نگاه همین جریان است و سایر جریانات باید خود، وصف حال خویش را باز گویند.

نحوه تدوین کتاب:

قلمرو زمانی مورد بحث در این کتاب از سال ۱۳۱۶ زمان تاسیس دانشگاه تهران تا سال ۱۳۵۷ آغاز انقلاب اسلامی است. بنابراین کتاب به چهار بخش تقسیم شده است و هر بخش تاریخ یک دهه را در بر می‌گیرد. حرکت‌های دانشجویی در سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ که دوره سلطه مطلقه رضاخان پهلوی است و هیچ جنبه‌ای در فضای سیاستی ایران بارای جنبیدن ندارد مشاهده نشده یا آنکه آگاهی آن به راقم نرسیده است. بنابراین تاریخ جنبش دانشجویی ایران را باید پس از ۱۳۲۰ تعقیب کرد. جنبش دانشجویی گرچه در دهه ۲۰ دوره جنبینی خویش را سپری می‌کند و از دهه سی و چهل متولد می‌شود و در دهه پنجاه اوج می‌گیرد اما در فراهم‌سازی آگاهی‌های مورد نیاز برای این نوشتار، تنها معدودی از کسانی که در دهه سی و چهل و پنجاه دانشجوی این دانشگاه بوده‌اند قابل دسترسی بوده‌اند. بنابراین حجم داده‌های مورد نیاز برای دهه ۲۰ و دهه ۳۰ اندک است و برای اواخر دهه چهل کمی افزوده می‌گردد و در دهه پنجاه چشمگیر و قابل توجه است. از این رو عدم توازن شدیدی میان داده‌های چهار دهه وجود دارد. که امید است در چاپ بعدی کتاب مرتفع گردد. از طرفی، چه اطلاعات اندک مربوط به دهه بیست و سی و چه اطلاعات افزونتر دهه چهل و پنجاه دانشگاه به وقایع و مسائلی اشاره دارد که بدون شناخت آنها، حرکت دانشجویی

۱۳۵۷/۱۰/۲۶ انور سادات در مصر، میزبان شاه مخلوع شد.
رادیو لندن: امروز دانشگاه تهران مرکز تظاهرات چند صد هزار تفری بود که روحانیون نیز در آن حضور داشتند. با مراجعت نظامیان به داخل پادگان‌ها، انتظامات تهران امروز به دست مردم بود.

یک سرهنگ آمریکایی - که مدیر شرکت پارس جردن بود -، در کرمان به هلاکت رسید. این شرکت به عنوان مشاور در مس سرچشمه کرمان مشغول کار است.

یک سرهنگ آمریکایی در خانه‌اش در تهران به قتل رسید.
۱۳۵۷/۱۰/۲۸ آقای «سید جلال‌الدین تهرانی»، رئیس شورای سلطنت، برای مذاکره با امام خمینی عازم پاریس شد.

۱۳۵۷/۱۱/۱ سید جلال‌الدین تهرانی از ریاست شورای سلطنت، استعفا کرد.
(علت آن پیش شرط امام خمینی برای مذاکره با وی بود.)

در پی دعوت امام خمینی از نمایندگان مجلس و شورای سلطنت به کناره‌گیری، دوتن از اعضای شورا و ۲۱ نفر نماینده استعفا کردند.
اعتصاب غذای همافران پایگاه‌های هوایی همدان و دزفول از یک هفته پیش تاکنون همچنان ادامه دارد.

۱۶۲ زندانی سیاسی آزاد شدند.
نامه‌ای از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران خطاب به امام خمینی انتشار یافت.

۱۳۵۷/۱۱/۲ شاه از مصر به مراکش رفت.
چهار نفر از افسران در کارخانه هلی‌کوپترسازی نیروی هوایی دست به اعتصاب غذا زدند. آن‌ها گفتند از تلاش فرماندهی ارتش برای کودتا پشتیبانی نخواهند کرد.

دفتر امام خمینی اعلام کرد: امام خمینی روز پنجم بهمن از پاریس به مقصد تهران حرکت خواهند کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۴ فرودگاه مهرآباد با استقرار تانک‌ها و زره‌پوش‌های رژیم، اشغال

بنابراین بجز مقدمه کتاب مبحث تاریخچه دانشگاه تبریز، مطالب کتاب به چهار دسته تقسیم می‌شوند. ۱- اطلاعات و بستر تاریخی بحث ۲ - خاطرات راویان ۳- گفتارهای توضیحی نگارنده که بسان حلقه‌های اتصال، خاطرات پراکنده را به همدیگر مرتبط می‌سازد و می‌کوشد مباحثی را که به آنان ببخشد. مراد فوق با استفاده از سه نوع حروف متفاوت در متن مشخص گردیده‌اند. در فصل جنبش دانشجویی در سال ۵۶ که در الگوترش انقلاب به همه کشور و پراکنده شده دانشجویان در شهرهای مختلف و یا حضور آنان در میان مردم، دانشگاه و جامعه یکی شده‌اند و از طرفی داده‌های خاص دانشگاه ناکافی بوده‌اند، اخبار و گزارشات رادبویی و مطبوعاتی مربوط به دانشگاه به جای خاطرات نشسته‌اند.

در پایان لازم است از همه عزیزانی که در به ثمر رسیدن این کتاب نقشی داشته‌اند و همچنین از زحمات برادر فاضل جناب آقای ایرج افشاری که در بازنویسی و ویرایش متن مجدانه یاری کردند بی‌نهایت سپاسگزاری شود.

عمادالدین باقی

بخش نخست

جنبش دانشجویی ایران در دههٔ ۲۰

درآمد

چند ماه پس از تأسیس دانشگاه تبریز - خرداد ماه ۱۳۲۵ - بر اثر حوادث آذربایجان این دانشگاه تعطیل شد و در سال ۱۳۲۶ مجدداً دانشگاه تبریز رسماً گشایش یافت. افتتاح دانشگاه تبریز چند سال پس از شهریور ۱۳۲۰ و در شرایط ناشی از اشغال ایران توسط قوای متفقین، تأثیرات مهمی در تعیین فضای سیاسی حاکم بر این دانشگاه - طی سالیان متمادی داشت. دانشگاه تبریز در زمانی افتتاح شد که آذربایجان تحت حکومت کمونیستی فرقه دمکرات آذربایجان قرار داشت و چون هزینه آن توسط دولت مرکزی ایران تأمین می‌شد، برخی از مورخین، افتتاح دانشگاه تبریز - را در مه ۱۹۴۶ اردیبهشت ۱۳۲۵ یکی از دستاوردهای دمکرات‌ها دانسته‌اند که تأمین بخشی از هزینه آن در قرارداد ژوئن / خرداد تهران - تبریز لحاظ شده است.

پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان نیز خود یک ریشه دانشجویی داشت و به عده‌ای از دانشجویان باز می‌گشت که به گروه ۵۳ نفر معروف شده‌اند.

گروه ۵۳ نفر

گروه ۵۳ نفر یک محفل مارکسیستی بود که در سال ۱۳۱۴ تشکیل رهبری آن را «تقی ارانی» بر عهده داشت. این‌ها عده‌ای از روشنفکران و تحصیلکردگانی بودند

که اغلب در خارج از ایران با مارکسیم آشنا شدند. در سال ۱۳۱۶ و در دور: رضاخان عده‌ای از این افراد دستگیر شدند و تقی ارانی در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در زندان اعدام شد.

با ورود متفقین به ایران در جنگ جهانی دوم (شهریور ۱۳۲۰) بازماندگان این گروه از زندان آزاد شدند و هسته اصلی حزب توده ایران را تشکیل دادند. حزب توده گرفتار تبعیت کورکورانه از اتحاد شوروی بود و با استفاده از فضای آزاد پس از شهریور ۲۰ فعالیت‌های خود را در سطح کشور گسترش داد. از جمله در آذربایجان، کردستان و کیلان که به علت هم مرز بودن با شوروی به طور گسترده مورد حمایت قرار می‌گرفت. حزب توده در تبریز کمیته ایالتی داشت و در شهرها و روستاهای آن نفوذ کرده بود. علاوه بر فعالیت حزب توده، در همان آغاز ورود ارتش سرخ به آذربایجان، «انجمن آذربایجان» تشکیل شد که این انجمن با پیشه‌وری که در تهران بود تماس داشت.

فرقه دمکرات آذربایجان

جعفر پیشه‌وری در آن زمان مدیر روزنامه «آزیر» در تهران بود. یکبار پیشتر نیز در جریان جنگ جهانی اول ارتش سرخ در سال ۱۹۲۱، شمال ایران را اشغال کرده بود و با حمایت آن‌ها در انزلی، حزبی به نام «حزب کمونیست ایران» تشکیل شده بود که مؤسسين آن، پیشه‌وری، حیدر عمواغلو، احسان‌الله خان و... بودند. این عده قبلاً عضو حزب عدالت بودند که مرکز آن در باکو بود.

همین اعضای حزب کمونیست بعدها در سال ۱۳۲۰ جزو تشکیل دهندگان حزب توده شدند. انجمن آذربایجان با پیگیری‌های پیشه‌وری، یک صد تن از رجال سرشناس و قدیمی را هماهنگ کرد و اعلامیه‌هایی را به امضای آن‌ها رسانید و بدین ترتیب فرقه دمکرات آذربایجان اعلام موجودیت کرد و کمیته ایالتی حزب توده در تبریز - که اعضای آن با اعضای فرقه بعضاً مشترک بودند - پس از ۲۰ روز و بدون اجازه حزب توده اعلام انحلال کرد و به فرقه دمکرات پیوست.

حکومت آذربایجان شوروی به شدت از فرقه دمکرات حمایت می‌کرد و این دو آهنگ پیوستن دو آذربایجان را به هم سرداده بودند. در آبان ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر همان سال فرقه دمکرات به مراکز نظامی هجوم برد و آن‌ها را خلع سلاح کرد و تبریز را به تصرف در آورد و در خلال آن انتخاباتی برگزار کرد و در ۲۱ آذر مجلس ملی آذربایجان را تشکیل داد و کابینه‌ای با نخست وزیری پشه‌وری به مجلس معرفی شد.

از تشکیل حکومت فرقه دمکرات آذربایجان تا سقوط آن

طبق توافق سران سه قدرت بزرگ متفقین - آمریکا، انگلیس و شوروی - مقرر شده بود نیروهای متفقین ۶ ماه پس از پایان جنگ ایران را تخلیه کنند. در زمستان ۱۳۲۴ آمریکا و انگلیس ایران را تخلیه کردند تا بهانه‌ای برای ماندن روس‌ها در ایران نماند زیرا روسیه در همسایگی ایران و حامی کمونیست‌های ایران بود و خطر جدی برای آن‌ها به شمار می‌رفت. اما روس‌ها برخلاف توافق، ایران را ترک نکردند امریکایی‌ها محرمانه به شاه پیشنهاد کردند نماینده‌ای به سازمان ملل بفرستد و از عدم التزام روس‌ها به تعهدشان شکایت کند. شاه «حسین علاء» را فرستاد.

روس‌ها با فشارهای خارجی سرانجام در اوایل ۱۳۲۵ ایران را ترک کردند ولی در آذربایجان حکومت خودمختار پشه‌وری را با بیش از یک میلیون سلاح نو به جای گذاشتند.

روس‌ها چون قبلاً می‌دانستند که در ایران مدت زیادی ماندگار نیستند در شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل داده بودند.

در این زمان قوام‌السلطنه (برادر وثوق‌الدوله) نخست وزیر بود. او نیز برای راضی کردن روس‌ها برای خروج از ایران، سیاست نرمش را در پیش گرفت، قوام در آخر بهمن ۱۳۲۴ به شوروی مسافرت کرد و قراردادی را با آن‌ها به امضا رسانید که طبق آن:

۱ - امتیاز نفت شمال به روس‌ها واگذار شد و قوام موقتاً آن را امضا کرد تا

پس از تشکیل مجلس پانزدهم به تصویب برسد.

۲ - ارتش سرخ از ایران خارج شود و دولت ایران ضمن رعایت منافع روس‌ها با حزب توده همکاری کند.

۳ - مسأله آذربایجان بدون توسل به راه‌حل نظامی حل شود.

در اردیبهشت ۱۳۲۵ پیشه‌وری برای مذاکره به تهران آمد و طی مذاکراتی قرار شد:

۱ - در آذربایجان، انجمن ایالتی رسمیت داشته باشد نه مجلس ملی.

۲ - تدریس زبان مادری رسمی شود.

۳ - آذربایجان دولت مستقلی نداشته باشد بلکه استاندار آذربایجان از سوی

انجمن ایالتی پیشنهاد شود و دولت مرکزی از میان دو نفر پیشنهاد شده یکی را انتخاب کند.

این توافق با پیشه‌وری که به توصیه روس‌ها انجام شد، عقب‌نشینی فرقه دمکرات از مواضع قبلی‌اشی به شمار می‌رفت. از طرفی حزب توده یازده نماینده در مجلس داشت که سه نفر از آن‌ها با واسطه حسین لنگرانی - که برادرانش همگی از مسوولین حزب توده بودند - وارد کابینه قوام شدند. همچنین قرار شد افسران ارتش ایران که به فرقه دمکرات پیوسته‌اند به‌عنوان افسر ارتش ایران پذیرفته شوند. با چنین تمهیداتی بود که ارتش سرخ، ایران را ترک کرد و دولت وابسته‌ای از خود بر جای گذاشت. قوام‌السلطنه در سناریوی خود موفق شده بود و اکنون فرقه دمکرات بدون حضور روس‌ها ضعیف و آسیب‌پذیر بود.

با بروز شورش‌هایی در جنوب و فارس، دولت ائتلافی قوام سقوط کرد و وزرای حزب توده از آن خارج شدند. اکنون زمینه برای لشگرکشی به آذربایجان فراهم شده بود. دولت ایران به‌عنوان آماده کردن زمینه انتخابات، نیروی نظامی به آذربایجان فرستاد و آمریکا هم پشتیبانی خود را از این اقدام دولت ایران اعلام کرد.

در ۱۴ آذر ۱۳۲۵ ارتش ایران به سمت آذربایجان حرکت کرد. تبلیغات وسیع رادیویی ارتش و دولت شروع شد و مردم آذربایجان را به طغیان علیه فرقه

فرقه دمکرات آذربایجان از آبان ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵ در آذربایجان حکومت کرد ولی پس از آنکه دانشگاه تبریز مجدداً در سال ۱۳۲۶ افتتاح شد، رژیم شاه از ترس وجود کمونیست‌ها و فشارهای روسیه، کنترل شدیدی را اعمال می‌کرد و با اعمال جو خفقان بر دانشگاه، اکثریت دانشجویان خنثی و منفعل شدند. از طرفی دانشجویانی هم که گرایش‌های سیاسی پیدا می‌کردند با توجه به زمینه‌های تاریخی موجود، نوعی گرایش به مارکسیسم در آن‌ها دیده می‌شد. اما هیچ زمینه‌ای برای ابراز آن نبود فلذا تا سال ۱۳۲۹ که «نهضت ملی نفت» آغاز شد، هیچ تحرک سیاسی در دانشگاه - تبریز دیده نشد.

تقویم وقایع مهم سیاسی ایران در دهه ۱۳۲۰

با برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس، قوام می‌خواست با حزب دمکرات خود اکثریت کرسی‌های مجلس را اشغال کند. حزب توده هم نفوذ وسیعی پیدا کرده بود. آیت‌الله کاشانی که به تازگی از زندان انگلیسی‌ها آزاد شده بود، قدرت تازه‌ای در مقابل قوام و در صحنه سیاسی جامعه یافته بود. کاشانی مسافرت سیاسی خود را از تهران به مشهد آغاز کرد و در هر شهر با استقبال مردم روبرو گشت و به سخنرانی و افشاگری علیه قوام پرداخت. سرانجام در ۲۵ تیر ماه ۱۳۲۵ توسط قوام بازداشت و به یک سال حبس و تبعید در قزوین محکوم شد. عده‌ای از نمایندگان به عنوان اعتراض به نبود آزادی در انتخابات و تشکیل حزب دمکرات توسط قوام، برای خارج کردن انتخابات از مسیر عادی خود، در دربار متحصن شدند. حزب توده هم انتخابات را تحریم کرد ولی حزب ایران در آن شرکت کرد.

مجلس پانزدهم پس از یک سال و چهار ماه قترت، در روز ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ افتتاح شد. قرارداد نفت ایران و شوروی در مجلس پانزدهم، به علت مغایرت با قانون منع مذاکره راجع به امتیاز نفت تصویب نشد. خود قوام هم پس از آنکه روس‌ها از ایران بیرون رفتند و او به اهدافش رسید. نظر منفی خود را درباره قرارداد اظهار داشت. قوام پیمان محرمانه‌ای با

آمریکایی‌ها منعقد کرد که به موجب آن مستشاران آمریکایی حق انحصاری دخالت در امور ارتش را پیدا می‌کردند.

انگلیسی‌ها از نفوذ آمریکا، به خصوص از تصمیم دولت قوام در مورد تجدیدنظر در امتیازات نفت که حاکی از رقابت پنهان آمریکا بود، ناراضی بودند. دولت قوام پس از ۲۲ ماه زمامداری در هجدهم آذرماه ۱۳۲۶ نتوانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد و سقوط کرد. بعد از او ۶ دولت ناپایدار: حکیمی، ساعد، منصور، رزم‌آرا و علاء یکی پس از دیگری به روی کار آمدند. تا این زمان، دولت‌ها از قول شاه حرف می‌زدند و خود او در امور دخالتی نمی‌کرد. اما از این پس، خود دربار به مرکز قدرت تبدیل شد.

خانه آیت‌الله کاشانی مرکز اجتماعات مردم بود. او با همه دولت‌های پس از شهریور ۲۰ مخالفت می‌کرد. شاه که رشد اقبال مردم را نسبت به کاشانی دیده بود، معتقد بود که هژیر با جلب حمایت کاشانی می‌تواند کار خود را ادامه دهد. کاشانی با هژیر هم مخالفت می‌کرد. در روز ۲۷ خرداد، دسته‌های مردم از خانه آیت‌الله کاشانی با شعار «نصر من الله و فتح قریب» و «مجاهدین راه دین خوش آمدید» با حمل قرآن، به سوی مجلس راه افتادند که با تیراندازی مأموران، عده‌ای کشته و مجروح شدند. این رویداد منجر به اعلام جرم عده‌ای از نمایندگان، علیه دولت شد. دولت هژیر تنها صد روز دوام آورد. اخبار دولت اسرائیل، باعث دعوت کاشانی به مبارزه علیه صهیونیست‌ها شد و این موضوع نقش حساس او را در دنیای اسلام گسترش داد.

شکل‌گیری نهضت ملی ایران

کاشانی با دولت ساعد که بعد از هژیر روی کار آمده بود نیز، مخالفت کرد. فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی - که زیر نفوذ کاشانی بودند - چند ترور سیاسی انجام دادند که در شرق، بی‌سابقه بود. با ترور هژیر و رزم‌آرا، وحشتی در دل حکومت افتاد. شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، توسط ناصر فخرآرایی ترور شد. ضارب در همان جا به قتل رسید. چند روز قبل از این واقعه کاشانی اعلامیه

شدیداللعنی علیه انگلیس و شرکت نفت و دولت‌های دست‌نشانده آنها در ایران صادر کرده و مردم را به مبارزه فرا خوانده بود. لذا تیراندازی به شاه، عکس‌العمل این اعلامیه تلقی شده و آیت‌الله کاشانی را با ضرب و شتم دستگیر کردند و به قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد اعزام و از آنجا به لبنان تبعید شد و حزب توده نیز، منحل اعلام گردید. گروه اقلیت مجلس پانزدهم در برابر سیاست سلب آزادی‌ها مقاومت کرد و دولت ساعد به وسیله حائری‌زاده و بقایی و مکی، استیضاح شد. در طول یازده جلسه استیضاح، مسایل زیادی از سیاست‌های پشت پرده افشا شد و پیام کاشانی از لبنان که در آن مردم را دعوت به مبارزه کرده و علت تبعید خود را مسأله نفت و تغییر قانون اساسی برای ایجاد حکومت دیکتاتوری و مسلط کردن بیگانگان بر کشور دانسته بود، در مجلس قرائت شد. اما افشاگری‌های گروه اقلیت موجب محبوبیت آنها در میان مردم شد، اما دولت با رأی، از مجلس رأی اعتماد گرفت. انگلیس‌ها که مرفعیّت را مناسب تشخیص داده و اکثر مجلس را موافق ساعد دیدند، هیئت‌رابه ریاست «گس» به ایران فرستادند تا با پرداخت چند هزار لیر، قرارداد ۱۹۳۳ را تمدید کند که به قرارداد الحاقی «گس گلشائیان» معروف شد. و در حالی که بیش از چند روز به پایان مجلس پانزدهم نمانده بود، با قید دو فوریت به مجلس برده شد تا سریعتر به تصویب رسد. اما اقلیت مجلس (مکی، بقایی، حائری‌زاده، رحیمیان و آزاد) با نطق‌های مفصل و استفاده از حمایت افکار عمومی مانع از تصویب آن شدند. عمر مجلس پانزدهم در همین زمان به پایان رسید.

با تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا و اعطای حق انحلال مجلسین و نیز عزل و نصب وزرا به شخص شاه، گام تازه‌ای در جهت استقرار و استحکام دیکتاتوری در کشور برداشته شد و مقرر شد مجلس شانزدهم تشکیل شود. مصدق چندی بود بازنشسته شده و در مجلس پانزدهم هم عضویت نداشت. به دعوت گروه اقلیت، مصدق بازنشسته مجدداً به صحنه آمد و به‌عنوان اعتراض به دخالت دولت در انتخابات، همراه با ۱۸ نفر دیگر، در دربار متحصّن شدند. متحصّنین با صدور بیانیه‌ای انتخابات را غیرقانونی اعلام کرده و در ۲۵ اسفند

۱۳۲۸، جبهه ملی را در منزل دکتر مصدق تشکیل دادند، اما دولت اعتنایی نکرد. عوامل استبداد پس از ترور و قتل هژیر - وزیر دربار وقت - به هراس افتاده، انتخابات تهران را ابطال کردند و در انتخابات مجدد، مصدق، بقایی، مکی، نریمان، شایگان، آزاد و صالح از تهران انتخاب شدند. کاشانی که با ارسال پیام، مردم را به مبارزه دعوت می‌کرد به‌عنوان نماینده تهران انتخاب شد. علی منصور، نخست‌وزیر وقت، مجبور شد بازگشت کاشانی را بلامانع اعلام کند. کاشانی نیز با استقبال با شکوهی وارد ایران شد.

مجلس شانزدهم جنجالی‌ترین دوره مجلس بود و چون ترکیبی از افراد و گروه‌ها با طرز فکرهای متفاوت بود، دائماً به تشنج کشیده می‌شد. هر روزنامه‌ای هم مدافع جناحی بود.

با استعفای ناگهانی منصور (۱۳۲۹/۱۰/۵) سپید رزم‌آرا با حفظ سمت در نظارت بر ارتش، به قدرت رسید. آیت‌الله کاشانی با وی مخالفت کرده او را عامل بیگانه خواند. متعاقب آن، بازار تهران تعطیل شد و مردم دست به تظاهرات زدند و در بهارستان اجتماع کردند تا مانع ورود رزم‌آرا به مجلس شوند، اما قوای انتظامی آن‌ها را متفرق کردند. جبهه ملی به مجلس راه یافته بود و دولت این راه‌یابی را شبه کودتا نامید.

در میتینگ ۸ دی‌ماه ۱۳۲۹ که به دعوت کاشانی برپا شده بود، ملی‌کردن صنعت نفت در تمام کشور به‌صورت یک خواسته عمومی در قطعنامه ذکر گردید.

لایحه وگس گلشائیان در مجلس شانزدهم مطرح شد و علی‌رغم موافقت دولت رزم‌آرا با آن، توسط اقلیت مجلس به رهبری مصدق استیضاح گردید و با طرفداری نخست‌وزیر از لایحه قرارداد الحاقی، پیکار بر سر نفت شکل گرفت. نمایندگان جبهه ملی و مصدق در مجلس و مطبوعات مبارزه شدیدی را آغاز کرده و پیشنهاد ملی‌شدن صنعت نفت را - در مجلس - مطرح کردند.

کاشانی از مردم خواست آنقدر بر ملی‌کردن صنعت نفت پافشاری کنند تا طرفداران شرکت نفت ناچار به اطاعت از مردم شوند. پشتیبانی مراجع تقلید از

نهضت ملی شدن نفت نیز، توده‌های وسیع مردم را به شکست در این مبارزه جذب کرد.

رزم‌آرا که سد راه ملی شدن صنعت نفت بود در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط خلیل طهماسبی، از اعضای فدائیان اسلام، کشته شد و راه برای ملی شدن صنعت نفت هموار گردید. اقلیت مجلس با حمایت فدائیان اسلام - که در خارج از حوزه مجلس فعالیت می‌کردند - توانست کار خود را پیش برد. اکثریت مجلس و هیئت حاکمه دچار رعب و وحشت شدند و فردای آن روز (۱۳۲۹/۱۲/۱۷) کمیسیون نفت به اتفاق آراء اصل ملی شدن صنعت نفت را پذیرفت و به دنبال آن با اکثریت آرا در مجلس به تصویب رسید.

نقش و حضور دانشگاه تبریز در نهضت ملی نفت

نهضت ملی نفت، موضوعی بود که همه گرایش‌های سیاسی را گرد خود آورد. کمونیست‌های دانشگاه تبریز چه آشکار و چه پنهان، به صرف اینکه نهضت، علیه امپریالیسم انگلیس، رقیب جهانی شوروی و کمونیسم بین‌الملل بود، بدان پیوسته و نیروهای مذهبی هم به دلیل وجود یک عالم دینی در رأس جنبش و نیز کینه‌های دیرینه‌ای که نسبت به استعمار انگلیس - که منابع ایران را چپاول کرده بود - داشتند و هم به دلیل احراز پیشتازی‌های مذهبی در مبارزه با استعمار به‌عنوان حربه‌ای علیه کمونیست‌های ایرانی این حرکت را رشد دادند، اما در تظاهراتی که در دانشگاه تبریز به حمایت از نهضت ملی برپا شد، صلب‌بندی آشکاری وجود نداشت.

بخش دوم

جنبش دانشجویی ایران در دههٔ ۳۰

درآمد

در آغاز این دوره نیز مردم حامی کاشانی و اقلیت بودند و هیچ کس بدون موافقت کاشانی، جرأت پذیرفتن پست نخست‌وزیری را نداشت. سرانجام حسین علاء بدون کسب نظر و تمایل مجلس، از سوی شاه به نخست‌وزیری گمارده شد. در این زمان انگلستان پیشنهادی مبنی بر تشکیل یک شرکت جدید انگلیسی که مدیران ایرانی نیز در هیئت مدیره آن عضویت داشته باشند و درآمد شرکت به تساوی بین دولت ایران و شرکت نفت تقسیم شود ارائه داد که در عصر همان روز با تصویب قانونی ۹ ماده‌ای، در مورد طرز اجرای ملی کردن نفت در کمیسیون نفت مجلس، این پیشنهاد بی‌اثر شد. دولت انگلیس جهت هماهنگی با آمریکا، هبستی را برای مذاکره پیرامون نفت ایران، به آن کشور فرستاد. آمریکا هم که در پی کسب سهم بیشتری از نفت خاورمیانه بود از این مذاکرات استقبال کرد. در روز ۱۷ اردیبهشت، حسین علاء به دلیل ناتوانی در حل بحران نفت و فشارهای دولت انگلستان استعفا کرد.

مصدق به پیشنهاد جمال امامی، رهبر اکثریت، جهت نخست‌وزیری معرفی شد و با رأی اکثریت - که متمایل به انگلیس بودند - به نخست‌وزیری رسید. در اردیبهشت ۱۳۳۰، مصدق کابینه خویش را به مجلس معرفی کرد و رأی اعتماد گرفت.

رعب حکومت ایران و دولت انگلیس از کاشانی و جبهه ملی بود. همچنین برای جلوگیری از ادامه مبارزه آن‌ها بود که محمدرضا شاه تن به زمامداری مصدق داد و اظهار داشت که «به علت فشار افکار عمومی، تن به زمامداری مصدق داده‌ام». همچنین رشد جنبش ضداستعماری مردم ایران و ناتوانی از سرکوبی آن به دلیل فشار آمریکا، و ضعف بریتانیا برای مقابله با این فشار، آن‌ها را وادار به این تصمیم کرد که یک قمار سیاسی بیش نبود. از دید آن‌ها دو حالت در این قضیه پیش می‌آمد: یا مصدق به دلیل فقدان تشکیلات و نیروی لازم برای استقرار یک حکومت ملی به معنای واقعی، پیشنهاد نخست‌وزیری را رد می‌کرد و شعار ملی کردن نفت، خود به خود دفن می‌شد و یا اینکه پیشنهاد نخست‌وزیری را می‌پذیرفت، اما نمی‌توانست ادامه دهد و به سرعت از کار می‌افتاد و حمایت مردم را از دست می‌داد. مصدق علی‌رغم نداشتن نیروی کافی، با شجاعت نخست‌وزیری را برای انجام رسالت خود پذیرفت.

از نظر اجتماعی شرایط دشواری در برابر مصدق قرار داشت. از یک سو استعمار انگلیس و عوامل داخلی آن از هیچ کوششی در مغلوب کردن نهضت ملی فروگذار نمی‌کردند و از سوی دیگر نفوذ کمونیست‌های حزب توده که بر خلاف نیروهای مذهبی از تشکیلات و سازماندهی دقیق و پیچیده‌ای برخوردار بودند. توده‌ای‌ها نگرانی مصدق و مذهبی‌ها را از گسترش نفوذ کمونیست‌ها با استفاده از فضای مبارزه با انگلیس افزون می‌کرد و در آن زمان بیشترین نفوذ آن‌ها در دانشگاه‌ها بود.

جنبش ملی نفت، فرصت اعلام موجودیت

نیروهای مذهبی در دانشگاه

در دانشگاه تبریز، دانشجویان مذهبی به حمایت از نهضت ملی و مصدق و کاشانی برخاستند و آن را نوعی اظهار وجود و مقابله غیرمستقیم با توده‌ای‌ها نیز می‌پنداشتند. آقای سلیمی خلیق یکی از دانشجویان آن دوره که در همان زمان نیز جزو

هیئت علمی دانشگاه تبریز گردید درباره حوادث نهضت ملی در دانشگاه تبریز در طی سال‌های دهه ۳۰ می‌گوید:

در آن زمان به‌طور کلی دانشگاه‌ها دست کمونیست‌ها و نوده‌ای‌ها بود. وقتی که نهضت ملی شدن نفت پیش آمد، تقریباً تمام آن‌هایی که مخالف کمونیست‌ها بودند و حتی مذهبی‌ها به دنبال مصدق رفتند و مذهبی‌ها بیشتر به‌خاطر اینکه مرحوم آیت‌الله کاشانی از نهضت و مصدق طرفداری می‌کرد، دنبال او رفتند. حتی یادم می‌آید در آن زمان بچه‌ها نزد یکی از علمای تبریز رفته و از او پرسیده بودند که آقای کاشانی چه جور آدمی است و او گفته بود که من ایشان را «مجنه‌د مسلم» می‌دانم و این باعث شده بود که بعضی از دانشجویان مسلمان دنبال مصدق بروند، زیرا آقای کاشانی از مصدق حمایت کرده بود. در آن دوره دانشگاهیان از اینکه خودشان را مذهبی بشناسند، ابا داشتند، اصلاً یک نوع ضد روشنفکری بود به‌طوری که در یک کلاس ۷۰ نفره من سه نفر را می‌شناختم که نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند و این‌ها غالباً دور از چشم دیگران نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند. البته بعد از اینکه من عضو هیئت علمی دانشگاه شدم این مسأله خیلی فرق کرده بود، به‌طوری که در همان سال‌های ۴۰ - ۳۸ یکی از دانشجویان کارت دعوتی به مناسبت نیمه شعبان برای من آورد و جشنی در آن روز به مناسبت تولد امام زمان (عج) ترتیب داده بودند.

حضور چهره‌های شناخته شده نهضت ملی در دانشگاه تبریز، خود، شور و شعفی به دانشجویان بخشیده بود. سلیمی خلیق می‌افزاید:

در زمان مصدق «حسین مکی» به تبریز آمد، در دانشگاه بچه‌ها او را روی دست بلند کردند. همان وقت هم کمونیست‌ها با ما مخالف بودند و استقبال‌کنندگان بچه مسلمان‌ها و طرفدار مصدق بودند که از «مکی» استقبال کردند.

مصدق، از دولت تا عزلت

نخست‌وزیری مصدق جمعاً ۲ سال و چهار ماه طول کشید و شامل دو دوره بود. دوره اول از آغاز نخست‌وزیری تا ۲۵ تیر ۱۳۳۱ و دوره دوم از ۳۰ تیر ۳۱ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.

در دوره اول با انتخاب مصدق به نخست‌وزیری به علت استقلال رأی و عدم اطاعت او از دربار، دو قدرت در کشور به وجود آمده بود: ۱ - دولت تانونی دکتر مصدق، ۲ - قدرت نظامی محمدرضا پهلوی با تکیه بر ارتش و شهربانی و عناصر ارتجاعی در مجلسین و دستگاه‌های دولتی. تا مصدق پست وزارت جنگ را در اختیار نگرفته بود ستاد ارتش، فرماندهان نظامی به فرامین دولت واقعی نمی‌نهادند و مستقیماً از شاه دستور می‌گرفتند. به همین جهت مصدق قادر به برخورد با تشنجات سیاسی نبود و این امر به حساب ناتوانی او گذاشته می‌شد. موافقی هم که به وسیله هدایت‌های شاه و عناصر ارتجاعی، ارتش و شهربانی برخی اجتماعات سیاسی را به خاک و خون می‌کشیدند، مصدق بدنام می‌گردید.

بیان کار این دوره مصدق، تصویب ملی کردن صنعت نفت، خلع ید از شرکت نفت انگلیس در ایران و پیروزی در دادگاه لاهه بود.

شرکت نفت «انگلستان و ایران» خرید نفت ایران را تحریم کرد و اختطاری را در جراید دنیا انتشار داد مبنی بر اینکه اگر کسی از ایران نفت خریداری کند در محاکم مورد تعقیب قرار خواهد گرفت، که در اثر این تحریم اوضاع اقتصادی ایران وخیم شد. به دنبال اشغال پالایشگاه آبادان توسط نیروهای مسلح ایران و اخراج کارشناسان انگلیسی، دولت آن کشور به شورای امنیت شکایت کرد. در ۱۴ مهر ۱۳۳۱ هیئت نمایندگی ایران به ریاست مصدق عازم نیویورک شد و مصدق طی نطقی صلاحیت شورای امنیت را در رسیدگی به موضوع رد کرد و شرحی از مظالم شرکت نفت ایران و انگلیس را ارائه داد. در نتیجه شورای امنیت مقرر داشت تا دیوان بین‌المللی لاهه راجع به صلاحیت خود اظهار نظر ننموده موضوع مسکوت بماند که با این تصمیم مراجعه دولت انگلیس به شورای امنیت به ضرر خودش تمام شد. مصدق در این سفر از آمریکا درخواست کمک فوری اقتصادی کرد اما آن‌ها بدین دلیل که توفیق مصدق خیزش‌های ضد استعماری را در منطقه بر می‌انگیزد به او پاسخ منفی دادند، لذا دکتر مصدق پس از بازگشت به ایران اقتصاد منهای نفت را طرح‌ریزی کرد و در ۲۲ تیرماه برای اصلاح امور مالی، اقتصادی، قضایی، بانکی، استخدامی و ایجاد سازمان‌های

ملی، از مجلس تقاضای اختیارات ۶ ماهه کرد و آنرا برای اجرای سریع اصلاحات ضروری شمرد و گفت در نتیجه تجربیاتی که از دولت‌های گذشته به دست آمده است پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را نیز شخصاً عهده‌دار شود.

در ۲۵ تیرماه به دنبال کشمکش با مجلس به خاطر گرفتن اختیارات و با دربار جهت گرفتن فرماندهی کل قوا، که در قانون اساسی قبل از تبصره‌ها و الحاق‌های مجلس سنا جزو اختیارات نخست‌وزیر می‌توانست باشد - پس از آنکه سه ساعت مذاکرات مصدق با شاه به نتیجه مثبتی نرسید، دست به یک مانور سیاسی زد و بدون اینکه با کسی مشورت کند ناگهان استعفا داد و به خانه رفت.

رژیم به سرعت قوام‌السلطنه را روی کار آورد. وی در نخستین روز زمامداری با صدور ابلاغیه‌ای، دوره جدید استبداد را نوید داد. اعلامیه قوام با جمله «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد» شروع شده و لبه تیز حمله را متوجه جناح مسلمان و کاشانی نمود و بدون اینکه نام کسی را ببرد از آن‌ها به‌عنوان مذهب خرافات و ارتجاع سیاه نام برد و رسالت خود را جدا نگه داشتن دین و سیاست دانست. قوام، ارتش و تانک‌ها را به خیابان‌ها گسیل داشت و دست به کشتار وسیعی زد. کاشانی در نخستین موضعگیری خود پاسخ ابلاغیه قوام را داد و از مردم برای استقرار حکومت ملی مصدق دعوت کرد. موج تازه‌ای از تظاهرات به‌راه افتاد. طرفداران مصدق در مجلس تحصن کرده و خواهان استعفای قوام شدند. روز ۳۰ تیر از سوی کاشانی و جبهه ملی روز اعتصاب عمومی اعلام شد و رژیم دست به کشتار مردم زد که صدها تن شهید شدند.

ساعت ۷ بعدازظهر قوام مجبور به استعفا شد و از تهران فرار کرد. نظامیان به پادگان‌ها بازگشتند و مردم کنترل شهر را به دست گرفتند. شاه عقب‌نشینی کرد و فرمان نخست‌وزیری مجدد مصدق را صادر کرد.

مصدق دوره دوم نخست‌وزیری خود را با اتکا به قیام مردم و با قدرت بیشتری آغاز کرد. شاه با اعطای فرماندهی کل قوا به مصدق موافقت نموده و مجلس نیز اختیارات قانونی شش ماهه را برای وی به تصویب رساند.

«نرومن و چرچیل، رئیس جمهوری آمریکا و نخست‌وزیر انگلیس پیام مشترکی برای مصدق فرستادند و پیشنهاداتی برای حل مسأله نفت ارائه کردند که مصدق آن‌ها را نپذیرفت. انگلیس دست به حصر اقتصادی ایران زد و شرکت‌های نفتی آمریکا اعلام کردند که دیگر مایل به خرید نفت از ایران نیستند.

حزب توده که در دوره اول زمامداری مصدق، آشکارا با او دشمنی کرده و مصدق را عامل آمریکا می‌خواند پس از قیام سی تیر با دنباله روی از مردم تمایلاتی به مصدق نشان داد.

یک ماه و اندی از قیام گذشته بود که تحریکات جدیدی شروع شد و برخی از احزاب مانند «سومکا» و «پان ایرانیست» و «حزب زحمتکشان» دگر بقایی که داعیه شرکت در نهضت ملی را هم داشتند، سازمان‌های وابسته به حزب توده را مورد حمله قرار داده و بساط روزنامه‌فروشی‌هایی را که مبادرت به فروش روزنامه‌های دست چپی کرده بودند، بر هم زده و بر روی دیوارها، شعارهای شاه‌پرستانه می‌نوشتند.

حزب توده در آن زمان نیرومندترین و سازمان‌یافته‌ترین حزب سیاسی کشور بود و با برپایی مینگ‌ها، سبب ترس جناح‌های مذهبی از پیشروی کمونیسم می‌شد. زیرا - جناح‌های مذهبی تحت تأثیر اجتماعات توده‌ای گمان می‌کردند، که آنان هر روز افراد بیشتری را جذب کرده و عنقریب است که حکومت را به دست گیرند. احساس خطر آمریکایی‌ها از پیشرفت کمونیسم در ایران نیز به نیروهای مذهبی سرایت کرد. سیاست‌های اصلاح‌طلبانه مصدق در امور جامعه زمینه‌های اختلاف را به وجود آورد. به‌ویژه که مصدق حزب توده را خطر اصلی نمی‌دانست، جناح‌های مذهبی از ترس اینکه کمونیست‌ها قدرت را به دست بگیرند مایل به تضعیف شاه و دربار نبودند و به‌همین جهت روابطی از سوی آیت‌الله کاشانی و حائری‌زاده و بقایی و مکی با دربار به‌وجود آمد و اینان به مخالفت با مصدق پرداختند. در این زمان تنها افکار عمومی که متکی بر هیچ سازمانی نبود، از مصدق حمایت می‌کرد.

در این زمان مصدق تقاضای تمدید اختیارات شش ماهه را که در حال تمام

شدن بود، کرد. این تقاضا با مخالفت شدید کاشانی، رئیس مجلس هفدهم و سایرین روبرو شد در حالی که نمایندگان طرفدار مصدق در اقلیت بودند. اما با تظاهرات مردم، مجلس مجبور به موافقت با تمدید اختیارات شد.

ایل بختیاری در اواخر بهمن ۳۱ شورش کرده با نیروهای دولتی درگیر شد. این شورش با حمایت دربار و ارسال مهمات و سلاح از طرف آنان انجام شد که سازمان افسران بازنشسته نیز در این کار دخالت داشت. لذا دولت، سپهبد زاهدی را توقیف کرد اما با وساطت دربار آزاد شد.

مصدق که دربار را منشاء تحریکات می دانست طی پیامی خطاب به شاه، قصد خود را برای برگزاری رفراندوم در خصوص عملکرد دولت خود به اطلاع رساند. پس از این پیام شاه تمایل خویش را به خروج از کشور به اطلاع مصدق رسانید. شاه می خواست نقشه قتل مصدق را عملی کند و یکبار نیز با همکاری آیت الله بهبهانی و سفیر آمریکا و برادرش بدان دست یازیده ولی ناموفق بود. لذا روز نهم اسفندماه اعلام شد شاه به قصد معالجه به اروپا می رود. عده ای از او باش میدان بارفروشان به دستور آیت الله بهبهانی و با شعارهای شاه پرستانه دست به تظاهرات و حمله به نخست وزیری و خانه مصدق زدند تا او را به قتل برسانند اما مصدق از بام خانه گریخت. پس از این ماجرا از طرف دربار اعلامیه ای منتشر شد مبنی بر اینکه چون سفر شاه موجب نگرانی مردم شده، اعلی حضرت با سپاسگزاری از احساسات پاک مردم، فعلاً از مسافرت انصراف حاصل نمودند. روز بعد، تظاهرات وسیعی از سوی مردم به حمایت از مصدق و علیه دربار انجام شد که مشتی بر دهان دربار بود.

در ادامه این حوادث دولت های آمریکا و انگلیس به کوشش های خود برای سقوط دولت مصدق و طراحی یک توطئه دیگر و کودتا، ادامه دادند.

یکی از تصمیمات، ریودن و قتل چند تن از افراد مؤثر دولت مصدق بود. لذا اول اردیبهشت ۱۳۳۲ سرلشکر افشار طوس مفقود شد و به طرز بسیار فجیعی به قتل رسید. چون بر اساس اقرار متهمین، زاهدی از طراحان اصلی حادثه جنایت شناخته شد، لذا برای گریختن از دست مصدق با موافقت آیت الله کاشانی

به مجلس رفته، متحصن شد. نقشه کودتا آماده شده بود. بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد که فرمانداری نظامی تهران، ختم تظاهرات مردم را اعلام کرد، به دستور آیت‌الله بهبهانی، طیب و رمضان یخی با یاران خود به خیابان‌های لاله‌زار و نادری ریخته و به کمک گروه‌بانان ارتشی که لباس شخصی به تن داشتند به تظاهرات شاه‌پرستانه پرداختند. این تظاهرات در صبح روز ۲۸ مرداد نیز به سرکردگی شعبان بی‌مخ و طیب و عده‌ای که مجهز به چوب و چماق بودند و عکس شاه را در دست داشتند در تهران ادامه یافت. این عده در مسیر خود، به غارت و اشغال روزنامه‌های ضد دربار و سازمان‌های طرفدار مصدق و حزب توده و ... پرداختند و فرمانداری تهران که روز قبل را روز ختم تظاهرات اعلام کرده بود، با حرکت آنان مخالفتی نکرد.

به دنبال تظاهرات اوباش، واحدهای نظامی در خیابان‌ها به حرکت درآمدند و نقاط حساس شهر از جمله ساختمان رادیو را تصرف کرده و خانه مصدق را نیز محاصره کردند. سرلشکر زاهدی در ساعت ۳/۵ بعد از ظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سقوط دولت مصدق و انتصاب خود به نخست‌وزیری را از رادیو تهران اعلام کرد. حزب توده نیز که تشکیلات مجهزی داشته و سازمان افسران حزب از قدرت زیادی برای دست زدن به ضد کودتا و جلوگیری از حرکت کودتاچیان برخوردار بود، دست روی دست گذاشت و هیچ اقدامی نکرد.

طرح «آژاکس» اگرچه به پیروزی رسید و مصدق با کودتا برکنار شد و مبارزه مردم ناتمام ماند اما نهضت ملی کردن نفت مردم را به سطح بالاتری از رشد و آگاهی سیاسی رسانید و باعث تشکیل و تشکل نیروها و عناصری شد که نقش حساس آنان در نهضت سال ۴۲ و بعدها در انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷، به وضوح مشاهده شد. از طرفی سر پا نگهداشتن رژیم که با نیروی خارجی مستقر شود، دشواری‌های را به همراه دارد.

شاه را که با فضاحت از ایران گریخته بود، پس از کودتا به کشور بازگردانیدند و در فرودگاه مورد استقبال زاهدی و دیگران قرار گرفت و دوباره بر تخت سلطنت نشست، تا به وسیله او غارت ایران ادامه یابد.

دانشگاه پس از کودتای ۲۸ مرداد

در بازگشت شاه، سیل تبلیغات و حمایت فرمایشی به وسیله گروه‌های مختلفی از شهرستان‌ها و کارکنان دولت و ارتشیان به راه افتاد. متقابلاً در شهرهای مختلف تا چند ماه تظاهرات علیه کودتا صورت می‌گرفت اما به زودی سرکوب می‌شد. از جمله در ۲۱ آبان ۱۳۳۲ تظاهرات دامنه‌داری در تبریز با عنوان اعتراض به برکناری مصدق روی داد که دانشجویان و دانشگاهیان تبریز نقش مهمی در آن داشتند. در نتیجه این تظاهرات، بازار و دانشگاه و دیرستان‌های تبریز تعطیل شد. در این تظاهرات حدود پنجاه نفر دستگیر و زندانی شدند.

گروه موسوم به نیروی سوم خلیل ملکی در این تظاهرات نقش برجسته‌ای داشت.

در روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ نیز در اعتراض به برقراری روابط سیاسی ایران و انگلیس، دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران دست به تظاهرات باشکوهی زدند که پلیس آن‌ها را محاصره کرده و با ورود به دانشکده بر روی دانشجویان آتش گشود که در نتیجه آن سه دانشجو شهید و عده‌ای مجروح و دستگیر شدند. دو روز بعد ریچارد نیکسون معاون رئیس‌جمهور آمریکا به اتفاق همسرش وارد تهران شد که تظاهرات وسیعی در اعتراض به ورود او و نیز به مناسبت بزرگداشت شهادت شهدای دانشکده فنی دانشکده تهران برگزار شد که منجر به برخوردهای شدید در میان پلیس و مردم گردید.^۱

پس از کودتا، مصدق دستگیر شد. شرایط کشور به گونه‌ای بود که حکومت کودتا قادر نبود همه را سرکوب کند و به دلیل نفوذ مصدق و ریشه‌دار نبودن حکومت جدید، شاه نمی‌توانست مصدق را به قتل برساند و برای زندانی

۱. روز ۱۶ آذر بعدها به عنوان یکی از روزهای تاریخی در جنبش دانشجویی درآمد و در سال‌های بعد منشأ بسیاری از اعتراضات دانشجویی شد، که نمونه‌هایی از آن را در تاریخ جنبش دانشجویی خواهیم دید.

ساختن او هم ناگزیر شد محاکمه‌ای برگزار کند. و اصولاً قتل یک پیرمرد هفتاد و چند سانه نه تنها خاصیتی برای رژیم نداشت بلکه مصدق را از آنچه بود بزرگتر و محبوبتر می‌کرد.

مصدق دست به اعتصاب غذا زد و گفت: در دادگاه از خودم دفاع نمی‌کنم تا اینکه دفاعیاتم به هزینه خودم در جراید منتشر شود و سرانجام هم موفق شد.^۱ اما جراید، دفاعیات او را به صورت ناقص منعکس می‌کردند. این قضیه نیز نشان می‌دهد که جو سیاسی و محبوبیت مصدق در بین مردم به گونه‌ای بود که مصدق هنوز می‌توانست جو را ملتهب کند. در چنین جوی رژیم کودتا قادر به پیشروی بیش از این در سرکوب نیروهای ملی و مذهبی نبود.

سرانجام، شاه با یک نمایش فریبنده، نامه‌ای به دادگاه فرستاد و از تفصیرات مصدق نسبت به خودش گذشت کرد و با توجه به سن مصدق، روز سی‌ام آذر ۱۳۳۲ مقارن با روز بازگشایی سفارت بریتانیا و ورود مجدد انگلیسی‌ها به ایران، دادگاه، مصدق را به سه سال زندان مجرد محکوم کرد که پس از گذشت یک سال و نیم، شاه بقیه زندان او را بخشید. مصدق به خانه‌ای در احمدآباد به صورت تبعیدی فرستاده شد و تا سال ۱۳۴۶ هـ.ش که به بیماری سرطان گلو درگذشت، در آنجا زیست. آیت‌الله کاشانی هم پس از کودتا تا پایان دوره هفدهم مجلس، رئیس مجلس شورا باقی ماند و سپس در انزوا زیست و فقط یکبار دستگیر شد و در سال ۳۹ درگذشت. دولت کودتا نخست، فداییان اسلام را آزاد گذاشت ولی شدیداً تحت نظر گرفت و در نخستین گام برای قلع و قمع مخالفین، دستگیری‌های گسترده‌ای را از حزب توده آغاز کرد و بسیاری از افسران حزب توده بازداشت شدند که اسامی عده زیادی از آنان همراه با احکام صادره از اعدام و زندان و نیز قطعه‌هایی از توبه‌ها و اعترافات و بازجویی‌های آنان در دو کتاب تحت عنوان «کتاب سیاه» و «سیر کمونیسم در ایران» از سوی ساواک منتشر شد.

۱. مصدق هزینه سفر خود و همراهانش به آمریکا در زمان حکومتش را نیز شخصاً پرداخته بود.

پس از کودتا، انتخاباتی زیر سایه دولت نظامی برگزار شد و اکثریت کرسی‌ها را نصیب ایادی انگلیس و آمریکا کرد تا مسأله نفت را حل کنند، و چون امکان غارت نفت ایران به صورت سابق وجود نداشت کنسرسیومی مرکب از ۸ شرکت بزرگ نفتی جهان از ملیت‌های آمریکایی، فرانسوی، هلندی، و شرکت نفت انگلیس و ایران (شرکت سابق نفت جنوب) تشکیل شد و سهام کنسرسیوم بین آنان تقسیم گردید که ۲۵/۶ درصد آن سهم شرکت ایران و انگلیس بود و انگلیس در سهام سایر شرکت‌ها نیز شریک بود.

بدین ترتیب قانون ملی شدن صنعت نفت پایمال شد. شرکت ملی نفت ایران را خلع ید کرده و به خدمت کنسرسیوم درآوردند و ملت ایران نیز ۱۴۳ میلیون لیره تقریباً معادل ۴۰۰ میلیون دلار به شرکت نفت انگلیس و ایران غرامت پرداخت کرد.

اثرات منفی ناکامی نهضت ملی ایران

از مهمترین اثرات منفی شکست نهضت ملی، کاهش اعتبار و نفوذ روحانیت بود. روحانیت از عوامل مهم به وجود آورنده دو رویداد مهم مشروطه و نهضت ملی شدن نفت و نیز از عوامل سقوط آن‌ها شناخته شده‌اند. اختلافات علما و تکفیر و تفسیق‌های دوطرفه در مشروطه موجب آزردهی مردم و بی تفاوت شدن عده زیادی از آنان شد، در نتیجه نهضت شکست خورد و راه برای تسلط غرب‌گرایان و پس از آن ظهور رضاخان در عرصه قدرت هموار گردید. چون در جامعه ما همواره بین نهاد روحانیت و باورهای دینی، تلازمی وجود داشته، کاهش اعتبار روحانیت به اعتبار عقاید دینی نیز آسیب وارد کرده است و همین مسأله زمینه رشد جریانات فکری و سیاسی پس از مشروطه را فراهم ساخت به گونه‌ای که رضاخان با همین زمینه‌های فکری و اجتماعی مناسب دست به کشف حجاب زد و توانست مقاومت روحانیت را درهم شکسته و در اعمال سیاست‌های خود موفق گردد.

پس از شکست نهضت ملی نیز، با کاهش نفوذ روحانیت، زمینه رشد

جریانات فکری و سیاسی مختلف از جمله بابی‌گری به وجود آید. بهایان که تا پیش از این حوادث جرأت ابراز عقیده خویش را نداشتند، در این زمان، آشکارا، با نصب پرچم‌های خود به فعالیت می‌پرداختند و پس از سرکوب بابیه، این نخستین بار بود که چنین آزادانه، فعالیت می‌کردند.

نیروهای مذهبی احساس خطر کردند، و سخنان ضد بهائیت موضوع اصلی اظهارات سخنرانان مذهبی شد. دربار به خطر بهائیت دامن می‌زد. از یکسو آنان را در انجام فعالیت آزاد می‌گذاشت و از سوی دیگر هر روز سخنرانی و عاطفی مانند آقای فلسفی را علیه بهائیت از رادیو سراسری پخش می‌کرد. حکومت بی‌ریشه و متزلزل کودتا برای تثبیت خود به تشدید این اختلافات که ذهن مردم را به مسایل انحرافی سوق می‌داد، نیاز داشت و سرانجام با تبدیل شدن خطر بهائیت به خطر اصلی، دولت کودتا به مسال‌های فرعی تبدیل گردید.

بر اثر شکست نهضت ملی، جو یأس و بیریدگی بر جامعه حاکم شده بود. عده‌ای از روحانیون با توجه به دو تجربه مشروطه و نهضت ملی بدین اعتقاد رسیدند که دخالت روحانیت در امور سیاسی، سبب وهن و کاسته شدن شأن روحانیت و ضربه خوردن به اعتقادات مذهبی مردم می‌شود و مهمترین وظیفه روحانیت، مرعظه و ارشاد عوام و ابلاغ احکام و در یک کلمه، رسالت فرهنگی است. لذا نوعی تفکر جدایی دین از سیاست که زمینه‌های مناسبی هم پیدا کرده بود، به وجود آمد که محصول آن انجمن حجیه بود. انجمن حجیه در فضای به وجود آمده ناشی از شکست نهضت ملی، توسط شیخ محمود ذاکرزاده تولایی معروف به حلبی تأسیس شد و اساس حرکت خود را اکتفا به فعالیت‌های فرهنگی و اجتناب از فعالیت‌های سیاسی قرار داد از سوی دیگر چون آقای حلبی، جذب شدن برخی از فضلا و طلاب از جمله سید عباس علوی همدرس و هم مباحثه‌ای خویش را به بهائیت دیده و پس از آن سید عباس علوی به یکی از مبلغین بزرگ بهائیت تبدیل شده بود و با توجه به موقعیت این فرقه در جامعه، آقای حلبی، به عنوان خطر اصلی به بهائیت توجه کرد و وظیفه انجمن را مبارزه با بهائیت قرار داد. روی آوردن به کارهای فرهنگی و اجتناب از سیاست،

تفکر شایع آن زمان بود و اختصاص به وی و انجمن حجتیه نداشت. این انجمن فقط نمونه‌ای سازمان یافته از یک احساس و تفکر رایج زمان خود بود. اختناق شدید پس از کودتا نیز امکان فعالیت‌های سیاسی را سلب می‌کرد به گونه‌ای که جمعی از فضلای روشنفکر حوزه مانند آقایان هاشمی رفسنجانی، باهنر، بهشتی و حجتی کرمانی و... که در آن زمان در زمره طلاب جوان بودند. در سال ۱۳۳۶ مجله مکتب تشیع را با خط مشی فرهنگی منتشر ساخته و به موضوعات سیاسی روز نمی‌پرداختند.

رواج بی‌بندوباری در دانشگاه، پس از کودتای ۲۸ مرداد

شکست نهضت ملی هیچ فاتی نداشت. تجربه شکست نهضت همه گروه‌های مذهبی، ملی و مارکیست را مورد بی‌اعتنایی مردم قرار داد زیرا همه آن‌ها در فراهم آوردن شرایطی که منجر به بازگشت دیکتاتور شد و همه امیدهای باشکوه مردم را بر باد داد کم و بیش سهیم بودند. اکنون دیگر هیچ گروه و جریانی نبود که برای مردم جاذبه داشته باشد. در این وضعیت جامعه دچار هروری مذهبی و لاقیدی می‌شود. رژیم هم مجالی برای تبلیغ مذهب نمی‌گذارد زیرا با توجه به تجربه نهضت ملی از رشد مذهب احساس خطر می‌کند لذا بی‌بندوباری در جامعه و از جمله در دانشگاه آزاد می‌شود.

آقای سید مهدی گلایی یکی از دانشجویان آن دوره دانشگاه تبریز می‌گوید:

«ما بعد از کودتای ۲۸ مرداد وارد دانشگاه شدیم. در حقیقت در آن زمان عمدتاً سعی بر این بود که در دانشگاه‌ها تا آنجا که امکان دارد مسایل مذهبی مطرح نشود. بنابراین شکل ظاهری دانشگاه مانند دانشگاه‌های فرنگی بود. اگر در دانشگاه افرادی پیدا می‌شدند که عامل به احکام بودند، بسیار معدود بودند بی‌تقوایی و ارتکاب معاصی، انحرافات و لاقیدی، محردبیتی نداشت.

یادم هست که ما کلاس مشترکی داشتیم با دانشجویان کلاس بالاتر از خودمان،

درسمان، فارماکولوژی یا داروشناسی بود. این کلاس ساعت ۲ بعد از ظهر شروع می‌شود و تا ساعت ۴ ادامه می‌یافت. کلاس تازه شروع شده بود که در زدند، بعد یکی از دانشجویان کلاس بالاتر وارد شد، در حالی که کاملاً مست بود. همه بچه‌ها خندیدند و مزاح کردند و او آمد و چمپانسه زد و نشست بر روی کاشی‌های کلاس. در آن زمان هیچ نوع تعجبی وجود نداشت که مثلاً دانشجویی مست بکند و در حال مستی به کلاس می‌آید.

در عین حال که بی‌بندوباری در دانشگاه آزاد و رایج بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، رژیم شاه در پی نوعی تظاهر مذهبی و جلب نظر روحانیون و مراجع بود و برای آنکه نشان دهد در عرصه دانشگاه نیز ضد کمونیست است، مسجد مرکزی دانشگاه تهران ساخته شد اما با استقرار حکومت کودتا این مسجد هم ناتمام ماند و تا سال‌ها از آن بهره‌برداری نمی‌شد و پس از قیام سال ۱۳۴۲ تکمیل ساختمان مسجد پیگیری شد که در این زمان هم رژیم شاه دوباره نیاز به تظاهرهای مذهبی پیدا کرده بود.

در این سال‌ها، دولت و شاه به منطقه آذربایجان اهمیت ویژه‌ای می‌دادند. در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۷ راه‌آهن تبریز - تهران آغاز به کار کرد و در ۲۵ خرداد ۱۳۳۷ راه‌آهن تبریز - جلفا گشایش یافت و در ۱۲ مهرماه همان سال دکتر اقبال نخست‌وزیر به همراه هیئت دولت وارد تبریز شد تا از نزدیک نیازمندی‌های استان را مورد بررسی قرار دهد. با توجه به نقشی که آذربایجان در نهضت مشروطیت داشت و در حافظه تاریخی آنان مسجل ضدیت با استبداد قاجار و مظهر غیرت مردم ایران از جمله آذربایجانی‌ها بود و از سوی دیگر نیز خاندان پهلوی به خاطر دشمنی با قاجار به دفاع از مشروطه می‌پرداخت، یکی از راه‌های نزدیک کردن صوافظ مردم آذربایجان به رژیم پهلوی، دفاع از مشروطه بود که به هر بهانه‌ای در این منطقه دنبال می‌شد. یکی از نمونه‌های آن برگزاری مراسم بزرگداشت پنجاهمین سالگرد مرگ معلم آمریکایی مقیم تبریز در جنگ‌های مشروطه خواهان و متبدین بود. این مراسم در ۳۱ فروردین ۱۳۳۸ تحت عنوان پنجاهمین سالگرد شهادت «باسکرویل» برگزار شد و تقی‌زاده^۱ و

۱. از چهره‌های عصر مشروطه که در آن زمان سناتور مجلس سنای پهلوی بود و چند سال نیز ریاست این مجلس را بر عهده داشت.

دکتر شفق سخنرانی کردند.

در سایه این ظاهرسازی‌ها، قلع و قمع مخالفین در کشور هم‌چنان ادامه داشت. از جمله آن‌ها اعلام پنج نفر از کمونیست‌های آذربایجان به جرم ضدیت با سلطنت مشروطه ایران (یعنی سلطنت پهلوی) و خیانت به وطن بود. این عده در دادگاه نظامی محکوم و در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۹ در میدان تیر لشکر تبریز، تیرباران شدند.

«سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به ویژه دهه سی، عصر انقلاب خیزی بود که منافع استعمارگران را به مخاطره جدی افکند و این خطر، سرآغاز بحران و سقوط استعمار غرب به‌شمار می‌آمد که امریکایی‌ها باید با آن مقابله می‌کردند. طرح فرم و تقسیم زمین بین دهقانان به ابتکار امریکا و نخست از برزیل و آرژانتین آغاز شد و نتایج موفق در خنثی‌سازی جنبش‌های سیاسی در پی داشت. در سال ۱۳۳۸، کندی در آمریکا به قدرت رسید و طرح اصلاحاتی را برای جهان ارائه کرد. در همین زمان جعفر شریف امامی از اعضای لژ فراماسونری در ایران به نخست‌وزیری رسید و با شعار مبارزه با فساد و انجام اصلاحات و آزادی احزاب و برگزاری انتخابات آزاد به میدان آمد. لایحه اصلاحات ارضی در سال ۱۳۳۸ به مجلس رفت ولی به دلیل وجود موانعی، بحث پیرامون آن متوقف شد. از جمله این موانع، نفوذ معنوی و گسترده آیت‌الله بروجردی بود که به این اقدامات روی خوش نشان نمی‌داد و نیز بی‌میلی شخص شاه که خود، جزو بزرگترین ملاکان ایران بود.

شریف امامی در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ انتخابات را برگزار کرد. با اعلام آزادی احزاب، جبهه ملی دوم که رهبران آن عبارت بودند از: دکتر سنجابی، دکتر اللهیار صالح، شاپور بختیار، دکتر شایگان، غلامحسین صدیقی و داریوش فروهر، اعلام موجودیت می‌کند، اما رهبران جبهه ملی، بر سر اتخاذ سیاست مناسب، دچار اختلاف نظر می‌شوند زیرا در سال ۳۹ به دلیل خشونت‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جو سیاسی کشور ملتهب و اوضاع ایران در پی فشارهای پس از کودتای ۲۸ مرداد و تحرکات سیاسی سال‌های ۴۰ - ۲۸ انفجار آمیز بود.

سال‌های ۳۹-۱۳۳۸ بر اثر پاره‌ای تغییرات در سیاست خارجی آمریکا، نمایش‌های دموکراسی در ایران هم راه افتاد و زمان برگزاری انتخابات مجلس یستم رسید. در این انتخابات دو حزب شرکت داشتند که یکی از آن‌ها حزب «ملیون» به سرکردگی دکتر اقبال نخست‌وزیر وقت و دیگری حزب مردم به سرکردگی اسدالله علم بود. علم برای تبلیغات انتخابی حزب خود در ۹ تیر ۱۳۳۹ به تبریز رفت و در انتقاد از دولت خطاب به تبریزی‌ها گفت: «اعمال دولت مخالف مصالح کشور ماست. آذربایجان بر اثر اهمال و بی‌اعتنایی دولت دچار دشواری‌ها و مضایق شده است. با این دلایل سیاست اقتصادی دولت را محکوم می‌کنم.»

در این ایام جامعه خاموش بود و فقط تحرکاتی از سوی عناصر جبهه ملی برای مشارکت در انتخابات انجام شد، اما در دانشگاه‌های کشور از جمله دانشگاه تبریز خبری نبود و مبارزه‌ای دیده نمی‌شد، به جز فعالیت‌های فرهنگی گروه‌های مستقل از حکومت و مخالف رژیم. تقریباً می‌توان گفت که جو دانشگاه تا حدودی سیاست‌زدایی شده بود.

اواخر دهه سی در پی تحولاتی که در سیاست خارجی آمریکا با روی کار آمدن کندی پدیدار شد، اندک اندک تحرکات داخلی نیز رو به افزایش می‌رفت. محیط دانشگاه بیش از هر جا مستعد ظهور اعتراضات بود. در آن زمان پذیرش دانشجویان از طریق کنکور سراسری بود و برای اعزام به خارج نیز امتحان می‌گرفتند. در محله‌ها نیز به طور سنتی جلسات مذهبی و هیئت‌هایی به ویژه در مساجد دایر بود که برخی از جوانان در آن‌ها شرکت داشتند. ورود برخی از این جوانان به دانشگاه از طریق کنکور منشاء فعالیت‌های مذهبی در این محیط می‌گردید. ادامه ارتباط این جوانان با محافل مذهبی بیرون دانشگاه و یا حفظ شکل چند نفره آن‌ها که با هم وارد این محیط جدید می‌شدند فعالیت‌های مذهبی را شارژ می‌کرد. دانشکده فنی دانشگاه تهران سیاسی‌تر از سایر دانشکده‌ها بود. در سال ۳۸ از میان داوطلبان کنکور ۵ هزار تن قبول می‌شوند اما دانشکده فنی ۱۲۰ تن از آن‌ها را پذیرفت. رئیس دانشکده فنی دکتر عبدالله ریاضی بود.^۱

۱. عبدالله ریاضی در سال ۴۲ نماینده تهران در مجلس بیست و یکم و سپس رئیس مجلس

جبهه ملی، عرصه کنش‌های سیاسی دهه سی برای

نیروهای ملی و مذهبی

در دهه سی، جبهه ملی در برابر تشکل‌های چپ (مارکسیست‌ها) در دانشگاه، قرار داشت که مرکب از مجموعه‌ای از نیروهای ملی و مذهبی بود. جبهه ملی، کنسرسیومی از گروه‌ها و شخصیت‌های مختلف بود که حول محورهای مشترک ملیت و استقلال کشور، طرفداری از آزادی و اجرای قانون اساسی گردهم آمده بودند. حزب سوسیالیست (محمدعلی خنجی و مسعود حجازی) حزب مردم ایران (نخشب، رازی) که پیمان و سامی در آن زمان جزو این گروه بودند، جامعه سوسیالیست‌ها (خلیل ملکی) حزب ایران، حزب ملت ایران (داریوش فروهر) و نهضت مقاومت ملی ایران و شخصیت‌هایی چون سنجابی، صدیقی، شیبانی، بازرگان، سحابی و طالقانی از تشکیل‌دهندگان جبهه ملی بودند.

پس از روی کار آمدن کندی و همچنین انفجارآمیز شدن نارضایتی‌ها، رژیم شاه می‌خواست انتخابات مجلس بیستم را برگزار می‌کند. جبهه ملی فعالیت‌های خود را از سر گرفت تا با ایجاد فشار بتواند در انتخابات شرکت کند. تاکید می‌شود که در این زمان فعالیت‌های ملی و مذهبی در درون جبهه ملی مرزبندی نشده بود و این جبهه از افراد و گروه‌های دارای گرایش‌های مختلف تشکیل می‌شد. در ارزیابی و تحلیل این موضوع باید مراقب بود که ذهنیت‌های امروزی ناشی از حوادث سال‌های انقلاب اسلامی و دوگانگی‌ها و مرزبندی‌های شدید میان روحانیون مدافع امام خمینی با ملیون و سایر گروه‌های مذهبی به تحلیل تاریخ گذشته تسری نکند و مبنای قضاوت نگردد. جغرافیای حوادث متفاوت است و هر حرفی در جغرافیای خود معنای خاص خود را می‌دهد. واقعیت اجتماعی متحول است و رنگ به رنگ می‌شود لذا در این نوشتار از

شورا شد. او گرچه عنصر انقلابی نبود اما از یک موضع فرهنگی و خنثی به یک عنصر سرسپرده به شاه تغییر جهت داده بود.

جبهه ملی در جغرافیای سال‌های ۴۰ - ۳۸ سخن می‌رود. مرزبندی ملی و مذهبی در آن زمان معنی نداشت به گونه‌ای که مراجع تقلید نیز قیام سال ۴۲ و ۱۵ خرداد ۴۳ را قیام ملی می‌خواندند. طبیعی بود که در آن زمان جبهه ملی با چنین خصوصیتی در اقصای مختلف جامعه گسترش زیادی یافت و علاوه بر تشکیلات تهران در شهرهای دیگر نیز شعبه داشت. گروه‌های تشکیل‌دهنده، به طرز جداگانه نیز جذب نیرو می‌کردند.

سازماندهی تشکیلات دانشجویی

تشکیلات جبهه ملی، دارای حوزه‌های جداگانه بازاری، کارگری و دانشجویی بود. مسئولان جبهه در انتخابات دانشجویی حضور یافته و نظارت می‌کردند. جلسات آموزشی که تبادل اخبار و آرایه تحلیل و برنامه مطالعاتی در آنجا انجام می‌شد در دانشگاه‌ها رونق افزودنتری داشت و اعضای دانشجویی آن زیاد بود. لطف‌الله میثمی سازماندهی تشکیلات دانشجویی جبهه ملی و نسبت آن با انجمن‌های اسلامی را چنین توضیح می‌دهد:

هر دانشکده‌ای یک مسئول انجمن اسلامی، یک مسئول جبهه ملی و یک مسئول نهضت آزادی داشت. در بعضی دانشکده‌ها، این سه مسئولیت را یک نفر به عهده می‌گرفت. مثلاً در دانشکده کشاورزی کرج، حنیف‌نژاد، مسئولیت جبهه ملی، نهضت آزادی و انجمن اسلامی دانشجویان را به عهده داشت. در بعضی دانشکده‌ها، یک نفر مسئول جبهه ملی بود و دو مسئولیت دیگر را یک نفر دیگر به عهده می‌گرفت.

مجموعه مسئولان جبهه ملی دانشکده‌ها، «کمیته دانشگاه جبهه ملی» را تشکیل می‌دادند. به مجموعه مسئولان نهضت آزادی دانشکده‌ها، «کمیته دانشجویان نهضت آزادی» می‌گفتند و مسئولان انجمن اسلامی هم کمیته و تشکل خاص خودشان را داشتند.

هفته‌ها، کلاس‌های ۵ نفره‌ای بودند که در آن بچه‌ها مطالب مختلفی را که خوانده بودند توضیح می‌دادند و خبرها گفته می‌شد، اطلاعیه‌های دانشکده‌های مختلف را می‌خواندند و آن را تحلیل می‌کردند.

تظاهرات تیرماه و حاصل فعالیت‌های انتخاباتی،

ورود یک تن به مجلس

بنابراین انجمن‌های اسلامی نیز در دل جبهه ملی یا در ارتباط با آن فعالیت می‌کردند. با فعال شدن جبهه ملی برای اثرگذاری بر انتخابات مجلس بیستم، تشکل‌های دانشجویی نیز فعال‌تر شدند. در سال ۳۹ میتینگ‌ها در جهت آزادی انتخابات بود و به همین منظور عده‌ای از سران جبهه ملی در زمستان ۳۹ در مجلس سنا تحصن کردند. در تیرماه این سال اجتماعی هم در پارک جلالیه (پارک لاله) برگزار شد که دکتر عباس شیبانی در آن نقش مهمی داشت. این اجتماع منجر به درگیری با پلیس و بازداشت تعدادی از دانشجویان گردید. در نتیجه تحرک و فشار نیروهای سیاسی، فقط الهیار صالح از افراد جبهه ملی به مجلس راه یافت. در حقیقت در دل جامعه وسیع سیاست‌زدایی شده و واپس مانده آن روز، جامعه سیاسی نحیف ایران می‌کوشید موجودیت خویش را به غول استبداد حاکم بر ملتی خاموش بقبولاند. هنوز مردان سیاست ایران در پی راه‌حل‌های سیاسی بودند. تجربه ورود مصدق و چند تن از ملیون به مجلس از طریق تحصن و فشار و تحمیل لایحه ملی شدن صنعت نفت به حکومت، امید به تکرار آن شیوه‌ها را تقویت می‌کرد. لذا وقتی که الهیار صالح یکی از اعضای جبهه ملی به مجلس راه یافت، دانشجویان گمان می‌کردند که او می‌تواند نقش مصدق را در ده سال پیش ایفاء کند. لطف‌الله میثمی می‌گوید:

اواخر سال ۳۹ انتخاباتی برگزار شد و الهیار صالح از کاندیدان انتخاب شد. مردم خیلی از او حمایت کرده بودند. می‌گفتند که «اللّه، یار صالح است». واقعاً هم آدم خوبی بود و مؤمن به راه خود و سلیم‌النفس بود. وقتی به مجلس رفت با اعتبارنامه جمال‌اخوی که درباری بود، مخالفت کرد دانشجویان برای این که موقعیت او را تقویت نکنند روزی که می‌خواست به مجلس برود و از مجلس به خانه برگردد، از دانشگاه راه افتادند و تا دم مجلس آمدند. الهیار هم از مجلس آمد و بچه‌ها تا منزل او را مشایعت کردند و شعار می‌دادند. اما وقتی به در منزل رسید، مقداری برای بچه‌ها صحبت کرد و گفت: «آرام

باشید. آرامش را حفظ کنید و بیشتر به درستان برسید و ... این صحبت‌ها اثر خوبی روی بچه‌ها نگذاشت و آن‌ها را دل‌سرد کرد.

از آنجا که فقط یک تن از نیروهای ملی به مجلس راه یافته بود، نیروهای سیاسی انتخابات را قلابی خواندند و دست به اعتراض زدند. سال بعد امینی اجازه انحلال مجلس را از شاه گرفت و تا نیمه دوم سال ۱۳۴۲ مجلس وجود نداشت.

تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۹ دانشگاه تهران

سال تحصیلی ۳۹ اوج تحرکات سیاسی پس از کودتا بود. پی‌درپی تظاهراتی در محیط دانشگاه صورت می‌گرفت و این میدانی بود برای تکثیر هواداران، جذب نیرو و عضوگیری گروه‌ها. به همین دلیل تشکیلات جبهه ملی نیز پیوسته وسیع‌تر می‌شد و در بازار، مدارس، کارخانجات و شهرهای کوچک شعباتی تاسیس می‌کرد. سالگرد ۱۶ آذر نیز همواره مناسبت رسمی و ثابتی برای مانور نیروهای سیاسی بود. اما شدت و ضعف تظاهرات بستگی به اوضاع کلی کشور داشت. سال ۳۹ به تازگی جو سیاسی اندک‌التهابی یافته بود ولی هنوز احساس آزادی و امنیت کافی وجود نداشت.

لطف‌الله میثمی: «سال اول که من به دانشکده آمدم، روز دانشجو یعنی ۱۶ آذر سکوت کردند. ما در کلاس بودیم و از این حرکت باخبر نشدیم. سال دوم، یعنی سال ۱۳۳۹، حرکت وسیع‌تر شد. کسی به کلاس نرفت و همه کلاس‌ها تعطیل بود. بچه‌های دانشکده فنی جلوی دانشکده در خیابان غربی دانشگاه جمع شدند. مهندس ریاضی رئیس دانشکده، با تک‌تک بچه‌ها صحبت کرد و از آن‌ها خواست که به کلاس بروند. مهندس مصحف و مهندس عبودیت در داخل دانشگاه، سر چهارراه بین دانشکده فنی و حقیق، ایستاده بودند. مهندس ریاضی با آن‌ها صحبت کرد که بروید سر کلاس و ... اما آن‌ها به او پشت کردند و حرفش را نشنیدند. آقای مصحف را که بعد از انقلاب دیدم این خاطره را یادآوری کردم خنده‌اش گرفت و شرح ماجرا را گفت. آن روز تظاهرات مختصری هم شد.»

تحصن دانشگاه تهران در دیماه ۱۳۳۹

میثمی گوشه دیگری از مبارزات دانشجویی اواخر سال ۳۹ را بازگو می‌کند:

«در دیماه ۱۳۳۹، دانشجویان دانشگاه چند شبانه‌روز تحصن کردند. من و برادرم جزو تحصن‌کنندگان بودیم. دانشجویان همه دانشگاه‌ها در این تحصن شرکت کرده بودند و دانشکده ادبیات محل تحصن بود. شب‌ها آنجا می‌خوابیدیم. زمستان بود و سرد. از طرف مقامات آمدند و شونازها را خاموش کردند تا فشار بیشتری به بچه‌ها بیاید. عده‌ای از پشت نرده‌های دانشگاه برایمان غذا می‌آوردند. تا این که محاصره پلس تنگتر شد و غذا را هم قطع کردند. رابطه داشتیم که از پشت نرده‌ها پول می‌دادیم، برایمان ساندویچ می‌خرید.

یک شب دیدیم، شاپور بختیار آمد همه را جمع کردند. نصف شب بود. بختیار سخنرانی کرد و از بچه‌ها خواش کرد که به تحصن پایان بدهند می‌گفت: «فردا ما کار مهمی در پیش داریم و باید به مسجد ارک برویم آنجا تظاهرات است.» به طوری که بادم است جامعه علمی و روحانیون اطلاعیه داده بودند که در مسجد ارک مراسمی برگزار می‌شود. جامعه علمی، مرکب از آیت‌الله طالقانی و مرحوم حاج سید جوادی، آقای صدر بلاغی و آیت‌الله زنجانی و روحانیون طرفدار مصدق بود. آن مراسم، به مناسبت نیمه شعبان یا مناسبتی شبیه آن بود. بختیار آن شب می‌گفت که لازم است بچه‌ها به آنجا بروند و تحصن را تمام کنند. با این صحبت‌ها، بین بچه‌ها اختلاف افتاد. عده‌ای می‌گفتند که ادامه دهیم و عده‌ای هم مخالفت می‌کردند.

قضیه تحصن، در سطح شهر پیچیده بود. اتوبوس‌ها که از جلوی دانشگاه می‌گذشتند، مردم با کنجکاوی داخل دانشگاه را نگاه می‌کردند. حریم دانشگاه هم مقدس بود و پلیس حق تجاوز به آن را نداشت. روزها دور نرده‌های اطراف دانشگاه راه می‌افتادیم و در صف‌های دو سه نفره شمار می‌دادیم: «مرگ بر این دولت قانون‌شکن.» دابماً سخنرانی بود و یا خبرهای مهم را اعلام می‌کردند. مثلاً «هم‌اکنون خبر رسیده که دانشجویان کالیفرنیا از ما حمایت کرده‌اند.» یا «هم‌اکنون خبر رسید که دانشجویان فرانسه به ما پیوستند و تظاهرات می‌کنند.» ... یک مقدار از خبرها درست بود و برخی هم برای تقویت روحیه گفته می‌شد.

بعد از صحبت‌های آن شب بختیار، فردا صبح عملاً تحصن شکسته شد و بچه‌ها

گفتند که از دانشگاه برویم. همه به صف شدیم و از در جنوبی جنب دانشکده هنرهای زیبا، خارج شدیم. از پیاده‌روی شمالی خیابان، به طرف سینما دیانا رفتیم. سر صف که به سینما رسید، آخر صف از دانشگاه بیرون آمده بود. پلیس زیاد بود در دانشگاه را بستند. یکی از رهبران تحسین که از دانشکده فنی بود، ولی اسمش یادم نیست، بلندگو دستش بود و از بچه‌ها خواش می‌کرد که آرامش را حفظ کنند و در پیاده‌رو بنشینند.

همین که بچه‌ها نشستند ناگهان ماشین‌های آب‌پاش شروع کردند به آب‌پاشی و همه را متوقف کردند. پاسبان‌ها هم با باطوم به جان ما افتادند حسابی ما را کتک زدند. کوجه‌ای جنب سینما دیانا بود که از آن جا فرار کردیم و خود را به خیابان وصال رساندیم و باز عده‌ای جمع شدند و با شعار دادن به طرف میدان ارک رفتیم. آن‌جا دیدیم که خبری نیست و آب‌ها از آسیاب افتاده است.

با بچه‌ها به پارک شهر رفتیم. پای مجسمه ملک‌المتکلمین نشینیم و جمع‌بندی کردیم. آن‌جا فهمیدیم که تظاهرات مسجد ارک را هم جلوگیری کرده‌اند و آقای طالقانی جنوی در بنه مسجد روی چهارپایه رفته و سخنرانی کرده است.

مسجد هدایت دالان دانشگاه

در واپسین سال‌های دهه سی، مسجد هدایت یکی از کانون‌هایی بود که میان نسل جوان و دانشجو با معارف دینی پیوند برقرار می‌کرد. سخنرانان زیادی از روحانیون جوان و یا سالمند دعوت می‌شدند که برخی ناشناخته بودند. باهنر و رفسنجانی از جمله افرادی بودند که گاهی پیش از آیت‌الله طالقانی منبر می‌رفتند. اما جلسه تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی مداومت داشت و بسیاری از شرکت‌کنندگان در این جلسات بعدها جزو چهره‌های سیاسی یا فرهنگی شدند. سید هادی خسروشاهی، رجایی، اکرمی، بازرگان، پرویز یعقوبی، حسام انتظاری، حنیف‌نژاد، سعید محسن، تراب حق‌شناس، جلال‌الدین فارسی، توسلی، شیبانی، رشیدی و ... برخی از آن‌ها بودند.

در آن زمان گروهی از دانشجویان ایام فراغت خود را به کانون‌های فساد و می‌گساری و ... که در سطح شهر وسیعاً رایج و دایر بود می‌گذرانند و گروهی افراد بی‌دغدغه و خستی بودند که تنها به درس خواندن و رسیدگی به امور

شخصی خود اهتمام داشتند. عده‌ای هم در فعالیت‌های مذهبی و سیاسی شرکت می‌جستند. یکی از مهم‌ترین مراکز مورد توجه دانشجویان مسلمان، مسجد هدایت بود که خود موجب علاقه جوانان به قرآن و مطالعات جمعی آنان روی تفاسیر می‌گردید و مایه اتساع با قرآن می‌شد. حنیف‌نژاد یکی از ثابت‌قدمان جلسات تفسیر قرآن بود.

لطف‌الله میثمی: حنیف‌نژاد همیشه یک قرآن کوچک ترجمه معزی در جیبش داشت و مطالعه می‌کرد. شب‌های جمعه که برای تفسیر آیت‌الله طالقانی به مسجد هدایت می‌آمد در بین راه از کرج، تا نهران هم قرآن می‌خواند، و خودش را آماده تفسیر آقا می‌کرد. بچه‌های دیگر هم همین روبه را داشتند. یک قرآن همیشه در جیب می‌گذاشتند و این یک سنت شکنی بود. خود من گاهی در دانشکده زنگ تفریح قرآن می‌خواندم. برخی دانشجویان منحبی شدیداً اعتراض می‌کردند که نباید این‌طور قرآن خواند و دست بدون وضو به قرآن زد. بایستی وقت نماز که به مسجد می‌رویم بعد از نماز قرآن بخوانیم. به هر حال به این پدیده که قرآن‌خوانی رایج و همه‌جا همراه باشد انگ «وهابی» می‌زدند. در مورد حنیف‌نژاد می‌گفتند که: قرآن خواندن او و همه کارهایش به وهابی‌ها شبیه است. البته او کتاب‌های کسروی را هم مطالعه کرده بود و با خرافات هم خیلی مخالف بود و به همین خاطر در ابتدا از انتقادات کسروی به بعضی خرافات خوشش می‌آمد، کسروی هم ظاهراً قرآن را ناپید می‌کرد ولی شبمه‌گری و کتاب و دعا و ... را رد می‌کرد.

ارایل حنیف‌نژاد می‌گفت باید عمل کرد و دعا فایده ندارد. نقش دعا را در عمل به آن صورت نمی‌دید. بعدها تحت تأثیر سعید محسن و بعد از ۱۵ خرداد به دعا هم علاقمند شد. قبلاً گفتم که او از کرج به جلسه قرائت و شناخت قرآن در کوی امیرآباد می‌آمد. این جلسه بیشتر در اطاق سعید محسن با آقای رئیسی برگزار می‌شد که ۱۰ - ۱۱ نفر می‌آمدند.

آقایان محمد مهدی جعفری، شهید حنیف‌نژاد، سعید محسن، حسین مظفری، رئیسی و عنایت و گاهی دکتر شیبانی و علی آیت‌اللهی می‌آمدند، کسانی که یادم می‌آید همین‌ها بودند. تفسیر سوره توبه را که مجاهدین بعدها منتشر کردند در آن‌جا پایه‌گذاری شد. این جلسات و سازماندهی جدید انجمن اسلامی دانشجویان ادامه پیدا کرد تا حرکت روحانیت شروع شد.

جلوه‌های ارتقای گرایش‌ات مذهبی در دانشگاه

در آن زمان جلسات انجمن اسلامی یا در دانشگاه یا خارج از دانشگاه تشکیل می‌شد. یکی از فعالیت‌های دانشجویان مطالعات اسلامی به صورت گروهی بود. طبق یک تقسیم کار موضوعات مختلف جهت مطالعه و تحقیق و گزارش به جمع میان افراد تقسیم می‌شد و یا برخی از کتاب‌ها جهت تلخیص و گزارش به افراد واگذار می‌گردید. مطالعه قرآن و ترجمه و تفسیر آن نیز یکی از برنامه‌های انجمن‌های اسلامی بود. بارشد گرایش‌ات مذهبی در دانشگاه، مسجد و نمازخانه نیز در دانشکده‌ها دایر شد. اولین مسجدی که در دانشگاه ساخته شد مسجد دانشکده فنی بود که توسط مهندس بازرگان ساخته شد و فرش مسجد را هم خودش اهداء کرد. به سبب مراجعه دانشجویان سایر دانشکده‌ها، این مسجد دارای مرکزیت سیاسی، مذهبی شد. برخی از افراد نیز به مسجد سجاد خارج از دانشگاه می‌رفتند.

بزرگداشت اعیاد و مناسبت‌های مهم مذهبی یکی از فعالیت‌های دانشجویان بود. انجمن اسلامی مهندسين نیز همه ساله به مناسبت عيد مبعث و تاسوها و عاشورا برنامه داشتند. مهندس میثمی درباره یکی از جشن‌هایی که به مناسبت عيد مبعث در کوی دانشگاه در امیرآباد برگزار شد می‌گوید:

برگزاری چنین مجالسی بدون اشکال نبود. بایستی سخنرانان خلاصه‌ای از صحبت‌هایشان را به دکتر ناظرزاده کرمانی می‌دادند. ایشان استاد دانش‌رای عالی یا ادبیات بود و از طرف مقامات امنیتی پل رابط بین آن‌ها و مذهبی‌های دانشگاه بود. رئیس خوابگاه امیرآباد دکتر بهمن هم به ناظرزاده خیلی اعتماد داشت.

مرحوم حنیف‌نژاد خلاصه‌ای از مطالب را پیش او برده بود و او هم خیال کرده بود که تمام مطالب همین است و اجازه داده بود. حنیف‌نژاد می‌خواست در این جلسه سازماندهی جدید انجمن اسلامی را توضیح دهد. برای این کار متنی نوشته بود که محتوای انقلابی داشت. از انقلاب الجزایر و یک انقلاب دیگر دفاع کرد و سیری از پیروزی ملت‌ها گفت. همان روزها در یمن شمالی انقلاب شده بود و عبدالله سلال به جای امام بدر، رئیس‌جمهور یمن شمالی شده بود. در روزنامه‌های ایران عکسی از یک

سرباز سیاه چهره چاپ شده بود که بر روی صندلی زرین امام بدر نشسته بود. وقتی حنیف‌زاد از سیر انقلاب مصر، الجزایر و سقوط سلطنت در عراق گفت، نوبت به بمن که رسید به علت همزمانی، حضار با شور و احساسات به کف زدن ممند پرداختند.

بعد از او آیت‌الله مطهری سخنرانی داشت. ایشان گفت: «من دیشب صحبت‌های مهندس بازرگان را در مورد خودجوشی شنیدم و مخصوصاً چاپ شده‌اش را هم خریدم و شب تا صبح خواندم. اینکه می‌گوید لا تسبوا الدهر ان الدهر هو الله (به دهر دشنام ندهید که همانا دهر خداست) این وحدت وجودی است. تعجب کردم که چرا ایشان این را تکرار می‌کنند...»

دکتر فرهاد رئیس دانشگاه، آنجا حضور داشت. او هم بعد از آیت‌الله مطهری قدری صحبت کرد و گفت: «ما نمی‌دانیم، این‌ها هر دو استادند. وقتی بین آقای مهندس بازرگان و آیت‌الله مطهری اختلاف بیفتد، ما چه نظری بدیم؟ ما که صلاحیت نداریم؟» این یک شوک فکری برای من بود.

در فضای بسته، کارهای کوچک ولی اثرگذار

در جو خفقان دهه سی، برگزاری همین مراسم جمعی مذهبی با مضمون سیاسی، یک فعالیت انقلابی به شمار می‌رفت. کارهای به ظاهر کوچک مانند چاپ یک پوستر مذهبی که در یک فضای باز کاری عادی و بی‌اهمیت به نظر می‌آید در چنان شرایطی بسیار مهم و اثرگذار بود. در محیط فراوانی داده‌ها آستانه تحریکی و توجه انسان‌ها بالا می‌رود ولی در محیط بسته گاه یک عبارت می‌تواند اثرگذار و تحول‌آفرین شود.

لطف‌اله میثمی: من بعدها در زندان از یکی از دانشجویان پلی تکنیک پرسیدم:
«چطور مبارز شدی؟»

گفت: «پوستری در نمازخانه انجمن اسلامیان دیدم که عبارت انما الحیوة عقبة و جهاد را بر آن نوشته بودند. شب روی این حرف و معنی‌اش خیلی فکر کردم. شوکی در من ایجاد کرد و تحولی پیدا کردم که به طرف مبارزه و سیاست رو آوردم.»

البته این قضیه مربوط به سال‌های اخیر می‌شود ولی در آن سال‌های ۴۰ و ۴۱ واقعاً این انجمن اسلامی بود که جنبه‌های مبارزاتی اسلام را مطرح می‌کرد. برای هر جشنی هم

پوستری چاپ می‌کردیم. کلمات قسار الیه اطهار را می‌زدیم. دانشکده فنی پوستری با عبارت: «الملك يغى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم» با معنی خیلی زیبا چاپ کرد. دانشجویان عالی هم پوستری با عبارت «ان الحیوة عقیده و جهاد» تهیه کرد. پلی تکنیک هم به همین نحو. هرکس هم که می‌آمد به جشن و جلسه، از این پوسترها به عنوان هدیه به او داده می‌شد و آن‌ها هم می‌بردند و در خانه‌شان نصب می‌کردند. و این فرهنگ انقلابی اسلام در همه جا گسترش می‌یافت و موجب تحول افکار می‌شد.

موضع انفعالی روحانیت و باز کردن پای آن به

دانشگاه توسط دانشجویان مسلمان

در شرایطی که به سبب عملکرد روحانیت در نهضت ملی نفت و نیز تبلیغات منفی حکومت، روحانیت موقعیت نامناسبی در جامعه داشت و بسیاری از مردم حساب مراجع و بزرگان دینی را از روحانیون دیگر جدا می‌کردند، جو غالب دانشگاه نیز به آنان به چشم مظاهر ارتجاع می‌نگریست و خود روحانیت نیز در برابر آنان گرفتار نوعی احساس خود کم‌بینی بودند، دانشجویان مسلمان دانشگاه پای آنان را به این محیط گشودند. آقای میثمی در خاطره‌ای که بیانگر مناسبات روحانیت و دانشگاه و نیز انتظارات جوانان مذهبی است می‌گوید:

آن زمان روحانیت یکی حالت دفاعی داشت. مثلاً ما که می‌رفتیم آن‌ها را به دانشکده بیاوریم، واقعاً نگران بودند که دانشجویان آن‌ها را هر کنند. ما می‌گفتیم که جوان‌های مسلمان زیادند و شما در دانشکده طرفداران زیادی دارید و کسی جرأت ندارد شما را هر کند. آن روز هم که آقا سید مرتضی آمد همین حالت دفاعی را داشت. تمام حرفش این بود که ما مثل کلیسا نیستیم، والله با علم مخالفت نداریم. ما با مفسد است که مخالفیم. این دو تا قاطی شده و به ما بی‌جهت انگ می‌زنند.

مهندس بازرگان درباره حکومت جهانی واحد صحبت کرد که به صورت جزوه‌ای چاپ شد. این جزوه الآن کمتر در دسترس است و تجدید چاپ نشده است. صحبت ایشان در انجمن فنی بحثی راه انداخت که مهندس بازرگان هم مرجع شده و درباره امام زمان صحبت می‌کند. بحث مهندس درباره اثبات امام زمان نبود. از زاریه‌ای خاص مسئله

را بررسی می‌کرد که همه ملل و اقوام یک چنین الگو و آرمانی دارند. از کتاب‌های برتراند راسل و دیگران نمونه می‌آورد. در آن مقطع خیلی خوب بود. مطالب مهندس هم‌اش داخلی و خودجوش بود. به ترجمه و آماده‌خوری. علاقه‌ای نداشت. مخالف کار ترجمه بود و با ترجمه آثار مصری‌ها که موج کاذب به وجود می‌آورد، شدیداً مخالف بود.

دستاوردهای فزاینده فعالیت‌های جمعی و مطالعاتی

یکی از مهم‌ترین منابع تغذیه فکری دانشجویان مذهبی، جلسات مذهبی خارج از دانشگاه بود. در یکی از این جلسات ماهانه در تهران که در منزلی نزدیک میدان بهارستان تشکیل می‌شد روحانیونی چون آیت‌الله طالقانی، دکتر محمد بهشتی، سید مرتضی جزایری، گلزاده غفوری، مرتضی مطهری، حاج میرزا خلیل کمرهای دعوت می‌شدند و یکبار نیز سید موسی صدر از روحانیون نوگرای ایرانی و مقیم لبنان که به ایران آمده بود گزارشی از لبنان ارایه کرد. در میان این افراد فقط آیت‌الله طالقانی تا حدودی برای جوانان و دانشگاهیان شناخته شده بود. غلامرضا سعید، بدالله سعابی و مهدی بازرگان نیز از سخنرانان دیگر بودند. سازماندهی این جلسات را حاج علی بابایی از فعالان نهضت آزادی که مرتبط با روحانیون بود انجام می‌داد.

دانشجویانی چون سعید محسن و حنیف‌نژاد نیز همواره در این جلسات حضور داشتند. با توجه به اینکه این افراد بعدها از نهضت آزادی جدا شده و سازمان چریکی مجاهدین خلق را تشکیل دادند، می‌توان این جلسات را از زمینه‌های رشد فکری آنان به شمار آورد. یکی دیگر از این جلسات، «مکتب توحید» در مسجد فخرآباد بود که توسط شانه‌چی و برادران حاجی بابا تشکیل می‌شد و رابطه نزدیکی با مرحوم مطهری داشتند. در ایام تاسوعا و عاشورا با دست گرفتن پلاکارد بزرگی که سخنی از امام حسین روی آن نوشته شده بود راهپیمایی می‌کردند.

لطف‌الله میثمی: در آن روزها انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان هم، چنین حرکتی کرده بود. چهار تا پلاکارد از گفته‌های امام حسین (ع) نوشته بودند و به آرامی از محل

برگزاری انجمن در خیابان چهارباغ حرکت می‌کردند. عده‌ای از جوان‌ها جذب این حرکت شدند. آن‌ها می‌دیدند برای اولین بار، حرکتی منطقی و آرام و عمیق با شعارهایی پرشور که لبه تیغش متوجه رژیم حاکم بود، انجام می‌شود.

فعالیت جمعی، خاصیت اجتناب‌ناپذیر بر هم‌افزایی دارد. ارتباط دانشجویان مسلمان با دانش‌آموزان در محلات یا در کادر آموزش و پرورش منجر به تشکیل انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزی می‌شد که خود پیامدها و آثاری داشت و موضوعی در خور یک پژوهش مستقل است. یکی از کارکردهای تصاعدی فعالیت‌های اجتماعی، نشست‌های مشترک انجمن‌های اسلامی بود. برخی از فعالیت‌ها در آن زمان با هدف تغذیه فکری و یا تثبیت نیروهای مذهبی انجام می‌گرفت اما شاید خود دست‌اندرکاران آن در نمی‌یافتند که جریانی پایه‌گذاری می‌شود که منشاء رویدادهای مهمی در آتیه می‌گردد. نمونه‌ای از آن برگزاری کنگره انجمن‌های اسلامی است.

کنگره انجمن‌های اسلامی

(بحث درباره مرجعیت و روحانیت)

بعد از درگذشت آیت‌الله بروجردی، کنگره انجمن‌های اسلامی تشکیل شد. اولین کنگره مربوط به انتخابات انجمن‌های اسلامی بود و این دومین کنگره بود که در شرکت انتشار خیابان باب همایون، سرای سینا، طبقه سوم برگزار شد.

در این کنگره، انجمن اسلامی مهندسين، پزشکان و دانشجویان، کانون توحید، مؤسسه دکتر شهاب‌پور (انجمن تبلیغات اسلامی) که مجله نور دانش را منتشر می‌کرد، شرکت داشتند. از انجمن اسلامی مهندسين آقایان بازرگان، معین‌فر، کنیرایی، طاهری، سحابی و ... آمده بودند، از پزشکان دکتر حائری (دندانپزشک)، خواجه‌ای و عده‌ای دیگر بودند.

سخنرانی‌ها حول مسئله مرجعیت و روحانیت بود که مسئله روز شده بود و همه آن‌ها در کتاب «بحثی درباره مرجعیت و روحانیت» چاپ شد. مطالبی که در این کنگره مطرح شد، این ویژگی را داشت که نه ترجمه بود و نه اقتباس، همه‌اش ابداع و تحقیق

صاحب‌نظران ایران بود. همه آنها نتیجه جوشش درونی‌ای بود که برای بررسی مسائل خاص روحانیت ایران، وجود داشت. محصول این کنگره، کتاب مرجعیت و روحانیت بود که بعدها یکی از منابع مطالعات استراتژیکی در سازمان مجاهدین شد. برخی از نویسندگان کتاب مرجعیت و روحانیت عبارت بودند از شهید مطهری، بازرگان، سبحانی، ابوالفضل زنجانی، جلال‌الدین فارسی و علامه طباطبایی. بحث‌های نوینی درباره شورایی شدن منصب افتاء و مرجعیت و نیز اصلاحگری در روحانیت برای نخستین بار در این کنگره مطرح شد.

کلاس‌های انجمن اسلامی دانشجویان (سال ۱۳۳۹)

مهندس لطف‌الله میثمی فعالیت‌های آموزشی انجمن‌های اسلامی را که بترساز جنبش سیاسی و سازمان‌های چریکی سال‌های بعد گردید، چنین بازگو می‌کند:

«چند ماهی از آغاز سال تحصیلی نگذشته بود که با دوستانم به انجمن اسلامی دانشجویان رفتم. آن موقع محل انجمن خیابان امیریه، کوچه شیبانی بود با منزل دکتر شیبانی در پلاک فاصله داشت.

خانه‌ای دو طبقه بود که حیاط هم داشت. طبقه بالا کتابخانه بود و جلسات انجمن در آن‌جا تشکیل می‌شد. اولین جلسه که رفتم، دکتر شیبانی صحبت می‌کرد. بعد دکتر سامی سخنرانی داشت. خدا رحمت کند شهید سامی را درباره مرحوم عبدالناصر صحبت می‌کرد. اگرچه جلسه مذهبی بود اما بار سیاسی قوی‌ای هم داشت. دفاع رسمی از حرکت جمال عبدالناصر و مقاومتی که در کانال سوئز کرد و مقابله حرکت ناصر و دکتر مصدق و بحث‌هایی از این قبیل بود دانشجویان اشتیاق زیادی به این جلسات داشتند، اما از نظر سیاسی با ترس و لرز شرکت می‌کردند، دکتر شیبانی سبیل بزرگی داشت که جلب توجه می‌کرد به همین خاطر یکی از دوستان می‌گفت شاید صوفی باشد.

پس از مدتی به سایر جلسات انجمن اسلامی راه پیدا کردیم که در منزل مهندس هاشم صباغیان تشکیل می‌شد. یک روز در فصل بهار بود که همه را به منزل ایشان در چهار راه سرچشمه دعوت کردند. خانه‌ای سستی بود و همه در حیاط جمع شده بودند. سخنرانی عمومی بود ولی یادم نمی‌آید که آن‌جا چه شد. از کسانی که آن‌جا بودند آقای

مهدی مظفری، مهندس محمد توسلی، آقای امیر احمدی از بچه‌های دانشکده فنی که برادر خانم آقای مهدی مظفری هم بود، آقای حسین مظفری و آقای محمد مهدی جمفری و مرحوم حنیف‌نژاد را یادم هست.

در این سال‌ها یعنی سال‌های ۳۹ تا ۴۴ دانشگاه صحنه مبارزات قانونی جبهه ملی بود. از طرفی مرحوم آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت خیابان استانبول شب‌های جمعه تفسیر قرآن می‌گفتند و بچه‌های پله‌بی از دانشکده‌های مختلف تدریجاً به آن‌جا راه پیدا می‌کردند و با هم در آن‌جا آشنا می‌شدند و فرهنگ جدیدی پیدا می‌کردند. رفته رفته نسل جدیدی در بین دانشجویان و انجمن اسلامی به وجود می‌آمد. انجمن اسلامی در سال ۳۹ در پی سازماندهی جدیدی بود. در زمستان این سال نشی با شرکت انجمن‌های اسلامی دانشکده‌های مختلف تشکیل شده بود. در آن‌جا تصمیم گرفتند انتخاباتی انجام شود. در این کنگره حنیف‌نژاد از دانشکده کشاورزی کرج به عنوان مسئول انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های تهران، دانشسرای عالی و پلی‌تکنیک و دانشکده کشاورزی کرج و سایر دانشکده‌ها انتخاب شد. او سازماندهی جدیدی به انجمن‌ها داد و برای اولین بار از روحانیون روشن و مبارز استفاده کرد.

جلسه‌ای شب‌های جمعه در منزل آقای جمفری تبریزی تشکیل می‌شد. با ایشان صحبت کردند که دانشجویان هم به این جلسه بیایند و شما درباره مسائل مورد نیاز دانشجویان هم صحبت کنید. کسی که مأمور شده بود مرتب به آن‌جا برود آقای مجتبی عرب‌زاده بود. منزل آقای جمفری در خیابان خیام کوچه وزیر دفتر، گذر قلی بود و بچه‌های زیادی به آن‌جا می‌رفتند.

کلاس دیگری منزل آقای سید مرتضی جزایری تشکیل شد. محل آن، خیابان ژاله، اولین کوچه دست راست از سمت میدان ژاله (شهدا) بود. من به این کلاس می‌رفتم. آقای اکرمی هم می‌آمد که مسئول کلاس هم بود. آقا سید مرتضی، اسلام‌شناسی درس می‌داد که آن‌ها را با دلائل و پلی‌کپی می‌کردیم. دو تا جزوه هم چاپ شد. آقای اکرمی مسئول پلی‌کپی‌ها شده بود و به بچه‌ها می‌فروخت. محتوای درس‌ها جدید بود. به صورتی نو اصول دیالکتیک، مثل اصل جهش و حرکت را در درس‌ها توضیح می‌دادند. آقا سیدمرتضی، آدم روشن و درس خوانده‌ای بود و می‌توانست به زبان دانشجویان صحبت کند به اصطلاح آدم تندی هم بود.

کلاس دیگری هم با آقای شاهچراغی در شرکت انتشار تشکیل می‌شد. ایشان از شاگردهای آیت‌الله مطهری بود. برادر ایشان در کیهان شهید شد. آقای شبستری و آقای

جنبش دانشجویی ایران در دهه ۳۰ □ ۶۹

غفوری هم هر کدام کلاسی داشتند. این‌ها سازماندهی شده بود و هر کلاس موضوع خاصی را دنبال می‌کرد. این اولین بار بود که از روحانیون در محافل دانشجویی استفاده می‌شد و روحانیون روشنفکر با دانشجویان پیوند می‌خوردند. این کلاس‌ها ادامه داشت تا زمان فوت آیت‌الله بروجردی که انجمن تحولات جدیدی پیدا کرد و با شرکت در مراسم چهلم ایشان پیوند بیشتری با روحانیون برقرار کرد. آیت‌الله بروجردی در فروردین سال ۱۳۴۰ مرحوم شدند.»

بخش سوم

جنبش دانشجویی ایران در دههٔ ۴۰

موج‌های تازه با آغاز دهه ۴۰

اوضاع ایران در پی فشارهای پس از کودتای ۲۸ مرداد تحرکات سیاسی سال‌های ۴۰ - ۳۸، انفجارآمیز شده بود.

وقوع حوادثی مانند انقلاب الجزایر و مبارزات مردم فلسطین در جهان که جنبه اسلامی داشت نیز تأثیرات شگرفی بر جامعه ایران گذاشته و از طرفی امریکایی‌ها ناگزیر شده بودند برای جلوگیری از گسترش و نفوذ این قبیل اقدامات و نیز جلوگیری از گسترش روزافزون کمونیسم در جهان، با شعار سومبالیسم و عدالت اجتماعی و مبارزه با امپریالیسم دست به اقداماتی بزنند. جمع‌بندی امریکاییان این بود که شاه طی ۸ سال پس از کودتا نتوانسته است کشور را بخوبی کنترل و هدایت کند، لذا وی را جهت انتخاب نخست وزیری مناسب، تحت فشار قرار داده بودند و این شخص از نظر امریکایی‌ها علی امینی بود که به حافظ منافع کمپانی‌های نفتی شهرت داشت. در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ امینی به توصیه امریکایی‌ها به نخست وزیری رسید.

او به محض روی کار آمدن، اعلام کرد که کشور در خطر است. قدرت امینو که جبهه ملی نیز او را به نوعی همراهی می‌کرد رو به افزایش بود و شاه از این موضوع احساس خطر کرده و گمان می‌برد که امریکا، امینو را برای خلع او از قدرت کاندیدا نموده است، به ویژه آنکه تغییر رژیم و ریاست جمهوری امینی نیز مطرح گشته بود. با درگذشت آیت الله بروجردی در فروردین ۱۳۴۰، یکی دیگر از سدها نیز فرو ریخت.

پس از سال‌ها رخوت سیاسی و ممنوعیت تظاهرات و اجتماعات، مراسم تشییع آیت‌الله بروجردی، هرچند در مراسم مذهبی و در راستای بزرگداشت‌های مرسوم و سنتی برای درگذشتگان بود اما اجتماع عظیم در قم و جمعیتی که از تیران و ناحیه شمالی کشور عازم این شهر شد، مسافت جاده تهران - قم را به یک راهپیمایی یکسده و چیل کیلومتری تبدیل می‌کند. این حرکت غیرمنتظره نشانه بیداری حس مذهبی جامعه و نمایش قدرتی بود که سال‌ها بود گمان می‌رفت دیگر وجود ندارد. این رویداد در تقویت فعالیت‌های دانشجویان مسلمان و روحیه دادن به آن‌ها و نیز برقراری ارتباط آنان با روحانیت آثاری برجای نهاد.

انجمن اسلامی، دانشجویان و چهلم درگذشت

آیت‌الله بروجردی

میثم. در مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی انجمن اسلامی دانشجویان به شکلی سازمان‌یافته شرکت کرد. پلاکاردی تهیه کرده بودند که جلویشان گرفتند. با اتوبوس به قم رفتند و طلاب هم استقبال خوبی از آن‌ها کردند. آقای علی حجتی و سید هادی خورشاهی در این استقبال خیلی فعال بودند.

دانشجویان در خیابان‌های قم راهپیمایی کردند و این اولین حرکت سازمان‌یافته به شکل تظاهرات بود و درحقیقت سبیل پیوند طلبه و دانشجو بود. بعد بچه‌ها را دعوت کرده بودند و نهار کباب داده بودند. سخنرانی‌های مختلفی هم شده بود. حدس می‌زنم این حرکت در یکی از مجلات قم (احتمالاً مجله مکتب اسلام) منعکس شده باشد. بچه‌های انجمن خاطره خوبی از این حرکت داشتند و از آن‌ها بیشتر، طلاب خیلی خوشحال شده بودند. در این زمان انجمن نشریه‌ای متمر می‌کرد که جریان قم را در آن توضیح دادند.

در این دوره جمعی از اعضای جبهه ملی که گرایش مذهبی داشتند، تصمیم گرفتند راه خود را از جبهه ملی و افراد لائیک و گروه‌های بی تفاوت نسبت به مذهب که جزو تشکیل‌دهندگان جبهه بودند، جدا کنند. در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۰ مهندس بازرگان طی نامه‌ای خطاب به دکتر مصدق - که در احمدآباد در تبعید و انزوا به سر می‌برد، تأسیس جمعیت نهضت آزادی را به اطلاع وی رسانید.

چندی بود که برخی از نیروهای جبهه ملی مانند خنجی و حجازی که حزب خود را منحل کرده بودند خواستار انحلال همه احزاب عضو جبهه و تبدیل جبهه ملی به حزب واحد شده و حزب کنگره هندوستان را به عنوان الگوی خویش مطرح می‌ساختند.

اعضای انجمن اسلامی دانشگاه و چهره‌های مذهبی جبهه ملی مانند بازرگان و طالقانی و سحابی و عطایی با آن مخالفت کرده و براساس دیدگاه‌های مصدق که معتقد بود سرویس‌های جاسوسی استعمار می‌توانند در یک حزب رخنه کرده و رشته آن را به دست گیرند، این پیشنهاد را یک توطئه قلمداد می‌کردند. از سوی دیگر آنان جزو شخصیت‌های مستقل عضو شورای مرکزی جبهه ملی بودند و بر این باور بودند که جبهه ملی باید وجهه مذهبی بیشتری دارا باشد. جبهه ملی با این استدلال که مذهبی‌ها در اقلیت هستند مخالفت می‌کرد. سرانجام بازرگان و طالقانی و سحابی نهضت آزادی را تشکیل دادند و این بار به عنوان یک حزب خواستار عضویت در جبهه ملی شدند تا صف نیروهای مذهبی را به صورتی مستقل و قدرتمند در جبهه تبدیل کنند. قبلاً نهضت مقاومت ملی که پس از کودتای ۲۸ مرداد شکل گرفته بود و متشکل از نیروهای ملی و مذهبی از جمله طالقانی، زنجانی، سحابی و بازرگان، رحیم عطایی، رادنی، سمیعی و لولاگر بود توانسته بود در سال ۳۹ جبهه ملی را به صحنه سیاسی بیاورد اما اکنون نهضت آزادی با هدف برجسته‌سازی تمایلات مذهبی سامان می‌گرفت. ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ نهضت آزادی تأسیس شد، و در ۲۷ اردیبهشت ۴۱ نهضت آزادی اعلام موجودیت کرد. شعار آن‌ها «ملمان، ایرانی و مصدقی» بود. بازرگان در جلسه حزبی توضیح داد که منظور از ایرانی بودن و

ملیت، آن نیست که بگوییم هنر نزد ایرانیان است و بس و منظور از مصدقی بودن نیز بت کردن او نیست بلکه ادامه راه او در مبارزه با استبداد و استعمار است. دو روز بعد از تأسیس، تظاهرات میدان جلالیه (پارک لاله) از سوی جبهه ملی اتفاق افتاد. در اولین جلسه نهضت به منظور رعایت وحدت تأکید شد که در این تظاهرات شرکت کنند. آزادی‌های نیم‌بند موجب آگاهی، انگیزه و خیزش در مردم شده بود به گونه‌ای که شمار شرکت‌کنندگان را از ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار ذکر کرده‌اند. اگر کمترین آن یعنی ۱۰۰ هزار نفر را اختیار کنیم در شهر یک میلیون نفری آن روز بسیار مهم و باشکوه بود. اختلافات نهضت آزادی با جبهه ملی بالا می‌گرفت تا جایی که جزوه‌ای انتشار داد و در آن اعلام کرد جبهه ملی می‌خواهد با امریکا سروسری داشته باشد و ارزش‌های نهضت ملی را کنار بگذارد.

پایگاه اصلی فعالیت‌های نهضت آزادی در دانشگاه‌ها بود و مهندس بازرگان سال‌ها با نوشتن کتاب‌هایی در دفاع علمی از مذهب به یاری دانشجویان و جوانانی شتافته بود که در برابر افکار الحادی مارکسیسم و نیز ماتریالیزم غربی و کاپیتالیستی، خود را می‌باختند و لذا به‌عنوان یک چهره متفکر مذهبی در دانشگاه‌ها نفوذ بسیاری داشت.

تفاوت نهضت آزادی با جبهه ملی در داشتن ایدئولوژی اسلامی و رسالت خاص آن بود. در صورتی که اکثر افراد جبهه ملی، مسلمان اما فاقد ایدئولوژی بودند. پس از شکست نهضت ملی دیگر از مبارزات روحانیت خبری نبود و دانشگاه‌ها کانون مبارزات شده بود. تعدادی از طلبه‌های جوان و روشنفکر آن زمان هم که به‌دلیل جو استبداد امکان فعالیت سیاسی نداشتند، به کارهای فرهنگی مانند انتشار مجله مکتب تشیع روی آورده بودند.

شیوه دکتر امینی در به انحراف کشاندن جنبش دانشجویی

دکتر امینی - نخست وزیر - در ۹ مهر ۱۳۴۰ به تبریز سفر کرد و در دانشگاه این شهر به ایراد سخن پرداخت و گفت: جبهه ملی در هیچ حکومتی مانند حال آزادی نداشت. در سیام تیر که خارجی‌ها تحریک

می‌کردند آن‌ها تظاهرات نمودند و ما هم جلوی‌شان را گرفتیم. امینی با رهنمودهای آمریکایی‌ها می‌خواست تظاهر به اجرای یک رفرم سیاسی در حد مشارکت دادن جبهه ملی بنماید که در آن سال‌ها، این گروه مسخ شده و به یک ابزار تبدیل گردیده بود و دکتر مصدق و افکار او دیگر حاکم بر جبهه نبود. جبهه ملی با حزب ملیون اقبال و حزب مردم علم، لرق مهمی که داشت این بود که در حاکمیت نبود و چون اصل حکومت شاه را قبول داشت، اگر هم در حکومت شرکت می‌کرد تنها به گشایش اندکی در جو سیاسی می‌انجامید.

امینی تلاش‌هایی را برای خنثی کردن تحولات انقلابی که در شرایط جهانی آن روز محتمل بود انجام می‌داد و نقش دانشگاه‌ها را در موفقیت خود بسیار مهم می‌دانست لذا در به انحراف کشیدن شعارها و نارضایتی‌ها می‌کوشید. نمونه‌ای از آن را در سخنرانی دانشگاه تبریز می‌توان دید. سیدمهدی موسوی یکی از دانشجویان حاضر در این مراسم بود. او می‌گوید:

دوران دانشجویی من بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود، در آن سال‌ها مردم در یک حالت بهت‌زدگی به سر می‌بردند. خفقان هم حاکم بود و حکومت نظامی زاهدی هنوز ادامه داشت. در دانشگاه‌ها کسانی که بتوانند اندیشه‌های خاص را رواج دهند و در حقیقت نطفه‌های اصلی انقلاب را به وجود بیاورند، وجود نداشت. اما من وقتی که تازه استخدام شده بودم حکومت فضل‌الله زاهدی کنار رفته بود، زیرا شاه احساس خطر می‌کرد بنابراین به دستور آمریکایی‌ها علی امینی را سرکار آورد.

علی امینی می‌خواست خود را دموکرات جلوه دهد و وانمود کند که من می‌خواهم دموکراسی را در این مملکت به وجود بیاورم. از جمله مسافرت‌هایی کرد، یک بار هم به شهر تبریز آمد. در آن زمان دانشگاه در مکان فعلی قرار نداشت. ساختمان‌های دانشگاه کهنه بود و در محل فعلی مصلاهی تبریز قرار داشت. علی امینی به دانشگاه آمد و در جمع دانشجویان سخنرانی کرد. عده‌ای از دانشجویان اجازه گرفتند و در حضور امینی صحبت‌هایی کردند، و بحث‌های دانشجویان در مخالفت با نظام حاکم حتی به جاهایی کشید که اطرافیان امینی با اشاره می‌گفتند که اجازه بدهید، مجلس بی‌سواد هستند، استاد‌های ما کم هستند و از این حرف‌ها...، آن موقع مآله رفاه مطرح نبود برای اینکه

تعداد دانشجوها نسبتاً کم بود و به دانشجوها کمک هزینه و وام می‌دادند، خوابگاه هم تا حدودی کافی بود. لذا اعتراضات صنفی این بود که ما فلان استاد را نمی‌خواهیم یا فلان استاد بی‌سواد است.

من تصور می‌کنم که از طریق یک عده ابادی و افرادی که در بین دانشجویان داشتند به آنان القا می‌کردند که «دانشجو باید داد بزند، دانشجو باید عقده خودش را خالی بکند» حال دانشجو چرا عقده‌اش را سر یک عده استاد - که حالا به حق یک عده‌شان اطلاعات علمی کافی نداشتند - خالی نکند، و وقتی دانشجو به چنین اعمالی دست می‌زد، سریعاً تعدادی استاد از خارج کشور می‌آوردند از امریکا، انگلستان، فرانسه یا از آلمان تا آن‌ها فرهنگ غرب را منتقل کنند و آن استادان الگوهایی بشوند برای اینکه دانشجویان گرایش پیدا بکنند به فرهنگ غرب و از فرهنگ ستی خودشان دور بشوند و بی‌بندوباری را در جامعه خیلی راحت ترویج دهند.

بعد از اعتراضات دانشجویان، نتیجه این شد که بلافاصله رئیس دانشگاهی را که نیابت تولیت دانشگاه صنعتی آریامهر در تهران - دانشگاه صنعتی شریف امروز - بر عهده او بود، به عنوان رئیس دانشگاه تبریز منصوب کردند. دکتر مستصری وقتی که رئیس دانشگاه تبریز شد، گفت: دانشجویان راست می‌گویند و سیزده تن از اساتید دانشگاه تبریز را اخراج کرد و به جای آن‌ها در عرض حدود یک ماه، سی یا چهل نفر استاد از امریکا و از آلمان وارد ایران کرد و به دانشگاه تبریز آورد و با خارج شدن این استادان علی‌الظاهر به انقلابات دانشجویی خانمه داده شد و اعتراضاتی که در دانشگاه بود و شکل صنفی داشت، فروکش کرد و به موازات آن جو عمومی دانشگاه تبریز هم شروع به عوض شدن کرد و آن بی‌بندوباری‌ها آرام آرام در دانشگاه تبریز شیب پیدا کرد و مندلول شد.

روز ۸ فروردین ۱۳۴۰ آیت‌الله بروجردی درگذشت و شاه که از ترس او در اجرای بعضی کارها احتیاط می‌کرد از اینکه سدی از مقابلش برداشته شده خرسند بود، اما تشییع جنازه و عزاداری‌های باشکوه مردم ایران برای نخستین بار پس از چند سال سکوت و خفقان و سیل جمعیت، نیروی جدیدی را به نمایش گذاشت و روحیه‌ای ایجاد کرد که خود از زمینه‌های جنبش یک سال بعد شد.

با روی کار آمدن امینی و فوت آیت‌الله بروجردی، دو مانع اصلاحات

برداشته شد. در ۱۹ دی ماه ۱۳۴۰، دولت امینی در حالی که مجلسین شور و سنا تعطیل بود، لایحه اصلاحات راتصویب کرد و در مطبوعات داخلی و خارجی موج ستایش از «ابتکار شاه» که «اصلاحات انقلابی» خوانده می شد به راه افتاد و از ۶ بهمن ۱۳۴۰ اجرای آن رسماً آغاز گردید. در این مقطع، مخالفتی با اصلاحات ارضی، در محافل مذهبی و سیاسی به عمل نیامده و همه نیروها منفعل شده بودند. اصولاً در جامعه و در حوزه های علمیه، فضایی پدید آمده بود که دخالت علما در سیاست موجب سلب عدالت می شد به همین دلیل با وجود آنکه علما لایحه اصلاحات ارضی را خلاف شرع می دانستند، واکنشی علیه آن در محافل مذهبی دیده نشد تا آنکه پس از تصویب لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی در مهرماه ۴۱، نخستین اعتراض علما که ظاهراً کاملاً مذهبی داشت شکل گرفت و در حالی که اگر این حرکت با ظاهری سیاسی آغاز می شد به نتیجه نمی رسید.

تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۴۰ دانشگاه تهران

قرار بود در ۱۴ آذر سال ۴۰ مدارس، دانشگاه ها و بازار تعطیل و تظاهراتی برگزار شود که نیروهای جبهه ملی خواستار انتخابات آزاد یا سرنگونی دولت امینی گردند. علی رغم پخش اعلامیه این تظاهرات در سطح شهر با عنوان «قم فاستقم» جبهه ملی آن را ملغی اعلام کرد اما تظاهرات ۱۶ آذر طبق تقویم و سنت جنبش دانشجویی برگزار شد. در ۱۶ آذر ۳۹ هنوز جو خفقان ترک بر نداشته بود و لذا دانشجویان تحرک محدودی انجام دادند اما به گفته لطف الله میثمی در ۱۶ آذر سال ۴۰ این مراسم خیلی مفصل تر برگزار شد:

دولت امینی روی کار آمده بود و قدری آزادی داده بود و کتاب های خوبی هم چاپ می شد. در روز ۱۶ آذر همه دانشگاه تعطیل شد. بچه ها پرچم و پلاکارد تهیه کرده بودند. دانشجویان فنی جلوی دانشکده جمع شدند و بعد به دانشکده داروسازی رفتند و به آنها پیوستند و به ترتیب به دانشکده های پزشکی و علوم و ادبیات و هنرهای زیبا رفتند.

جنوب شرقی دانشگاه محوطه وسیعی بود، آن جا مراسم ۱۶ آذر برگزار شد. دکتر شیبانی، آقای ایرج حبیبی (پسر مهندس حبیبی) و خانم پروانه اسکندری، همسر آقای داریوش فروهر که آن زمان دانشجو بود، سخنرانی کردند و موضوع سخنرانی‌ها هم کاملاً سیاسی بود.

جهت مبارزات دانشجویی، علیه دولت قانون‌شکن بود. گاهی ساواک چند دانشجو را دستگیر می‌کرد و همین مسئله، بهانه‌ای برای اعتراض و نظاهرات می‌شد. مثلاً آقای حاتم صباغیان و آقای ذوالنور و عده‌ای دیگر را دستگیر کرده بودند. دانشگاه تعطیل شد و دانشجویان دور دانشگاه راه افتادند و راهپیمایی کردند. شعار می‌دادند «مرگ بر دولت قانون‌شکن» یا «رفقای زندانی ما را آزاد کنید». مدتی به خاطر آزادی زندانیان، در دانشگاه بحران بود. سال‌های ۳۹ - ۴۰ دانشگاه در اختیار مبارزین بود و آن‌ها بر جو دانشگاه حاکمیت داشتند. به عنوان نمونه واقعه‌ای را ذکر می‌کنم: دکتر اقبال با اتومبیل خودش به دانشگاه تهران آمده بود که بچه‌ها اتومبیل او را به آتش کشیدند. جریان به این ترتیب بود که دکتر اقبال برای دیدن دکتر سیاح رئیس دانشکده داروسازی آمده بود و اتومبیلش را مقابل دانشکده داروسازی پارک کرده بود. دانشجویان فهمیده بودند. فوراً همه دانشکده‌ها خیر شدند و در آنجا تجمع کردند. دکتر اقبال که آمد بچه‌ها می‌رفتند به طرفش تف می‌انداختند. خیلی برایش غیرمتظره بود. ساواکی‌ها که جو را دیده بودند او را از در شمال شرقی دانشگاه (پشت دانشکده) فراری دادند اما اتومبیلش آنجا ماند. بچه‌ها پارچه‌ای داخل باک بنزینش کردند و به تابرهاش بنزین ریختند و بدنه ماشین را آتش زدند. یک مهندس قاسمی داشتیم استاد شیمی بود. او قبلاً از مبارزین و استادان مبارز دوره مصدق بود و مدتی را هم در زندان و تبعید به سر برده بود و قبلاً گرایش چپ داشت. شعری خواند مضمونش این بود که آن کس که تعهدش این بود که ما بسوزیم دیدی که چگونه خودش سوخت. بچه‌ها هر کدام قسمتی از ماشینش مثل رادیو و چیزهایی که سالم مانده بود به عنوان یادگاری برداشتند. بعد سهر و بعضی تکه‌های ماشین که مانده بود بالای سر در دانشگاه گذاشتند. جایی که دانشکده آرشیکت است و ماشین‌ها از آنجا وارد دانشگاه می‌شوند و روی آن‌ها نوشتند: «این است نتیجه خیانت». دکتر اقبال چند شغل داشت. رئیس حزب ملیون بود. قبلاً هم نخست‌وزیر شده بود. رئیس دانشگاه آن موقع دکتر فرهاد بود. در این حرکت همه بچه‌ها فعال بودند. سرانجام نفهمیدند که چه کسی این ماشین را آتش زده است. چون یک عمل دسته‌جمعی بود. البته یکی از دانشجویان به نام حاج سید جوادی قزوینی بود که با آیت‌الله حاج سید جوادی و

صدر حاج سید جوادی هم نسبت فامیلی داشت و در دانشکده علوم درس می‌خواند او در این کار نقش زیادی داشت. بچه‌ها روی حرف‌های او خیلی حساب نمی‌کردند و تیپ شلوغی بود. من از آنجا که برگشتم مهندس ریاضی رئیس دانشکده فنی را دیدم. به من گفت: تو که آدم درسخوانی هستی فاطمی این‌ها نشو. خیلی هم عجبانی بود.

اختلاف دیدگاه در مورد تظاهرات اول بهمن

شرایط کشور پیچیده شده بود. نقش امینی و شاه، اقداماتی که برای انحلال احزاب جبهه ملی می‌شد و بیم از دست دادن آزادی‌های ناچیز به دست آمده در اثر رادیکال شدن مطالبات سیاسی و اجتماعی تحلیل اوضاع را دشوار و نیروها را دچار اختلاف نظر می‌کرد.

میثمی: اول بهمن ۴۰ بچه‌های جبهه ملی حرکتی تدارک دیده بودند و می‌خواستند کابینه دکتر امینی ساقط شود و با شاه هم خط شده بودند. دانشجویان نهفت آزادی به همین دلیل با آن مخالف بودند و این حرکت را در خط تیمور بختیار و جناح انگلیس می‌دانستند. تحلیلشان این بود. اما رفتی که جلسه می‌گذارند ساواک می‌ریزد و همه را می‌گیرد من جمله آقای نیبانی و انتظاری که مسئول تشکیلات بودند. کمیته دانشگاه نهفت آزادی را دستگیر کردند. البته دو سه ماهی بیشتر طول نکشد. همزمان بچه‌های دکتر خنجی را دستگیر کرده بودند ولی همان شب آن‌ها را آزاد کردند. بعد از حادثه بهمن، سلامتیان را هم طی اطلاعیه‌ای در روزنامه‌های یومیه احضار کردند.

یورش پلیس به دانشگاه تهران (۱ بهمن ۱۳۴۰)

تظاهراتی که با هدف فشار برای برگزاری انتخابات آزاد یا سرنگونی دولت امینی در ۱۴ آذر ۴۰ طراحی شده بود و توسط جبهه ملی ملفی اعلام گردید، به خاطر وجود برخی نیروهای مصمم در درون جبهه، تاریخ اول بهمن ۱۳۴۰ برگزار شد. در نتیجه آن پلیس برای اولین بار به داخل دانشگاه یورش برد و حریم آن را شکست و به ضرب و شتم دانشگاهیان پرداخت. در پی این حوادث دانشگاه تهران تعطیل شد. لطف‌الله میثمی از فعالان انجمن اسلامی دانشگاه می‌گوید:

حرکت خیلی سریع بود. بچه‌های جبهه ملی و نهضت آزادی هم غافلگیر شدند و از تحلیل آن عاجز ماندند. صبح روز اول بهمن رتی به دانشگاه رفتیم، متوجه شدیم امروز بنامت تظاهرات شده و کلاس‌ها تعطیل شود. تظاهرات در قسمت جنوبی دانشگاه تهران به اوج خود رسید همزمان برخی از مدارس را هم تعطیل کرده بودند. بازار هم رفته بودند که آنجا را تعطیل کنند که موفق نشدند. نزدیک ظهر که تظاهرات به اوج خود رسید، چتربازان تعلیم‌دیده مسلح به ماسک و گاز وارد عمل شدند و حریم دانشگاه را شکستند و به درون دانشگاه آمدند.

من خودم یکی دو بار بین دانشکده فنی و در جنوبی دانشگاه رفت و آمد داشتم و در تظاهرات شرکت داشتم. بعد چتربازها حمله کردند و بیرحمانه کتک می‌زدند. گاز اشک‌آور هم به مقدار زیادی انداخته بودند دانشجویان دائماً پشت صحت می‌آمدند و به چشمانشان آب می‌زدند و دستمال خیس می‌کردند و دو مرتبه پرسی‌گشتند در نهایت همه فرار کردند. من هم با بقیه به باشگاه دانشگاه، در جنوب دانشکده حقوق رفتم. پادم است در آن بته بود. شیشه آن را شکتیم و وارد باشگاه شدیم و به طبقه دوم رفتیم و وارد محوطه‌ای شدیم که یک دستوری و ۳ نواله در آن بود. تعداد ۱۶ نفر بودیم، گویا چوبی پشت دستگیره گذاشتیم که از بیرون باز نشود و فکر کنند قفل است.

از درون پنجره تواله صحنه دانشگاه را می‌دیدیم. جوان‌ها اعم از دختر و پسر را کتک می‌زدند. چتربازها به برخی از آزمایشگاه‌ها رفته و وسایل را خرد کرده بودند. من در جیبم مقدار زیادی تراکت داشتم، اولین کاری که کردم تراکت‌ها را از جیب در آورده و بالای دیوار تواله گذاشتم. آماده بودیم که به ما حمله کنند. قدری از ظهر گذشته بود که سوت بلندی کشیدند و اعلام آتش بس کردند و اجازه دادند هر کسی در هر جا پنهان شده با صحت و سلامت از دانشگاه خارج شود. ما از همان در کوچک مقابل باشگاه خارج شدیم. دکتر فرهاد رئیس دانشگاه اعلامیه جالبی داد نوشته بود در ساعت فلان روز اول بهمن ۴۰، چتربازها حریم دانشگاه را شکستند و مختصری از جنایات آن‌ها را توضیح داده بود و به همین خاطر بین دانشجویان و کادر علمی دانشگاه محبوبیتی کسب کرد. پس از این که در ۱۶ آذر نظامی‌ها به دانشگاه حمله کردند و سه نفر را به شهادت رساندند، استقلال دانشگاه تصویب شد و حریم آن مقدس اعلام گردید و پس از آن، این اولین باری بود که چتربازان وارد حریم دانشگاه شدند.

تحلیل واقعه این بود که چتربازها به دستور مستقیم شاه وارد دانشگاه شده‌اند تا به نام امینی تمام شود و کل مبارزین جبهه ملی و نهضت آزادی با دکتر امینی درگیر شوند. گفته

می‌شد تیمور بختیار هم پشت پرده دخالت داشت. او با امینی درگیر بود. بعد از اول بهمن هم کمیون به نفره‌ای از اساتید دانشگاه تشکیل شد که مهندس بازرگان هم عضو آن بود و گزارش مفصلی راجع به حادثه اول بهمن تهیه کردند که به دست ما نرسید. سلامتیان نیز از طرف دادگاه احضار شد. جریان اول بهمن برای حنیف‌نژاد و بچه‌ها نازیانه تکاملی شد و موجب شد آن نامه ۹ صفحه‌ای ۹ نفره را بنویسند و از مرحوم طالقانی و مهندس بازرگان وقت بگیرند که بعد خواهد آمد.

جنبش دانشجویی در سال ۱۳۴۰

سال ۴۰، سال مبارزه قدرت بین امینی و دربار بود و نیروهای مبارز نیز سردرگم انتخاب خط مشی مناسب بودند. سرانجام شاه در نیمه دوم سال ۴۰ که حکومت خود را لرزان می‌دید، تلاش کرد تا به وسیله محافل طرفدار خود در امریکا - کندی و مشاورین او - قدرت نوظهور امریکا را قانع کند که اگر قرار به انجام اصلاحاتی است باید به دست او انجام گیرد، نه امینی، و آنچه که امریکا می‌خواهد از خود او بخواهد. لذا شاه در فروردین ۱۳۴۱ با فرح، به امریکا سفر کرد و چهل و پنج روز در آنجا ماند، و مقدمات برکناری امینی را فراهم کرد. در تیرماه ۱۳۴۱ بین شاه و امینی بر سر بودجه نظامی اختلاف به وجود آمد که منجر به برکناری امینی و روی کار آمدن اسدالله علم - که یکی از فنودالهای بیرجند و قائیات بود و سمت وزارت دربار را برعهده داشت - می‌شود. انتخاب او به منزله اطمینان دادن به خوانین سراسر کشور بود که از اجرای طرح اصلاحات ارضی، به وحشت افتاده بودند.

غائله انجمن‌های ایالتی و ولایتی یا نهضت دو ماهه سال ۱۳۴۱

مهمترین اقدام اسدالله علم بانوجه به تعطیل بودن مجلس، تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در هیئت دولت بود. و مهمترین اصول واکنش برانگیز آن عبارت بودند از:

شرط اسلام برای انتخاب شونده حذف شد و زنان نیز اجازه یافتند به‌عنوان

انتخاب شونده و انتخاب کننده در رأی گیری‌ها شرکت جویند. از سوی دیگر سوگند به کلام‌الله مجید نیز به هنگام مراسم تحلیف، حذف و به جای آن سوگند به کتاب آسمانی قید شد.

در این زمان به دعوت امام خمینی جلسه‌ای از علمای طراز اول قم در منزل آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری تشکیل شد و پس از گفتگوهای زیاد تصمیم به ارسال تلگرافی به شاه در مخالفت با این تصویرنامه و نیز ارسال پیام برای علمای مراکز و شهرستان‌ها اتخاذ گردید. به اصرار امام خمینی قرار شد متن تلگراف‌ها به منظور آگاهی مردم منتشر شود. روز ۱۷ مهر یعنی یک روز پس از اعلام خیر تصویرنامه، تلگراف‌ها مخابره شد و به دنبال آن موج اعلام حمایت مردم و هیئت‌های مذهبی و علما به وسیله تلگراف و یا سخنرانی‌های گویندگان مذهبی در مجالس و محافل شروع شد. یک هفته بعد شاه پاسخ زیرکانه و زنده‌ای به علما داد و تلویحاً، دولت را مسزول تصویب آن معرفی کرد.

مواضع و اعلامیه‌های گروه‌های مختلف، اصناف و بازاریان، نهضت آزادی و ... اعتراضات را در اقصای مختلف دامن می‌زد و دولت نیز متقابلاً با بهره‌گیری از مخالفت چند تن از علما نسبت به اصلاحات ارضی، تبلیغاتی را در مورد ارنجایی بودن اعتراضات و همدستی آن‌ها با فئودال‌ها به راه انداخت. اما اعتراضات و تظاهرات روز به روز گسترش می‌یافت و جنبش رادیکالیزه می‌شد، تا اینکه پس از دو ماه در هفتم آذرماه ۱۳۴۱ که فردای آن روز قرار بود مردم تهران به دعوت روحانیون در مسجد سید عزیزالله اجتماع کنند، دولت برای جلوگیری از رشد نهضت و به دلیل آسیب پذیر بودن رژیم، لغو تصویب نامه را ابلاغ کرد. به دنبال آن برخی از مقامات روحانی با ارسال تلگراف‌هایی، به خاطر لغو تصویب نامه، از شاه تشکر کردند، ولی امام خمینی معتقد بودند که تا خیر لغو تصویب نامه رسماً از سوی دولت اعلام و در جراید منعکس نشده مبارزه باید ادامه یابد. وی نظر خویش را در یک سخنرانی اعلام کرد و سرانجام خیر لغو تصویب‌نامه در دهم آذر ۱۳۴۱ رسماً در جراید انتشار یافت و مردم این پیروزی را جشن گرفته و چراغانی کردند.

استفاده از فرصت قیام سال ۴۱ در دانشگاه

مهرماه سال ۱۳۴۱ آغاز اعتراض امام خمینی به لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود و به دنبال آن موجی در جامعه برانگیخته شد. گرچه حرکت صورتی کاملاً مذهبی داشت اما فرصت و نضایی را برای حرکت‌های سیاسی و اعلام خواسته‌های سیاسی فراهم کرد.

یکی از استادان دانشگاه تبریز با اختتام از فرصت پدید آمده، مآله ملی بودن نفت و حراج آن توسط شاه را مطرح کرد که منجر به دستگیری او و تعطیل کلاس‌های درس توسط دانشجویان در اعتراض به بازداشت وی گردید. آقای شجاع‌السادات دانشجوی ورودی مهرماه ۱۳۴۱ در نخستین روزهای حضور خود شاهد واقعه بوده است:

در مهرماه ۱۳۴۱ نخستین روزی که من به دانشگاه قدم گذاشتم مصادف بود با اعتصاب دانشجویان علیه رژیم. علت اعتصاب این بود که دانشجویان می‌گفتند شاه نفت را ارزان می‌فروشد.

آقای دکتر عطاران که از استادهای آن زمان بود بر روی چهارپایه‌ای رفته بود و می‌گفت: مصدق نفت را ملی کرده است، نفت مال ماست، شاه حق ندارد آن را ارزان بفروشد. یک دفعه دیدیم که سر و صدا بلند شد و گفتند که ساواکی‌ها آمدند. پلیس و ساواکی‌ها ریختند در دانشگاه تا همه را بگیرند. من چون روز اول ورودم به دانشگاه بود و مادرم به من گفته بود که دانشگاه هر روز اعتصاب است و شما که اولین روز است که به دانشگاه می‌روید، من نگران هستم، اگر دیدی شلوغ شد قاطی آن‌ها نشو، برگرد و گرنه من شبرم را حلال نمی‌کنم. من که جوان بودم و کنجکار، با خودم گفتم بگذار ببینم دانشگاه را که می‌گفتند غیر از مدرسه است، چگونه است و اینجا چه خبر است. من اصلاً نمی‌دانستم که نفت چیست و بعد رفتم داخل جمعیت دیدم که دو سه تا مأمور دکتر عطاران را گرفتند و دستبند زدند و با خود بردند. های و هوی افتاد که دکتر عطاران را گرفتند و بردند، کلاس‌ها را تعطیل کنید، سر کلاس‌ها نروید.

دو سه روز بعد آمدم دانشگاه و دیدم که کلاس‌ها دوباره دایر شده و دکتر عطاران را ۴۸ ساعت در ساواک نگه داشته بودند و بازجویی کرده‌اند و بعد از او التزام گرفته‌اند که از این سخنرانی‌ها نکنند و او گفته بود که اگر مرا رها کنید باز هم حرفم را خواهم زد.

از انقلاب سفید شاه تا قیام پافزده خرداد ۴۲

آغاز دهه ۴۰ همراه با رشد انقلابات و جنبش‌ها بود. قیام جمال عبدالناصر در مصر، در همه جهان به ویژه میان مسلمانان شور شوقی ایجاد کرد و محبوبیت ناصر سبب شده بود که تصاویر او در کشورهای اسلامی و ایران در بسیاری از خانه‌ها و مغازه‌ها نصب شود. طنین مبارزات و انقلاب الجزایر و اخبار قهرمانی‌های مردم آن کشور، انقلاب کوبا و نبردهای آزادیبخش ویتنام در همه جا پیچیده بود و تب انقلاب همه جا را فراگرفته و ملت‌ها انقلاب را یگانه راه ریشه کن ساختن مشکلات جامعه خویش می‌دانستند. از سوی دیگر، چون نارضایتی‌ها فراوان گشته و رژیم‌ها متزلزل بودند، لذا دولت‌ها متقابلاً به منظور خنثی‌سازی آن دست به رفرم‌هایی با تشویق‌های امریکا و غرب می‌زدند و می‌خواستند پیش از وقوع انقلابی خونین و غیرقابل کنترل، پیشدستی کرده و انقلاب کنترل شده‌ای را راه بیندازند.

در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۱، شاه اصول ششگانه انقلاب سفید را اعلام کرده و گفت اصولی که من به‌عنوان پادشاه مملکت و رئیس قوای سه‌گانه به آرای عمومی می‌گذارم و بدون واسطه و مستقیماً رأی ملت را در استقرار آن تقاضا می‌کنم، به شرح زیر است:

- ۱ - الغای رژیم ارباب و رعیتی.
 - ۲ - تصویب لایحه قانونی ملی کردن جنگل‌ها.
 - ۳ - فروش سهام کارخانجات دولتی به‌عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.
 - ۴ - سهم کردن کارگران در منابع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی.
 - ۵ - اصلاح قانون انتخابات.
 - ۶ - ایجاد سپاه دانش به منظور اجرای تعلیمات عمومی و اجباری.
- در آن مقطع توانایی و انسجام لازم برای روشن کردن ماهیت اصلاحات شاه در سطح کشور وجود نداشت.
- به ابتکار دانشگاهیان وابسته به نیروهای ملی - مذهبی، شعار ساده و دو گزینه‌ای «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» عمومی شد که نشان می‌داد اصلاحات

شاه را پذیرفته‌اند. اما نهضت آزادی گامی بلندتر برداشت و به جای شعار آری و نه، جزوه تحلیلی ۱۴ صفحه‌ای منتشر کرد که مواضع قاطع‌تری در آن اتخاذ شده بود و دانشجویان را از سرگردانی در مورد تحلیل و برخورد با موضوع اصلاحات نجات می‌داد. تبلیغات برای برگزاری رفراندوم درباره اصول ششگانه آغاز شد.

در اول بهمن ۱۳۴۱، اعلامیه‌های مراجع و روحانیون، از جمله امام خمینی در تحریم رفراندوم منتشر شد. اول بهمن ۱۳۴۱ همچنین سالگرد پورش سال گذشته پلیس به حریم دانشگاه و ضرب و شتم دانشجویان بود که خود انگیزه دیگری برای حرکت دانشجویی می‌گردید. در این مرحله نیز در همه اعلامیه‌ها حتی اعلامیه امام خمینی، حریم شاه حفظ شده بود. امام خمینی در اعلامیه ۲ بهمن ۱۳۴۱ نوشت:

«این رفراندوم مقدمه‌ای برای از بین بردن مواد مربوط به مذهب است.» ساعاتی بعد بازار تعطیل شد و به پیروی از مراجع، تظاهرات و اعتصاب تهران را فراگرفت و شعار «رفراندوم قلبی مخالف اسلام است» طنین افکن گردید و پلیس با مردم درگیر شد. در تهران از دانشگاه تا بازار به میدان مبارزه ارتش و پلیس با مردم تبدیل شده بود و عده زیادی بازداشت، کشته یا مجروح شدند.

علی‌رغم همه مخالفت‌ها، روز ۶ بهمن رفراندوم برگزار شد و روزنامه‌های رژیم با تبلیغات پرآب و تابی درباره استقبال مردم نوشتند که بالغ بر پنج میلیون و ششصد هزار نفر در رفراندوم شرکت کرده‌اند.

کندی رئیس جمهوری آمریکا پیروزی در این رفراندوم را به شاه تبریک گفت و راديو مسکو نیز اصلاحات شاه را ستود و مخالفین آن را عوامل غرب و ارتجاع نامید. سایر دول اروپایی نیز به تبریک و تحسین شاه پرداختند. رژیم شاه به پشتوانه جوسازی‌های پس از رفراندوم، از موضع پیروزی و با روحیه و اعتماد به نفس، عده‌ای از مخالفان را بازداشت کرد. برخی از نیروهای جبهه ملی و مهندس بازرگان (پس از خروج از دانشگاه و رسیدن به منزل) جزء بازداشت‌شدگان بودند. حنیف‌نژاد نیز به عنوان مسئول جبهه ملی در دانشکده

کشاورزی کرج روانه زندان شد. مخالفان متفعل شده بودند و جو رعب حاکم گردیده بود. مخالفان یا زندان بودند یا در برابر پیروزی شاه و رعب پدید آمده کسی را یارای مقابله نبود. اما امام خمینی فضای وحشت را شکست. در پایان سال ۱۳۴۱ و با فرارسیدن نوروز ۱۳۴۲، امام خمینی خطاب به علمای شهرستان‌ها پیام داد:

«به خاطر کوشش‌های دستگاه حاکمه در هدم احکام اسلام، اینجانب عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر (عج) جلوس می‌کنم و مقتضی است حضرات آقایان نیز همین رویه را اتخاذ فرمایند.»

در پی این اعلامیه موجی از شورش در توده مردم برخاست. صبح روز دوم فروردین ۱۳۴۲ که مصادف با سالگرد شهادت امام جعفر صادق (ع) بود، در منزل امام خمینی مراسم عزاداری برپا شد و بعد از ظهر همان روز در مدرسه فیضیه نیز مجلس سوگواری دایر گردید. افرادی از سوی ساواک، به قصد ایجاد تشنج در آن مجلس شرکت کرده و با صلوات‌های بی‌جا و دسته‌جمعی، سخنان گوینده را قطع می‌کردند که منجر به زد و خورد شدید میان جمعیت حاضر در مدرسه فیضیه شد و هواداران حکومت با فریادهای جاوید شاه، با چوب و چماق و چاقو به ضرب و شتم افراد می‌پرداختند. طلاب نیز در طبقه دوم فیضیه با زدن سنگ و آجر بر سر آن‌ها به مقابله پرداختند. در نتیجه ارتش مداخله کرد که منجر به دستگیری تعدادی از طلاب و پرتاب چندتن از آن‌ها از طبقه دوم به پایین گردید که البته برخی هم خود را از ترس به پایین افکنده بودند. مهاجمین کتاب‌ها را در حیاط فیضیه گرد آورده و به آتش کشیدند. در بیرون از فیضیه نیز ارتش با مردم درگیر شده و با گازاشک آور به آنان حمله می‌کرد. مشابه همین حادثه، روز بعد هم در مدرسه «فیضیه» و هم در مدرسه «طالبیه» تیریز تکرار شد. مراسم چهلم شهدای فیضیه فرارسید و امام خمینی به همین مناسبت اعلامیه‌ای انتشار داد که در آن به تبیین حوادثی پرداخته بود که طی آن مدت، رخ داده و هدف‌های رژیم و رسالت روحانیت و درخواست بزرگداشت چهلم شهدا را مطرح کرد. در همین ایام، ماه محرم فرا رسید. ساواک عده‌ای از روحانیون را

توقیف کرد و از آنان التزام گرفت که در ایام تبلیغ مذهبی ماه محرم، علیه شاه و اسرائیل و امریکا سخنی نگویند. امام خمینی در اعلامیه جدیدی خطاب به گویندگان و وعاظ و هیئات مذهبی نسبت به این موضوع واکنش نشان داد و آن‌ها را به افشاگری و مبارزه علیه «دستگاه جبار» و «اسرائیل» فراخواند. برای نخستین بار در تظاهرات و سینه‌زنی‌های محرم، شعار «مرگ بر این دیکتاتور» مطرح و مبارزه علیه شخص شاه جهت یافت. دانشجویان نیز در این تظاهرات مشارکت فعال داشتند و همپای بازاریان و پیشه‌وران تهران شعار می‌دادند «سلام بر خمینی، درود بر مصدق»، «خمینی رهبر شیعه، مصدق رهبر ملی». عصر روز ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ یعنی عصر روز عاشورا در حالی که جمعیت انبوهی برای شنیدن سخنرانی امام خمینی در فیضیه اجتماع کرده بودند، وی ضمن گرامی داشت یاد شهدای فیضیه، سخنرانی مفصل و افشاگرانه‌ای علیه شاه و اسرائیل ایراد کرد. دیگر ابهت شاه و بت شاهنشاهی شکسته شده بود.

شب ۱۵ خرداد، مأموران شهرستانی و ساواک در تهران تعداد زیادی از روحانیون و غیرروحانیون را بازداشت کردند و در قم، در ساعت ۳ بعد از نیمه شب ده‌ها کماندرو و چتریاز با یورش به منزل امام خمینی ایشان را دستگیر و به تهران بردند. خبر دستگیری وی شبانه در شهر پیچید. از صبح روز ۱۵ خرداد ۴۲ شورش عظیمی در تهران و قم به پا خواست و شعار «یا مرگ یا خمینی» به آسمان رفت. طی ماه‌های گذشته در دانشگاه نیز هر روز تظاهرات بود اما در پی دستگیری آیت‌الله خمینی در ۱۵ خرداد و زندانی کردن وی به اوج رسید تا جایی که پلیس مجبور شد دانشگاه تهران را تعطیل کند و در سایر فشرها نیز حرکت‌هایی به وجود آمد. رژیم، به شدت قیام را سرکوب کرد و دوباره جزو وحشت حاکم شد، به گونه‌ای که همگان می‌پنداشتند، ایستادگی در برابر رژیم بیهوده است و جز به کشتار بیشتر نمی‌انجامد. پس از آن عده‌ای از علمای قم به تهران مهاجرت کرده و خواستار آزادی امام خمینی شدند. در این روزها شهرهای تهران، قم، مشهد، تبریز، ... شاهد اعتصاب عمومی در اعتراض به بازداشت امام خمینی بود.

در اوجگیری قیام سال ۴۲ به رهبری روحانیت، اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی در زندان بودند اما هواداران آنها از آیت‌الله خمینی پشتیبانی می‌کردند. رژیم شاه توانست جبهه ملی را در مورد قیام ۱۵ خرداد به سکوت بکشانند و همین امر موجب شد که با بیرون آمدن از زندان پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ دچار اختلاف شوند. کمیته دانشجویی جبهه ملی از قبیل بنی‌صدر، حبیبی، شبانی، و بهزاد نبوی، بیژن جزنی و عده‌ای دیگر با رهبری جبهه مخالفت کردند و طی نامه‌ای به دکتر مصدق از جبهه ملی به خاطر نحوه انتخاب شورای مرکزی، و نیز بی‌توجهی به انتظارات احزاب و دانشجویان انتقاد کردند و دکتر مصدق خواستار تشکیل جبهه ملی سوم شد.^۱

نقش انجمن اسلامی دانشجویان در اصلاح موضع نهضت آزادی در قبال حرکت روحانیت

نهضت آزادی در آن شرایط از نظر فکری و سیاسی به روحانیت انقلابی بسیار نزدیک‌تر بود تا به جبهه ملی اما، میان جبهه ملی و روحانیت انقلابی مانده بود. در فاصله انقلاب سفید شاه (بهمن ۱۳۴۱) تا قیام پانزده خرداد سال ۴۲ که برخی از رهبران نهضت آزادی در زندان بودند این سرگردانی محسوس بود.

نطف‌الله میثمی: نهضت آزادی در قبال حرکت روحانیت ابتدا موضعی غیرفعال گرفت. اعلامیه‌ای داد که معلوم نبود موضعش چیست؟ تأیید است یا مخالفت؟ و با این که می‌خواهد برخورد فعال کند. اما انجمن اسلامی دانشجویان اعلامیه‌ای داد که می‌خواست انگیزه علما و مراجع را توضیح دهد و روی انگیزه‌های ضد استبداد آنها بیشتر تأکید می‌کرد. یا تلاش می‌کرد انگیزه احبای قانون اساسی را تقویت کند. روح اعلامیه در این جهت بود که تبلیغات علیه روحانیت را که گفته می‌شد با فتوادلها و علیه زنان هستند خنثی کند. در واقع می‌خواست انگیزه‌های متعالی‌تر را در بین روحانیون تثبیت کند. این اعلامیه خیلی گل کرد. اولین موضع تحلیلی از انجمن اسلامی بود که با

۱. باقی. عمادالدین. تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی. نشر تفکر. ۱۳۷۳. ص ۱۷۵ - ۱۷۴

امضاء اطلاعیه دادند، و در سطح دانشگاه بحث کردند. انجمن فبلا از این کارها نمی‌کرد. این اعلامیه تأثیر زیادی در اعضای نهضت آزادی گذاشت. چون اعضای انجمن و نهضت مشترک بودند و اکثر بچه‌های انجمن عضو نهضت آزادی هم بودند. این مرجع به شورای مرکزی هم کشیده شده. تا آنجا که من اطلاع دارم در شورای مرکزی سه جریان به وجود آمد:

یک جریان که به جبهه ملی بیشتر گرایش داشت می‌گفت «باید بی‌تفاوت بود، این حرکت‌ها قشری و شکلی است و با اصلاحات و آزادی زن‌ها مخالفند. سرلوحه کارهای مصدق اصلاحات اجتماعی بود. حالا که عملی شده بایستی از آن استقبال کرد، حتی یکی از دخترهای دانشجوی حقوق اعلامیه‌های مراجع را که به دیوار زده بودند با آتش سیگار سوزانده بود. البته من خودم ندیدم ولی خبرش شایع شده بود، مخالف بودند گرچه جرأت مخالفت علنی نداشتند.

جناح دیگری می‌گفت: باید حرکت علما را تأیید کنیم.

جناحی هم معتقد بودند که بایستی با روحانیت برخورد تعالی بخش کرد و حرکتشان را عمق داد که این جناح حاکم شد و اعلامیه‌ای درباره حرکت مراجع و روحانیت داد که اعلامیه دوم نهضت آزادی در این باره بود. اعلامیه دوم نهضت آزادی از تمام اعلامیه‌های مراجع بزرگ و روحانیون نمونه‌هایی آورده بود. قسمت‌هایی را انتخاب کرده بودند که بیشتر جوهره ضد استبدادی، ضد سلطنت، ضد وابستگی داشت و استقلال‌طلبی و احیاء قانون اساسی و مبارزات قانونی را مطرح می‌کرد.

همانطور که گفتیم این اطلاعیه نهضت آزادی تا حدی متأثر از موضع انجمن اسلامی دانشجویان بود و به خیلی از افراد عمق می‌داد. این اعلامیه پیوند عمیقی بین حرکت ملی و مذهبی به وجود آورد. نهضتی‌ها که حرکتی ملی مذهبی بودند با جریان سنتی مذهبی پیوند خوردند و طبیعی است وقتی چنین پیوندهایی به وجود آید دشمن خیلی حساسیت پیدا می‌کند. شیخ حسین لنگرانی هم در آن مقطع نسبت به این اعلامیه حساس شده بود و می‌خواست ببیند چه کسانی آن را نوشته‌اند.

ناگفته نماند عده‌ای دیگر از دانشجویان مسلمان دانشگاه اعلامیه‌ای در حمایت از حرکت مراجع و روحانیون دادند. آن زمان گفته می‌شد این اعلامیه به قلم آقای فلسفی نوشته شده است. این دانشجویان مسلمان به علت این که انجمن اسلامی، سیاسی است عضو آن نبودند و با حرکت روحانیت سیاسی شدند.

شکستن جو سیاست‌گریزی و ارتباط انفرادی دانشجویان با روحانیت انقلابی و هیئت‌های مذهبی

قیام سال ۴۲ جو خفقان و سیاست‌گریزی را شکست. دانشگاه‌ها و جامعه در سطح وسیعی سیاسی شدند. در تبریز دانشجویان مسلمان با روحانیت انقلابی شهر پیوند برقرار کرده بودند و چون تشکیل جلسات مذهبی نیز با مخالفت رژیم مواجه بود، جلسات و هیئت‌های مذهبی را غیرعقلی و خانگی تشکیل می‌دادند. شهید قاضی طباطبایی یکی از علمای بانفوذ شهر بود که مورد توجه دانشجویان مسلمان بود و اقبال به تشکیل چنین جلساتی می‌کرد. محمد حنیف‌نژاد از دانشجویان آگاه و فعال دانشکده کشاورزی کرچ بود که در آن جلسات شرکت می‌جست. الهی طباطبایی که در آن جلسات حضور داشت چنین نقل می‌کند:

در سال ۴۲ من هیچ تجربه‌ای در مبارزات ضد دولتی نداشتم. من دقیقاً یادم هست که هر وقت شاه به مسافرت می‌رفت، امام جمعه وقت، دعایی در گوش او می‌خواند و عکس آن صحنه را می‌گرفتند و در روزنامه‌ها چاپ می‌کردند و ما با دیدن آن عکس می‌گفتیم «که این دستار به آن تاج کیانی بسته است».

مردم آذربایجان حمله شوروی‌ها را دیده بودند و فجایع حزب نوده را از نزدیک شاهد بوده‌اند. بنابراین مقام سلطنت و رژیم مشروطه سلطنتی را سدی در مقابل کمونیسم می‌دانستند. چنین وضعیتی این امکان را به شاه و ساواک می‌داد که اعمال خشونت‌بار خود را در جهت مقابله با کمونیسم و حفظ ایران، برای مردم توجیه بکنند.

در این شرایط بود که دامنه مبارزات به آذربایجان کشیده شد. در شب‌های محرم دسته‌های حسینی در تبریز در باشگاه افسران تمزیه‌خوانی می‌کردند و برای شاه و خاندان سلطنت دعا می‌گفتند و این در تبریز رسم شده بود، تا اینکه در یکی از شب‌های محرم سال ۴۲ آقای قاضی طباطبایی بالای منبر گفت: از این تاریخ دسته‌های حسینی به باشگاه نروند و... با این تذکر و گفتن‌ها مسأله حل نمی‌شد و دسته‌ها باز به باشگاه می‌رفتند و برای شاه و خاندان سلطنت دعا می‌کردند، تا اینکه جوان‌های مسلمان راه افتادند و دسته‌هایی را که به باشگاه می‌رفتند برهم زدند و اینجا درگیری‌های خیابانی شروع شد. جلساتی با حضور آقای قاضی طباطبایی تشکیل می‌شد. در آن زمان سرتیپ مهرداد

رئیس ساواک تبریز بود. این آقا و دیگران می‌آمدند در آن جلسات و با ارباب و تهدید می‌گفتند که ما می‌زنیم، می‌کشیم. در آن موقع ما در دانشگاه هیچ تشکلی نداشتیم و مبارزات دانشگاه در دست چپی‌ها بود بچه‌های مسلمان در دانشگاه هیچ موقعیتی نداشتند. یادم هست اولین کسی که با من تماس گرفت و مرا به جلسه آقای قاضی دعوت کرد، همین آقای دکتر میلانی بود که دانشجوی پزشکی و از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه تبریز بود و پسر عموی آیت‌الله میلانی و پدرش از تجار تبریز بود. آقای میلانی اسنادها و دانشجویان دیگر را هم به آن جلسات دعوت می‌کرد و بانی ارتباط ما با آن جلسات بود. از اینجا ارتباط ما با نهفت اسلامی که تحت رهبری امام خمینی ایجاد شده بود شروع شد.

اولین باری که مرا دستگیر کردند در ۲۸ مرداد سال ۴۳ بود. من هیچ گناهی نداشتیم و آن‌ها - ساواکی‌ها - به من گفتند اصلاً تو نباید اسم خمینی را بر زبان آوری. ۱۵ روز مرا در ساواک نگه داشتند و بعد آزاد کردند و ساواک ما را توسط خودی‌ها شناسایی کرده بود. در سال ۴۳ آقای قاضی را دستگیر کردند و همچنین آقای انزلی ممنوع‌المنبر شد. در یکی از شب‌های ماه رمضان به منزل آقای انزلی رفتیم و حدوداً سی نفر از جوان‌ها اسم‌نویسی کردند که هر کدام یک شب آقای انزلی را به خانه‌هایشان دعوت کنند تا ایشان در آن جلسات صحبت بکنند.

جلسه اول که برگزار شد روز بعد دعوت‌کننده را دستگیر کردند و دعوت‌کننده شب دوم بعد از اتمام جلسه دستگیر شد. اما دعوت‌کننده شب سوم دستگیر نشد. به هر صورت هیئتی شکل گرفته بود که تا آستانه انقلاب در سال ۵۷ ادامه داشت. در این جلسات آقای میلانی هم شرکت می‌کرد و قرآن می‌خواند و موعظه گوش می‌کرد. از دیگر دوستان در این جلسات آقای مهندس عظیمی و همچنین مهندس یکتا و مرحوم محمد حنیف‌نژاد بودند.

آن موقع ما در دانشگاه یکی دو نفر بیشتر نداشتیم که آن‌ها هم از طریق خانواده‌شان با نهفت اسلامی همکاری می‌کردند البته نه به عنوان دانشجوی دانشگاه.

در آن زمان نهفت آزادی ایران تازه تشکیل شده بود و آرام آرام در دانشگاه بستر فعالیت خود را می‌گستراند تا قبل از این‌ها ما خیال می‌کردیم که مملکت شیعه سلطنتی است و سلطنت جزو تفکرات شیعه است. اولین جرقه را امام در ذهن ما زدند و ۱۵ خرداد نقطه عطفی در حرکت‌های اسلامی بود و توانست در دانشگاه‌ها تأثیر بگذارد و

تشکل‌های اسلامی در دانشگاه‌ها رواج یابد و نخستین کسی که این مایل را برای ما تشریح کرد محمد حنیف‌نژاد بود که در ارتباط با نهضت آزادی در ساواک زندانی شده بود و من و سه چهار نفر دیگر با حنیف‌نژاد و آقای قاضی جلالی داشتیم. حنیف‌نژاد از تشکل‌های اسلامی سخن می‌گفت. او مارکسیست نبود اهل ولایت بود و برای امام حسین عزاداری می‌کرد او نماز می‌خواند و از اسلام آگاه بود. او افکار بزرگی داشت که بسیار از سطح فکری ما بالاتر بود. ما مجذوب او بودیم، چیزهایی به ما یاد می‌داد که ما نمی‌دانستیم، از تشکل در مبارزه‌های جهانی، فجایعی که حکومت‌ها انجام می‌دهند، از انقلاب‌های اسلامی آینده صحبت می‌کرد و برای ما تشریح می‌نمود. آن موقع «مجاهدین» نبودند و صحبت او فقط از تشکل مسلمانان بود.

اولین کسی که اسلام را به صورت یک ایدئولوژی برای ما تعریف می‌کرد حنیف‌نژاد بود. ما خیال می‌کردیم که اگر فرضاً حکومت مشروطه سلطنتی در ایران نباشد حتماً حکومت کمونیستی خواهد بود حنیف‌نژاد برای ما گفت ما کمتر از توده‌ای‌ها هستیم و می‌توانیم کار کنیم. او به ما کتاب می‌داد و کتاب «انقلاب الجزایر» را به من داده بود. می‌گفت تنها کمونیست‌ها نیستند که انقلاب جهانی را اداره می‌کنند، این از بدی حادثه است که خیلی‌ها می‌افتند به دامن آن‌ها. ما خوردمان خیلی کارها می‌توانیم انجام بدهیم. و تکلیف است، باید تلاش کنیم و توضیح داد: تا زمانی که انگلیس‌ها نفت ما را از آبادان می‌برند نماز در مسجد مقبره - مقبره نام مسجدی در تبریز است - باطل است (باید در میدان‌های رزم و جهاد و سیاست باشی در حالی که نمازگزار هم هستی).

او در دانشگاه هم فعال بود و سعی تمام می‌کرد تا بتواند تشکیلات اسلامی را در دانشگاه تبریز راه‌اندازی بکند.

در آن موقع امام تنها کسی بود که ایده آل مسلمان‌ها بود و در تبریز آقای قاضی امام جماعت مسجد مقبره و مسجد شعبان بود که ظهرها در مسجد مقبره و شب‌ها در مسجد شعبان نماز می‌خواند و ایشان در مسجد در صحبت‌های بعد از نماز علناً نام امام خمینی را می‌برد و نظریات شرعی و سیاسی امام را بیان می‌کرد.

ساواک شروع کرد به تهدید و تطمیع دیگر روحانیون، طوری شد که وقتی که آقای قاضی در مجلسی و مسجدی وارد می‌شد این علمای اعلام به پای آقای قاضی بلند نمی‌شدند و به ایشان در مجلس جا نمی‌دادند.

در روز ۱۷ فروردین ۴۳ امام رسماً آزاد شد و فردای آن روز به قم عزیمت کرد. حکومت بنای سازش را گذاشت و وزیر کشور به دیدار امام خمینی رفت و دستور داد مسیر خانه ایشان را اسفالت و چراغانی کنند.

در مطبوعات از اتحاد مقدس روحانیت و دولت برای اهداف انقلاب سفید مطالبی نوشتند و گفتند که آقای خمینی ملتزم به عدم دخالت در امور سیاسی شده است. امام خمینی طی یک سخنرانی این ادعا را تکذیب کرد و پس از آن طی سخنرانی‌های دیگری به تبیین اهداف روحانیت از مبارزه و افشاگری علیه حکومت پرداخت.

قیام علیه کاپیتولاسیون و تبعید امام خمینی

پیشنهاد احیای کاپیتولاسیون در اسفند ۱۳۴۰ همراه با پیشنهاد اصلاحات، از سوی امریکا به ایران داده شده بود و در ۱۳ مهر ۱۳۴۲ در کابینه علم به تصویب رسید ولی خبر آن منتشر نشد تا اینکه در مرداد ۴۳ منصور نخست وزیر وقت لایحه‌ای را تحت عنوان الحاق یک ماده به قرارداد وین به مجلس برد قرارداد وین عبارت از مصونیت دیپلمات‌های کشورهای خارجی در کشور بود. در ۱۴ مهر ۱۳۴۳ این لایحه با ۷۳ رأی موافق و ۶۳ رأی مخالف تصویب شد اما خبر آن درج‌راید منعکس نشد تا اینکه صورت مذاکرات مجلس را که در تیراژی محدود چاپ و منتشر می‌شد، به دست امام خمینی رساندند و ایشان برای مبارزه با مصوبه‌ای که آن را منافی استقلال ایران می‌خواند با مقامات روحانی قم جلسه‌ای تشکیل داده، نمایندگان را به شهرها فرستاد و آنان را برای اعتراض آماده کرد. صبح روز ۱۴ آبان ۱۳۴۳ عده زیادی از شهرهای مختلف برای شنیدن سخنان امام خمینی راهی قم شدند. ایشان سخنانی ایراد کرده و با چهره برافروخته‌ای گفت:

«قلب من در فشار است، ایران دیگر عید ندارد، عید ایران را عزا کردند، ما را فروختند، عزت ما را پایکوب کردند».

جمعیت می‌گرفت، امام خمینی به بررسی کاپیتولاسیون و مفاسد آن پرداخت و به امریکا و روسیه و انگلستان و اسرائیل حمله کرده و گفت: «امروز امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دو برتر... گرفتاری ما از امریکا است... من این وکلا را که وکیل ملت هم نیستند عزل کردم». علاوه بر این سخنرانی، اعلامیه‌ای نیز علیه کاپیتولاسیون منتشر ساخت. شورش دوباره برپا شد و مأموران حکومت، شب سیزدهم آبان ۱۳۴۳ با صداها کماندو منزل امام خمینی را محاصره و ایشان را بازداشت کرده و به ترکیه تبعید نمودند و ایشان در ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۸۵ از ترکیه به عراق منتقل شدند.

صبح روز ۱۳ آبان، شهر قم به اشغال نظامیان درآمد. بازارها تعطیل شد و اعتصاب و تظاهرات در شهرهای ایران به پاخاست. نمازهای جماعت درس‌های حوزه تعطیل شد و در تبریز نیز نمازهای جماعت در اعتراض به تبعید امام خمینی تعطیل گردید.

مراجع تقلید و علمای شهرها و شهرستان‌ها با صدور بیانیه‌هایی تبعید امام خمینی را محکوم کردند و شدیداً بدان اعتراض نمودند. دستگیری‌های گسترده‌ای از بازاریان، دانشگاهیان و روحانیون مبارز انجام گرفت. و با توقیف عناصر رهبری‌کننده و مؤثر در نهضت، رژیم توانست بر اوضاع مسلط شود. مرحله جدید مبارزه پس از توقف قیام سال‌های ۴۲ و ۴۳، با افزوده شدن عنصر مرجعیت امام خمینی و محور قرار گرفتن رهبریت مذهبی و سیاسی ایشان آغاز شد و در مسیر یک تحول کیفی قرار گرفت.

پس از تبعید امام خمینی و آغاز جنبش مسلحانه در ایران

پس از سرکوب قیام سال‌های ۴۲-۴۳ و تبعید امام خمینی در آبان ماه ۱۳۴۳ در مدت یک‌سال، واکنش‌های اعتراض آمیزی در گوشه و کنار کشور به وجود آمد که عمدتاً به صورت نامه یا اعلامیه‌هایی بود که در سطحی محدود انتشار می‌یافت. در این مدت عده زیادی از چهره‌های سیاسی که عامل حرکت‌های

اعتراض آمیز بودند دستگیر شدند و تا سال ۱۳۴۷ تقریباً همه جا از آرامش برخوردار بود. از آن پس مبارزات زیرزمینی و فهرآمیز شکل گرفت و جنبش مردم ایران وارد مرحله تازه‌ای گردید. مبارزین دریافتند که خشونت را باید با خشونت پاسخ گفت و میل به مبارزه مسلحانه قوت گرفت. بازتاب مبارزات مسلحانه و رهایی بخش الجزایر، کوبا و ویتنام نیز تأثیر زیادی در اتخاذ این خط مشی در ایران برجای گذاشت. در فاصله آبان ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ چند اقدام مسلحانه در کشور صورت گرفت. اول بهمن ۱۳۴۳، حسنعلی منصور، نخست‌وزیر شاه توسط محمد بخارایی از اعضای جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی ترور شد. ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ رضا شمس‌آبادی - از سرایان و محافظان کاخ مرمر - محمدرضا شاه را هدف گلوله قرار داد اما شاه جان سالم به در برد. در ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ چهارتن از عاملین قتل منصور به نام‌های محمد بخارایی، صادق امانی، رضا صفار هرنندی و مرتضی نیک‌نژاد اعدام شدند. اواسط سال ۱۳۴۴ گروه دیگری با نام جاما (جبهه آزادیبخش ملی ایران) با ایدئولوژی اسلامی که خط مشی خود را مسلحانه اعلام کرده بود کشف و اعضای آن دستگیر شدند. در مهرماه همان سال گروه تازه تأسیسی به نام حزب ملل اسلامی با خط مشی مسلحانه شناسایی شد و ۶۹ تن از اعضای آن طی یک درگیری در کوه‌های شمال تهران دستگیر شدند. عده‌ای از اعضای حزب توده با نفی خط مشی محافظه‌کارانه آن حزب، مشی مسلحانه را برگزیده و از حزب توده جدا شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند. همچنین گروهی از جوانان مسلمان نهضت آزادی با هدف مبارزه چریکی از آن جدا شدند و دست به سازماندهی زده و توانستند در دانشگاه‌ها نفوذ پیدا کنند.

جو سیاسی دانشگاه‌ها نیز در این سال‌ها رادیکالیزه شد اما فعالیت‌ها و شکل‌های سیاسی هلنی در محیط دانشگاه‌ها وجود نداشت و افراد مذهبی عمدتاً در هیئت‌های مذهبی و انجمن‌های دینی که مسایل قرآنی و اخلاقی و دینی در آن مطرح بود با یکدیگر ارتباط‌هایی داشتند.

جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۷ - ۴۴

در این هنگام چه در سطح جامعه و چه در دانشگاه، گروه‌های مشخص سیاسی وجود نداشت و عمدتاً هیئت‌ها و انجمن‌های مذهبی و مراسم عزاداری حلقه ارتباطی افراد مذهبی بود.

در سطح دانشگاه در فاصله سال‌های ۴۴ تا ۴۷ تحرک سیاسی قابل توجهی نبود و رشد و حرکت سیاسی از سال ۴۷ اندک اندک خودی نشان داد. تا پیش از آن آنچه بارزتر بود انتقادات صنفی دانشگاهی بود. در مرداد سال ۴۷ پس از سخنان هویدا نخست وزیر وقت در انتقاد از وضع دانشگاه‌ها و لزوم تغییر سیستم آموزشی، جمعی از رؤسای دانشگاه‌ها و دانشکده‌های مختلف در تهران و شهرهای دیگر، دکتر منوچهر تسلیمی که از مؤولان ساواک بود و مأموریت ویژه‌ای در مورد دانشگاه تبریز (با توجه به حساسیت منطقه آذربایجان) داشت، انتخاب شد. در همین سال، دانشگاه تبریز نیز توسعه یافته و ساختمان‌سای جدیدی پیدا کرده بود. با این مقدمه حوادث و مسایل دانشگاه تبریز را از زبان دانشجویان فعال آن دوره مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تشکل‌ها و هیئت‌های موجود در سطح شهر تبریز

آقای سبحان الهی می‌گوید: فعالیت‌های مذهبی شهر را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد: یک سری فعالیت‌های مذهبی به صورت سنی بود که همان هیئت‌های عزاداری و دسته‌های حسینی و مراسم دیگر است که جلوه عجیبی دارد و در دهه اول محرم فراوانند. جلسات دیگری با عناوین علمی، مذهبی و تحقیقی دایر بود مثل جلسات تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه. با توجه به وجود آقایانی مثل آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مستنبط غروی و آقایان غیرمعموم مثل مرحوم آقای کهنوری که خودش منبر بزرگی بود و جلسات تفسیر داشت و بعضی از علمای دیگر هم جلساتشان صرفاً برای بحث و تفسیر نهج‌البلاغه و مسایل اخلاقی بود و آیت‌الله شبتری (آمرزا نصرالله) که اکنون در تهران مقیم‌اند و آیت‌الله شریانی که از این قبیل خیلی داشتیم. شرکت کنندگان در این جلسات افراد خاصی بودند که دنبال تحقیق و بررسی مسایل مذهبی بوده و تقریباً از طبقه تحصیل کرده فرهنگی و دانشگاهی به‌شمار می‌رفتند. بعضی از جلسات عمومی هم که در شهر

بود و توسط بعضی از وعاظ معروف و دانشمندان دینی تبریز برگزار می‌شد مثل جلسات آقای اشراقی و آقای اسفی هم در سطح بالایی قرار داشت.

یک‌سری جلسات هم تقریباً به صورت مذهبی روشنفکری تشکیل می‌شد که ریشه مذهبی داشت اما فعالیت‌هایشان نوعاً شکل سیاسی هم گرفته بود مثل جلسات «انجمن علمی - مذهبی دانشگاه» که دانشمندان سرشناس و معروفی بدان دعوت می‌شدند مثلاً مرحوم دکتر شریعتی، شهید مطهری، صاحب‌الزمانی، فخرالدین حجازی، که در این سخنرانی‌ها غیر از طبقه دانشجویان علاقه‌مندانی از سایر قشرها هم در آن شرکت می‌کردند. جلسه دیگری که در تبریز فعالیت داشت و تقریباً می‌شود در این رده جا داد تشکیلات «انجمن حجّیه» بود که غیر از آن جلسات سری خود که خصوصی بود و در خانه‌ها دایر می‌شد یک سری جلسات عمومی هم هر دو هفته یکبار در تبریز برگزار می‌شد و طبقه شرکت‌کننده نوعاً از دانشجویان و فرهنگیان بودند خود ما هم از انجمن حجّیه بیرون آمدیم و یک جلسه دیگر به نام «مکتب علی» راه انداختیم در همین سطح، دانشگاه یک سری محدودیت‌هایی آن موقع داشت و همه را نمی‌شد برای انجمن علمی مذهبی دانشگاه دعوت کرد و انجمن حجّیه هم جواب بعضی از سایل سیاسی را نمی‌داد. این بود که ما به کمک بعضی از دوستان بازاری و فرهنگی و دانشگاهی، تشکیلاتی به نام «مکتب علی» راه انداختیم که هر دو هفته یکبار جلسات پرسش و پاسخ و سخنرانی داشت و سخنرانان نوعاً از قم و تهران دعوت می‌شدند.

با گروه‌هایی که فعالیت‌های زیرزمینی داشتند، ارتباط داشتیم مثل «مجاهدین خلقی تبریز» که فعالیت گسترده‌ای داشتند و با توجه به افرادی که از خود تبریز در سازمان بودند مثل: مرحوم حنیف‌نژاد و موسی خیابانی یا برادرهای حنیف‌نژاد مثل احمد حنیف‌نژاد که بعدها متوجه شدیم که چند سال در سازمان بوده است و ما هم در جلسات بودیم ولی خودش را هیچ وقت نشان نمی‌داد. بعداً متوجه شدیم که رابط تهران و تبریز در سازمان ایشان بوده‌اند. بچه‌های دیگر هم فعالیت‌هایی داشتند که بعداً مشخص شدند و جریبان سال ۵۲ که پیش آمد و عده‌ای دستگیر شدند فهمیدیم که یک سری فعالیت‌ها بوده است. یک عده از دانشجویها هم در خانه‌هایشان جلسات سری داشتند که اعلامیه‌های امام را می‌آوردند و کارهایی از این قبیل، این‌ها نشان می‌دهد که دانشگاه تبریز از حیث کمک به روند انقلاب در تبریز سهم واقعاً بالایی داشته است یعنی فعالیتی که بچه‌های مسلمان دانشگاه داشتند در خود دانشگاه محدود نبود. با بازار ارتباط داشتیم، جلسات دینی با علمای شهر به خصوص با آقای قاضی داشتیم که در آن وقت نماینده حضرت امام بود در

استان و خودشان هم در جریان نهضت بودند و بارها تبعید و زندان شده بودند. در ماه محرم که دستهای حسینی راه می افتاد خود دانشجویان تشکیلاتی داشتند که به این دسته ها خط می دادند.

در خصوص انتخاب دکتر منوچهر تسلیمی به ریاست دانشگاه تبریز و وضعیت آن دوره دانشگاه، آقای پرهیزکار یکی دیگر از دانشجویان آن دوره می گوید:

مسئولی که در سال ۴۷ برای دانشگاه تبریز گذاشتند معاون ساواک ایران بود. معروف است ایشان هدفش این بوده که بتواند دانشگاه تبریز را آرام کند و رسانی هم در ارتباط با خود آذربایجان داشتند که در این ارتباط دو حرکت را شروع کردند:

۱ - با دو رشته یکی به نام کتابداری و دیگری به نام خانه داری که در هر دو رشته فقط دانشجوی دختر گرفته بودند، هدفشان این بود که دختران بی حجاب و بی بند و بار را وارد دانشگاه کنند. البته چند نفر از خواهران مذهبی هم در همان رشته خانه داری وارد شدند و خیلی هم مورد آزار و استهزای سایرین قرار می گرفتند.

۲ - مورد دیگر، ایجاد کافه تریا و دانینگ در محیط دانشگاه بود. به گونه ای که شبها در این محل برنامه های مختلفی اجرا می شد.

آقای پشمینه آخر یکی از دانشجویان ورودی سال ۴۷ در ارتباط با توسعه ساختمان دانشگاه در آن سال می گوید:

در بدو ورود ما به دانشکده فنی فقط رشته راه و ساختمان بود. از سال ۴۷ رشته برق و رشته مکانیک هم گذاشتند و لذا دانشکده فنی سه بخش شد و بعد از این ساختمان ها را از یکدیگر جدا کردند که احتمالاً به خاطر کمبود جا بود. لذا سال اولی که ما وارد دانشگاه شدیم، مکان دانشگاه عوض شده بود. ساختمان های جدیدی به وجود آمده بود. از این رو مستمکی هم برای محافظت از محیط دانشگاه پیدا کرده بودند چون آن موقع دانشکده های تبریز متفرق بود و هر کدام در ساختمانی جداگانه در داخل شهر بود تا مدتی بعد که ساختمان اصلی دانشگاه تمام شد و دوباره همه آنجا جمع شدند.

دانشگاه تبریز در این سال آرام بود و فضای فرهنگی حاکم بر آن همان فرهنگ رژیم شاه بود.
آقای حسینجانی یکی از دانشجویان ورودی سال ۴۷ در زمینه مسایل فرهنگی دانشگاه تبریز در آن دوره می‌گوید:

فضای فرهنگی حاکم بر محیط دانشگاه متناسب با فرهنگ حاکم به اصطلاح حکومتی آن زمان بود، شاید بشود گفت که برنامه‌ریزی طوری بود که بچه‌های دانشجو حتماً مشغول درس باشند. درس به عنوان یک ارزش و درنهایت اخذ مدرک بود. البته باز این هدف سالمی بود. چیزهای دیگر هم در همین حال و هوا بود که همه وقت و زندگی و فکر دانشجو را پر می‌کرد حالا یا با ورزش یا مثلاً فرض کنید با بدله‌گویی یا نشست و پرخاست‌های آن چنانی در کافه تریاها و ارتباط دخترها پرها که به صورت باز و توأم با هرزگی بود. خیلی هم تأکید بر حضور و غیاب در کلاس‌های دانشگاه بود. شاید برای اینکه دانشجو حتماً در دسترس باشد تا از نظر به اصطلاح سیاسی تحت نظر باشد. دقیقاً بادم هست اگر هم کسانی اهل مطالعه بودند کارشان همراه با ترس و لرز بود، مثلاً اگر کتابی می‌خواستند به همدیگر بدهند معمولاً در دانشگاه این کار را نمی‌کردند. چون در آن جو، اکثراً به همدیگر مشکوک بودند. مثلاً آبدارچی ساواکیه یا استاد راهنما ممکن است فلان باشد! البته تعدادی هم بودند که قدری به اصطلاح ساده‌تر فعالیت می‌کردند، مثلاً جلسات قرآنی راه می‌انداختند. آن طوری که من به یاد دارم در دانشگاه و دانشکده‌ها جای خاصی برای نماز نبود، به عنوان مثال یکی از استادها ما که از تهران می‌آمد و درس مکانیک می‌گفت و آدم سالمی بود یعنی نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد، بارها او را دیدم که در گوشه‌ای روزنامه‌ای پهن کرده و نماز می‌خواند. در این فضا برای خالی نبودن عریضه گاهی اوقات سخنرانی‌هایی مثلاً انجمن فلان می‌گذاشت و مسؤولان جلوگیری نمی‌کردند چون حرف‌هایی که زده می‌شود به کسی ضرر نمی‌رساند، مثلاً روزه را از نظر علمی بررسی می‌کرد.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۴۸

تقویم مهمترین وقایع سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۴۸

۱۳۴۸/۱ در پی صدور فتوای استثنایی آیت‌الله العظمی خمینی مبنی بر اجازه پرداخت زکات به چریک‌های فلسطین، روزنامه باختر امروز ضمن بررسی این فتوای تاریخی، آن را یکی از مهمترین تحولات جامعه روحانیت تلقی کرد.

۱۳۴۸/۵/۳۰ بر اثر یک آتش‌سوزی، مسجد الاقصی، قبله اول مسلمین و محل معراج پیامبر اکرم (ص) آتش گرفت. اکثر مسلمانان دنیا، صهیونیست‌های اشغالگر را عامل این فاجعه دانستند.

۱۳۴۸/۷ رئیس دانشگاه شیراز طی بخشنامه‌ای ورود دختران دانشجو با پوشش چادر را به دانشگاه ممنوع اعلام کرد.

دانشجویان مسلمان دانشگاه شیراز برای مبارزه با اقدامات ضد اسلامی مسؤولان دانشگاه، اطلاعیه‌ای منتشر کردند. در همین رابطه روحانیون شهر

شیراز، با خودداری از اقامه نماز جماعت و سخنرانی دست به اعتصاب زدند. این اقدام موجب عقب نشینی رژیم گردید و منع ورود دانشجویان دختر با پوشش چادر به دانشگاه برداشته شد. در همین رابطه برخی از روحانیون مبارز تبعید یا بازداشت شدند.

۱۳۴۸/۸/۲۱ در پی برنامه‌های رژیم برای اسلام‌زدایی و اشاعه فرهنگ غربی، رئیس دانشگاه تهران دستور داد تا بوفه غذاخوری دانشگاه در ماه رمضان باز باشد. ۱۳۴۸/۱۲/۴ از بامداد امروز دانشجویان دانشگاه تهران اتوبوس‌های، شرکت واحد را در مقابل این دانشگاه سنگباران نموده و از تردد آن‌ها در خیابان جلوگیری کردند.

زد و خورد بین دانشجویان و پلیس در مقابل دانشگاه آغاز شد. چندین اتوبوس شرکت واحد از طرف دانشجویان به آتش کشیده شد. پلیس در مقابل دانشجویان دست به خشونت زد و بر اثر تیراندازی پلیس عده‌ای کشته و مجروح شدند و جمع کثیری نیز بازداشت گردیدند.

شاه در مقابل اعتراض مردم در مورد افزایش بهای بلیط اتوبوس و تغییر مسیر اتوبوس‌ها طی فرمانی نخست وزیر را مأمور رسیدگی نمود. جلسه فوق‌العاده هیئت وزیران به طرح جدید شرکت واحد رسیدگی و آن را مردود اعلام کرد و قرار شد خطوط اتوبوسرانی به وضع سابق برگردد.

۱۳۴۸/۱۲/۴ دانشگاه تهران به مدت نامعلومی تعطیل شد و توسط مأموران از ورود دانشجویان به داخل دانشگاه ممانعت گردید. دانشجویان پس از تجمع در مقابل دانشگاه با انجام تظاهراتی به سوی بازار تهران حرکت کردند که این امر موجب تعطیلی بازار شد.

۱۳۴۸/۱۲/۱۹ دانشجویان دانشگاه‌های تهران با برپایی تظاهرات به بازداشت دوستان خود اعتراض کردند. این اعتراضات که از اوایل اسفند ماه تاکنون ادامه دارد، با توطئه برخی عوامل نفوذی ساواک در بین آنان به سردی و افول گرائید.

۱۳۴۸/۱۲/۲۹ دانشجویان تهرانی با نوشتن شعار و پخش تراکت، مردم پایتخت را به مبارزه منفی علیه گران شدن بلیط اتوبوس در دوم اسفند فراخواندند.

اجتناب‌ناپذیر بودن تشکل و نخستین تشکل

مذهبی در دانشگاه

در فضای سیاست‌زدایی شده جامعه در سال ۱۳۴۸ و در جو رعب و خفقان آن سال‌ها، تشکل‌های سیاسی نمی‌توانست پا بگیرد و لذا در رقابت انجمن‌های غیرسیاسی که حساسیتی را بر نمی‌انگیخت فعالیت‌هایی آغاز شد و چون حضور در این انجمن‌ها خطری را به دنبال نداشت برخی دانشجویان جذب آن انجمن‌ها می‌شدند. آقای سبحان‌اللهی که از دانشجویان فعال در انجمن علمی و مذهبی دانشگاه تبریز بود می‌گوید:

انجمن علمی - مذهبی دانشگاه تبریز تقریباً یک انجمن رسمی بود. یعنی با اجازه دانشگاه تشکیل شده بود. سال ۴۸ که نخستین سال ورود من به دانشگاه بود معادف شد با فوت حضرت آیت‌الله العظمی حکیم. در شهر تبریز مردم دنبال مراسم ختم بودند و دانشجویان هم به نحوی می‌خواستند شرکت کنند، من با یک سری از بچه‌های مذهبی خواستیم اعلامیه از طرف دانشگاه بدهیم و برای چاپخانه باید مجور می‌گرفتیم که مثلاً دانشگاه موافق چاپ اعلامیه است. رفتیم پیش دکتر تسلیس که در آن زمان رئیس دانشگاه بود. روزی دانشگاه عمدتاً از میان درباریان انتخاب می‌شدند. او کاملاً ما را قبول کرد و اجازه داد و خیلی گرم از ما پذیرایی و استقبال کرد در هر صورت آن‌ها نمی‌خواستند نشان بدهند که مخالف مذهب هستند. خودشان به نحوی می‌گفتند که موافق فعالیت‌های مذهبی هستند موزولیت انجمن علمی - مذهبی را به عهده آقای دکتر صبور اردوبادی که عضو هیئت علمی دانشگاه بود. گذاشتیم او در مابیل سیاسی خط دیگری داشت. ایشان به دین از حیث مابیل علمی - بهداشتی نگاه می‌کرد با توجه به رشته تخصصی‌اش مدیریت جلسه با ایشان بود. منتهی در هر دوره‌ای هیئتی هم به عنوان هیئت رئیسه انجمن انتخاب می‌شدند. دکتر اردوبادی معمولاً برنامه یک‌ساله تنظیم می‌کرد. ایشان از تهران کسانی را برای برنامه سخنرانی دعوت می‌کردند، او مجبور بود کسانی مثل دکتر شریعتی، شهید مطهری یا مرحوم محیط طباطبایی را هم دعوت کند.

آقای واصفی یکی دیگر از دانشجویان فعال و عضو انجمن علمی - مذهبی می‌گوید:

پس از مدتی متوجه شدیم که انجمن، سخنران‌هایی را دعوت می‌کند

که عمدتاً به مسایل غیرسیاسی می‌پردازند. هیچ‌گونه شکل سیاسی - مذهبی هم در آن دوران وجود نداشت. از دانشگاه هم اثری از چنین مجامعی نبود. تنها شکل موجود همین انجمن علمی - مذهبی دانشگاه تبریز بود:

من کم‌کم به جمع خصوصی اعضای انجمن وارد شدم. این امر در افشای نیازهای روحی من مؤثر بود. در دانشگاه تبریز «انجمن ضد بهائیت» هم شکل عمده‌ای بود که اتفاقاً مخالف انجمن علمی - مذهبی دانشگاه بود و آقای دکتر اردوبادی آن‌ها را می‌گوید. چون انجمن علمی - مذهبی معتقد بود که ما باید مسایل و مفاهیم مذهبی را از کانال علمی توجیه کنیم، زمان زمانی است که باید با توجیه علمی مسایل مذهبی را به نسل حاضر و نسل جوان القاء کرد و من چون با انجمن ضدبهائیت میانه خوبی نداشتم جذب این‌ها شده بودم، البته خوشم نیامده بود از نوع کار این‌ها و از اینکه در هر جلسه طرف مقابل خود را بگویند و بگویند که آن‌ها با علم مخالفند و مثلاً هرهری مذهب‌اند، از این حرف‌ها خوشم نمی‌آمد ولی چون شکل خاص دیگری نبود ما در این‌ها غوطه می‌خوردیم. آقای دکتر اردوبادی در جلسات خصوصی القا می‌کرد که نباید در مسایل سیاسی وارد شد ما باید کار خودمان را پیش ببریم و به نسل جوان آگاهی بدهیم و عمق بخشیم و لازمه عمق بخشیدن توجیه مسایل مذهبی از دیدگاه علم است. و ما اصلاً در درگیری‌ها و اعتصابات نباید وارد شویم.

آقای عبدالعلی‌زاده که بعدها در سال ۵۲ - ۵۱ وارد دانشگاه تبریز شد و جو دانشگاه در آن فاصله زمانی سیاسی تر شده بود و فعالیت‌های مذهبی (حتی از نوع غیرسیاسی آن) کمی به بار نشسته بود. چنین تصویری را از انجمن علمی - مذهبی ترسیم می‌کند:

نیروهای مسلمان چون زیاد در اقلیت بودند زیاد رنگ سیاسی نداشتند و نمی‌توانستند خودشان را نشان دهند. گروه ضمیمی درست کرده بودند به نام انجمن اسلامی دانشگاه که در رأس آقای دکتر صبور اردوبادی قرار داشت او از اعضای هیئت

علمی دانشگاه بود. کتاب‌هایی هم می‌نوشت^۱ این‌ها گروهی بودند که در روز عاشورا هم ریششان را می‌تراشیدند، خیلی از این‌ها تکمه‌های کنشان را می‌بستند و خونی تو کشیده می‌آمدند و می‌رفتند. بی سر و صدا در نمازخانه می‌آمدند و نماز می‌خواندند. آن موقع یک کمد کتاب بود و در آن سه یا چهار جلد کتاب بود که سه جلدش مال همین دکتر صبور اردوبادی بود، یک جلدش هم کتاب باد و باران در زبان مهندس مهدی بازوگان بود، که همیشه هم این کمد کتاب قفل بود.

چگونگی شکل‌گیری؛ هسته‌های فعال مذهبی - سیاسی

در دانشگاه تبریز

اکنون با فضای عمومی دانشگاه در دهه چهل اندکی آشنا شدیم و در صفحات بعدی باز هم به آن خواهیم پرداخت. اما نکته در خور توجه دیگر چگونگی شکل‌گیری هسته‌های فعال مذهبی - سیاسی در دانشگاه است که برگرد یک تشکل موجود به فعالیت می‌پرداختند و یا خود آن‌ها منجر به پیدایش تشکلی جدید می‌شدند. نمونه‌ای از شکل‌گیری هسته‌های دانشجویی را از زبان دانشجویان آن دوره پی می‌گیریم.

آقای واهبی: اواخر تابستان سال ۴۸ بود که برای ثبت‌نام به تبریز رفتم و در دانشگاه با یکی از همشهریانم به نام‌های قردانیا که دانشجوی دانشکده علوم بود آشنا شدم و به خانه ایشان رفتم. در آن روز در مورد مسایل اقتصادی بین من و عده‌ای دیگر از همشهریانم که بعداً معلوم شد از افراد فعال سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند، بحث‌هایی در گرفت. اتفاقاً برای دومین بار سخنرانی امام در ارتباط با ۱۵ خرداد را که از رادیو عراق پخش می‌شد در آنجا گوش کردم ولی با توجه به نامناسب تشخیص دادن محیط بیش از یک روز در آن خانه نماندم و از آنان جدا شدم.

۱. از جمله کتابی نوشته بود به نام «روزه» و روی جلدش هم عکس سعه و روده آدم را کشیده بود و زیرش نوشته بود که «عمر کس در بدنش عضوی به نام روده در شکم دارد، خواندن این کتاب برای او واجب است». مثلاً مطرح کرده بود که روزه، حکمت و فلسفه‌اش این است که آدم سلامتی پیدا کند.

شاید یکی دو ماه از آغاز سال تحصیلی در دانشگاه گذشته بود. متوجه شدم فعالیت‌هایی در دانشگاه تبریز در جریان است، آگهی زده بودند با امضای انجمن علمی - مذهبی دانشگاه تبریز، گفتیم خدا را شکر یک چشمه‌ای اینجا پیدا شده، برویم با یک عده از بچه‌های هم عقیده خودمان جمع شویم... رفتم آنجا، دیدم سالن را برای سخنرانی آماده می‌کنند. با یک دانشجوی پزشکی به نام آقای حسینی که اهل بهشهر بود، آشنا شدم که برای من یک همزبان و هم ولایتی بود و هم بچه مذهبی بود. آنجا قرار گذاشتیم با هم خوابگاه بگیریم. ما را فرستادند به یک اتاق شش نفری پس افراد مختلف را می‌فرستادند. یکی آمد چهار روز بعد می‌رفت، یکی می‌آمد یک مدت بعد می‌رفت ولی ما آنجا ماندیم یعنی دو تائیمون ماندیم. یک نفر بود که توی نمازخانه دانشگاه با او آشنا شده بودیم او را فرستادند اتاق ما، او روزهای اول نماز می‌خواند بعد نماز نخواند و با هم تعارض پیدا کردیم. ایشان بعد از مدتی اقامت در این اتاق و برای شکستن روحیه ما صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شد، دستهایش را به سینه‌اش می‌زد و می‌گفت «یا مارکس»، تا اینکه دید با ما تجانسی ندارد و از آنجا رفت. در واقع زمینه در دانشگاه در دست چپی‌ها بود و بچه‌های مسلمان سستی پس از مدتی ورود به دانشگاه یا مارکسیست می‌شدند و با توجه به شرایط محیط و زمینه مناسب «لابالیگری»، بی‌تفاوت و حتی عیاش از آب در می‌آمدند. ما دیدیم که بهتر است هم اطاقیمان را خودمان انتخاب کنیم. تا اینکه در دانشگاه دانشجویی مذهبی دامغانی را انتخاب کردیم و با هم، هم اطاق شدیم. حالا در یک اتاق شش نفره تنها ما چهار نفر بودیم و یک هسته چهار نفره تشکیل شده بود. بعد تنها محوری که در دانشگاه پیدا کردیم انجمن علمی - مذهبی دانشگاه تبریز بود.

غربت حجاب در دانشگاه

در این سال‌ها دانشجویان دختر عموماً بی‌حجاب بودند. از سال ۵۱ به بعد بود که به تدریج حضور بانوان محجبه در دانشگاه چشمگیر می‌شد و در سال ۲۸ وضع دانشگاه به گونه‌ای بود که وقتی برای نخستین بار در یا سه دانشجوی محجبه وارد دانشگاه شدند انگشت‌نما شده و تعجب دیگران حتی دانشجویان مذهبی را برانگیختند که یکی از آن‌ها دکتر واصفی از دانشجویان فعال انجمن علمی - مذهبی دانشگاه بود:

ما سال ۴۸ با دو یا سه خانم دانشجو برخورد کردیم که حجاب خیلی کاملی داشتند. با گذشت زمان به تدریج دانشجویهای متدین را زیادتر، زیادتر و زیادتر کرد به رری ده در یک مقطع زمانی مثلا خانم زینب کریمی (خواهر شهید کریمی) وارد دانشگاه شد (در سال ۵۱ بود یا سال ۵۲). سال ۵۳ خانم صالحی وارد دانشگاه شد که بعد این خانم صالحی همسر شهید سلیمی شد. خلاصه چند تا از اینها در سال ۵۲ و ۵۳ وارد دانشگاه شدند و در سال ۵۴ جمع زیادی بودیم که به عنوان اعتراض در امتحانات خردادماه ۵۴ شرکت نکردیم و چند واحدی از دروس عقب افتادیم. یادم هست وقتی که شهرپور شد در موقع ثبت نام دانشجویهای زیادی با حجاب به دانشگاه آمده بودند. یعنی شرایط اجتماعی و تأثیر سخنرانی های مختلف مثل شهید مفتح، مرحوم شریعتی، مرحوم مطهری، فخرالدین حجازی، مرحوم شهید هاشمی نژاد و نظایر اینها که شاخص بودند و خیلی سخنرانی هایشان شلوغ بود، دیده می شد.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۴۹

تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۴۹

۴۹/۲/۱۸ روحانی مجاهد، حجت‌الاسلام سید محمدرضا سعیدی، طی سخنانی در مسجد موسی بن جعفر (ع) تهران، حضور سرمایه‌گذاران امریکایی را که منجر به تسلط دشمنان بر مسلمین می‌گردد - تقبیح و محکوم کرد. او همچنین نامه‌ای برای روحانیون طراز اول کشور فرستاد و آنان را نسبت به خطرات این امر آگاه کرد. ساواک پس از سخنرانی، ایشان را بازداشت و سپس آزاد کرد. در روز ۴۹/۳/۱۱ حجت‌الاسلام سعیدی به اتهام سخنرانی و پخش اطلاعاتی علیه کنسرسیوم سرمایه‌گذاری امریکا در ایران، دستگیر و به زندان قزل قلعه فرستاده شد، و در پی دستگیری ایشان مسجد موسی بن جعفر (ع) به مدت نامعلومی تعطیل شد.

در تاریخ ۴۹/۳/۲۰ سید محمدرضا سعیدی به دست شکنجه‌گران رژیم در زندان به شهادت رسید.

۴۹/۳/۲۲ جمعی از مردم تهران به همراهی آیت‌الله طالقانی و آقای دکتر عباس شیبانی با بازگشایی مسجد موسی بن جعفر (ع) اولین مجلس ترحیم را برای شهید سعیدی برگزار کردند.

مجلس ترحیمی با حضور طلاب و روحانیون حوزه علمیه و مردم قم در مدرسه فیضیه برای بزرگداشت شهادت سید محمدرضا سعیدی تشکیل شد. در این جلسه سید احمد کلانتر ضمن تمجید از امام خمینی، درباره زندگی شهید سعیدی سخنانی ایراد کرد. شرکت کنندگان در پایان به محل دفن آن شهید واقع در «وادی السلام» قم حرکت کردند. پس از پایان مراسم افراد حاضر به تظاهرات علیه رژیم دست زدند. در نتیجه پلیس با مردم درگیر و حجت‌الاسلام کلانتر را در جمع تظاهرکنندگان دستگیر و روانه زندان کرد.

۴۹/۳/۲۴ به خاطر اعتراض به دستگیری برخی از روحانیون مبارز و شهادت حجت‌الاسلام سعیدی، درس آیت‌الله میلانی و کلیه دروس حوزه مشند تعطیل شد.

۴۹/۳/۲۸ پلیس برای جلوگیری از تشکیل مجلس ترحیم شهید سعیدی مسجد هدایت را بست.

۴۹/۳/۲۸ جبهه ملی ایران در خارج از کشور (بخش اروپا) در رابطه با شهادت آقای سعیدی و نیک داوری، با انتشار اعلامیه‌ای ضمن بزرگداشت این دو شهید، اعمال ضد انسانی رژیم شاه را محکوم کرد.

۴۹/۳/۱۲ آیت‌الله سید محسن طباطبایی حکیم یکی از مراجع تقلید شیعیان درگذشت، به مناسب رحلت ایشان برنامه موسیقی رادیو و تلویزیون قطع شد و عزای ملی اعلام گردید.

۴۹/۳/۱۸ از طرف وعاظ و روحانیون تهران مجلس ختمی برای آیت‌الله حکیم منعقد شد. در این مجلس حجت‌الاسلام علی اصغر مرورید ضمن سخنرانی و انتقاد از برخی ناآگاهان بی‌مسئولیت با استناد به اطلاعیه دوازده امضایی استادان حوزه علمیه قم، امام خمینی را مرجع تقلید اعلم معرفی کرد. وقتی گوینده نام ایشان را برد صدای صلوات نا لحظاتی در مسجد طنین‌انداز شد.

۴۹/۳/۲۱ آیت‌الله منتظری به نجف‌آباد تبعید شد، علت تبعید ایشان حمایت و تبلیغ مرجعیت عامه امام خمینی بود.

۴۹/۳/۱۳ دانشجویان دانشگاه شیراز در اعتراض به افزایش شهریه و محول شدن نیمی از خوابگاه دانشجویان به ارتش دست به اعتصاب زدند.

در روز ۳/۱۴ اعتصاب دانشجویان مذکور مورد بورش پلیس قرار گرفت.

۴۹/۷/۲۶ دانش‌آموزان سال ششم چند دبیرستان تهران در اعتراض به مقررات جدید امتحان نهایی، در خیابان‌های تهران با شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی، مرگ بر فرهنگ قرون وسطایی، ما نمره همت نمی‌خواهیم به ما دبیر خوب بدهید» دست به تظاهرات زدند.

دانش‌آموزان معترض پس از تجمع در دانشگاه تهران تا هنگام عصر به تظاهرات خود ادامه دادند.

۴۹/۸/۱۲ در پی تحرکات اخیر دانشجویان و دانش‌آموزان، شاه در دیدار از دانشگاه صنعتی آریامهر گفت: اگر جوانان سرو صدا نکنند، غیرطبیعی است. هر جوانی پر خون و پرحرارت نباشد، خدای نخواستہ مزاجش قوی نیست.

۴ و ۵ و ۴۹/۹/۸ اعتراض اعتصاب دانشجویان دانشکده‌های دانشگاه تهران و - خودداری از رفتن به کلاس‌ها به دلیل مسایل صنفی و دانشجویی و اعتراض به عدم آزادی در کشور و جنایات پلیس در دانشگاه ادامه دارد.

۴۹/۹/۱۱ تظاهرات دانشجویان در خیابان‌های اطراف دانشگاه ادامه یافت و دانشگاه تهران تعطیل شد.

۴۹/۹/۲۸ دانشجویان در اعتراض به انقلاب سفید شاه با دادن شعارهای «مرگ بر این سفیدی انقلاب، مرگ بر انقلاب فرمایشی»، فصل جدیدی از مبارزات را گشودند.

درس‌های حوزه علمیه قم در هماهنگی و همسویی با دانشجویان انقلابی تعطیل شد. آیت‌الله منتظری با دعوت مدرسین و روحانیون سرشناس در منزل خود از آنان خواست تا در روز ۲۸ آذر به‌عنوان همدردی با دانشگاه، درس‌ها را تعطیل کنند.

۴۹/۱۰/۱ در پی تبلیغات جدید رژیم علیه حرکت‌های دانشجویی، روزنامه اطلاعات نوشت: به‌عنوان اعتراض به شعارهای دانشگاه کارگران و کشاورزان تظاهرات وسیعی برپا کردند.

امروز در دانشگاه تهران تظاهرات وسیعی علیه رژیم بر پا شد و شعارهایی سر دادند.

۴۹/۸/۱۸ یک فروند هواپیما توسط نه نفر ایرانی در خط دومی - تهران ریوده و به بغداد برده شد. با این اقدام نام سازمان مجاهدین خلق ایران بر سر زبان‌ها افتاد.

۴۹/۱۲/۱۱ از بامداد امروز کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه دست به اعتصاب زدند و از حرکت دادن اتوبوس‌ها و مینی‌بوس‌ها خودداری کردند. ۱۸ هزار نفر کارگر شرکت مزبور در اجتماع، شکستن اعتصاب خود را موکول به اجرای سخنان شاه کردند که گفته بود کارگرانی که سود سهام ندارند باید سه ماه پاداش بگیرند.

۴۹/۱۲/۱۲ اعتصاب شرکت واحد شکسته شد و اتوبوس‌ها شروع به کار کردند.

۴۹/۱۲/۱۵ کارگران کارخانه جهان چیت کرج اعتصاب کردند و دسته جمعی به سمت تهران حرکت کردند.

در کاروانسرا سنگی، ژاندارمری از حرکت کارگران جهان چیت به سمت تهران جلوگیری کرد و بین کارگران و ژاندارمری زد و خورد در حرکت صورت گرفت. در نتیجه سه کارگر مقتول و ۳۰ نفر دیگر مجروح شدند.

۴۹/۷/۲ رسانه‌ها: مهندس منصوری، متهم حادثه کاخ مرمر، طی نامه‌ای از زندان به اشتباهات خود اعتراف کرد.

۴۹/۱۲/۲۷ سخنرانی‌های دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد به تازگی افکار عمومی را متوجه خود کرده است. برخی از روحانیون و افراد مذهبی با انتشار جزوات و انجام سخنرانی به مخالفت با وی برخاستند و ساواک با استفاده از این اختلاف به شیطنت پرداخت.

حجت الاسلام دکتر سید محمد حسینی بهشتی که به تازگی از آلمان غربی

(هامبورگ) بازگشته است در جلسه‌ای که به مناسبت استقبال و دیدار دوستان از ایشان تشکیل شده بود، مواضع خود را تبیین کرد. جبهه طرفدار ولایت، که هم‌و با ساواک بود، دکتر بهشتی را نیز مورد تهاجم قرار داد.

انعکاس جنگ اعراب و اسرائیل و تأثیر آن در ایران

در سال ۱۳۴۹ چند اقدام مسلحانه از سوی سازمان‌های چریکی در ایران صورت گرفت. تبیین درخشان دکتر شریعتی از تاریخ اسلام و ایدئولوژی اسلامی گام‌های اولیه را برای روشن ساختن اذهان به خصوص تشریح تحصیلکرده و جوان برمی‌داشت و شهادت آیت‌الله سعیدی و تلاش دیگر علما سرفصل تازه‌ای از مبارزه علیه بی‌عدالتی و استکبار را می‌گشود. اما شدت خفقان به حدی بود که جوانان و دانشجویانی که از این تحولات متأثر شده بودند از انجام واکنش فراگیر درمانده بودند.

در این سال جنگ اعراب و اسرائیل روی داد. دوم اردیبهشت ۴۹ جراید اعلام کردند که مصر مواضع اسرائیل را بمباران کرد و ۲۳ اردیبهشت ۵ کشور عربی با اسرائیل وارد جنگ شدند. نیروهای اسرائیلی نیز از هوا و زمین به لبنان حمله‌ور شدند و عده‌ای را کشت و مجروح و عده‌ای را به اسارت گرفتند.

امام خمینی از نجف، اعلامیه شدیداللحنی علیه اسرائیل صادر کرد و از مسلمانان خواست تا به فلسطینی‌ها کمک کنند. رژیم شاه از حامیان اسرائیل بود و لذا از داخل ایران به صورت انفرادی کمک‌هایی برای فلسطینی‌ها ارسال می‌شد. اما نه در سطح جامعه و نه در دانشگاه هیچ حرکتی در جهت مخالفت با حمایت رژیم از اسرائیل مشاهده نشد. آقای علی صوفی یکی از جوانان علاقه‌مند به مسأله فلسطین بود که کمک مالی انفرادی می‌کرد. او می‌گوید:

«من همان موقع به فلسطین کمک می‌کردم. ماهی صد تومان به حساب فلسطین واریز می‌کردم. دنبال چیزهایی بودم که بتوانم واقعاً در صحنه عمل حضور پیدا کنم، به رادیوی میهن‌پرستان هم مرتب گوش می‌دادم، آن رادیو ما را از نظر اخبار، اطلاعات و... تغذیه و نهیج می‌کرد، آن سال اتفاق خاصی نیفتاد.»

تأثیر جو خفقان در نحوه ارتباط گیری دانشجویان

جو خفقان در سال ۴۹ از دبیرستان تا دانشگاه به نوجوانان و جوانان در حال تحصیل، حزم و احتیاط در مبارزه را می‌آموخت و آن‌ها ارتباطات خود را به نحوی تنظیم می‌کردند که به آدرس و تلفن همدیگر نیاز نداشته باشند.

آقای سیدحسن نوربخش که در آن زمان سال‌های آخر دبیرستان را می‌گذراند می‌گوید:

خیلی از بچه‌ها می‌گفتند اسم و فامیل از همدیگر سؤال نکنید، آدرس‌ها را یاد نگیرید و شماره تلفن‌ها را لازم نیست بنویسید، فقط حفظ کنید. چون روزی که رفتید زیر شکنجه اگر آدم بُرید همه چیز را لو خواهد داد. آدم‌هایی داشتیم که وقتی دستگیر و شکنجه شدند به آن‌ها اطلاعات دادند بنابراین هر فردی نباید زیاد اطلاعات داشته باشد.

انگیزه و انگیزه تظاهرات صنفی در دانشگاه

در جو سال ۴۹ زمینه‌ای برای حرکت‌های سیاسی در دانشگاه وجود نداشت. اما دانشجویان دانشگاه اعتراضات صنفی انجام می‌دادند و چون از نظر رژیم همین اعتراضات صنفی هم می‌توانست تمرینی باشد برای حرکت‌های سیاسی، به شدت با آن برخورد می‌شد. آقای.... می‌گوید:

یکی از تظاهرات سال ۴۹ در زمستان شکل گرفت و دوستان به صورت رابط در دانشکده همدیگر را خبر می‌کردند. این بود که از دانشکده فنی راه افتادیم و آمدیم در سطح دانشگاه راهپیمایی کردیم و رفتیم سلف سرویس و آنجا را به هم زدیم. در آن زمان مأمورین فیلمبرداری کردند و تعدادی از دوستان شناسایی شدند. علت شکل‌گیری این تظاهرات، اعتراض دانشجویی بود به اینکه چرا شما برای دانشگاه هزینه پرداخت نمی‌کنید. چرا پلی‌کپی به این صورت و کتاب بدان صورت است، البته این‌ها بهانه بود و آنچه در دلمان بود اعتراض سیاسی بود.

چنانکه قبلاً اشاره شد اعتراضات صنفی در دانشگاه از نظر حکومت می‌توانست تمرین برای اعتراضات سیاسی باشد چنین برداشتی از

حرکت‌های صنفی دانشجویی صحیح بود. زیرا داشتن جوهره فعال حرکت، اعتراض و انتقاد یک اصل کلی است که می‌تواند در موضوعات مختلفی تجلی یابد، و وسعت و کیفیت موضوع حرکت به کمال و تحول معرفتی یک شخص یا جامعه بستگی دارد. در آن دوره بعضی از دانشجویان مسلمان این نوع حرکت‌ها را ظاهری و بی‌فایده می‌دانستند و در آن شرکت نمی‌کردند آقای حینخانی می‌گوید:

اوائل سال ۴۹ به مناسبت‌هایی اعتصاب‌های دانشجویی به وجود آمد که بعضی از دانشکده‌ها فعال‌تر برخورد می‌کردند و دانشکده‌های پزشکی و فنی مثال زدنی است. دانشکده فنی یک ترم منحل شد ولی من و بعضی دیگر معتقد به این نوع کارهای ظاهری به صورت تظاهرات و اعتصاب و این چیزها نبودیم، یعنی مثلاً بایم شرکت کنیم در تظاهرات و اعلامیه پخش کنیم. من شخصاً از آن وقایع خاطره‌ای ندارم. ولی کارهای دیگری می‌کردیم می‌گفتیم بایست پرده پوشانه‌تر کار کرد نه اینکه آدم با دو سه اعلامیه پخش کردن برود زندان.

در آن دوره یکی از فعالیت‌های دانشجویان، کتابخوانی بود تا سطح آگاهی خود را بالا ببرند و در کنار آن بهانه جزیی برای راه انداختن تظاهرات صنفی دانشجویی، تا بتوانند فریاد اعتراض خود را به گوش همگان برسانند.

آقای اکبر پرهیزکار یکی از دانشجویان آن زمان می‌گوید:

یکی از فعالیت‌های آن دوره، معرفی کتاب‌ها به یکدیگر بود، چون نمی‌توانستند همه کتاب‌ها را تهیه کنند. معمولاً کتاب‌های مذهبی، سیاسی و اجتماعی که گرفته می‌شد از طرف دانشجویان با یکدیگر مبادله می‌شد و مطالعه می‌کردند و تظاهرات چندی هم در همان زمان در دانشگاه شکل گرفت. منتهی تظاهرات در حد همان که اعتراض‌هایی باشد و بالاخره به گوش مسؤولان برسد که دانشجویان از وضع موجود ناراضی هستند.

مقاومت دانشجویان در برابر تلاش ترویج ابتذال

در سال ۴۹ از جهت سیاسی فضای دانشگاه تا حدی به خاموشی گراییده بود. از نظر فرهنگی تلاش وسیعی برای استحاله دانشجویان و ترویج ابتذال و فساد صورت می‌گرفت. دانشجویان در برابر این تلاش‌های رژیم و متصدیان دانشگاه مقاومت می‌کردند و همین مقاومت‌ها که بیشتر بعد اخلاقی - فرهنگی داشت، خود به محوری برای ارتباط و تجمع و حرکت دانشجویان تبدیل می‌شد.

آقای سرورالدین: در نگرش عمومی به اوضاع دانشگاه در بدو ورود که بسیار جالب بود - می‌دیدیم که خواهرها تا نزدیکی در دانشگاه با چادر می‌آیند و آنجا چادرهایشان را می‌دادن به نگهبانی و در داخل دانشگاه بی‌حجاب وارد می‌شدند. و بعد همین‌طور وقتی برمی‌گشتند چادرهایشان را می‌گرفتند و سر می‌کردند. به یاد داریم که دانبنگی درست کرده بودند در دانشگاه تبریز. دانشجویها فشار آوردند، تظاهرات کردند، طومارها امضاء کردند که دانبنگ را تعطیل کنند. شب‌های پنج‌شنبه و جمعه کسانی از بیرون می‌آمدند از جمله ساواکی‌ها - و زنانی به عنوان زوج با آنها می‌آمدند - و دانبنگ دایر بود. آنها می‌آمدند و می‌خواستند فضای دانشگاه را به این ترتیب آورده کنند و الحق باید بگویم که آن زمان دانشجویها تقریباً یکپارچه در مقابل این برنامه ایستادند و نهایتاً دانبنگ را تعطیل کردند و آن برنامه از دانشگاه تبریز برچیده شد.

سالن‌های دانشگاهی که برای کنفرانس‌های علمی تأسیس می‌شد از نظر متصدیان امور، مکان مناسبی برای اجرای مراسم و برنامه‌های ملایر با فرهنگ و مذهب جامعه ایران بود. تالار خواجه رشیدالدین فضل‌الله (تالار وحدت) در دانشگاه تبریز که به تازگی ساخت آن به اتمام رسیده بود قرار بود توسط یکی از خواننده‌های زن افتتاح شود که دستخوش حریق شد. البته عمدی یا غیرعمدی بودن آن آتش‌سوزی معلوم نگردید اما به هر حال از حوادثی بود که در این سال روی دارد و بازتابی در جامعه دانشگاهی داشت.

سیدمهدی گلایی: این تالار تازه درست شده بود برای افتتاح، یکی از خوانندگان زن نهران را دعوت کرده بودند، خیلی هم عجله داشتند که سالن زود آماده بشود. چون هوا سرد بود اجاق برقی روشن کرده بودند و با تینر و غیره چسب موکت تهیه می‌کردند، که یک دفعه انفجار شدیدی رخ داد و تمام تالار یکپارچه آتش شد. کار به جایی کشید که به ارتش خبر دادند هلی‌کوپتری آمد از بالا مواد ضدحریق ریختند ولی هیچ کاری نتوانستند بکنند. تنها کاری که کردند این بود که گفتند اجازه بدهید تالار بسوزد منتهی از سرایت آن به اطراف جلوگیری کنید. آتش‌سوزی این تالار از حوالی ساعت ۱۰ صبح شروع و تا حوالی ساعت ۱۰ شب ادامه داشت. و در سه سال طول کشید تا اینکه این تالار مجدداً ساخته شد.

تشکیل گروه‌های دوستی در قالب خدمات اجتماعی

در همین سال‌ها، فعالیت‌های اجتماعی مانند خدمات و امدادهای اجتماعی و تشکیل صندوق تعاونی خود انگیزه‌ای غیرسیاسی اما جذاب بود برای گرد هم آمدن دانشجویان و تقویت حس همکاری و مسؤولیت. در این فعالیت‌ها افراد همدیگر را می‌شناختند و می‌یافتند و علاقه و صمیمیت پیدا می‌کردند که خود زمینه‌ای می‌شد برای سایر فعالیت‌های مذهبی در دانشگاه و ایجاد تشکل‌های دوستانه‌ای که کاربردهای سیاسی هم پیدا می‌کرد. آقای سرورالدین یکی از دانشجویان که در ارائه خدمات اجتماعی فعال بود می‌گوید:

افراد شرکت‌کننده در فعالیت‌های مذهبی کم بودند. اما خوشبختانه همین عده کم فعال و خیلی جدی بودند و خیلی وقت می‌گذاشتند. یکی از کارها این بود که از همان دورانی که من بودم مثلاً سال ۴۹، ۵۰ دانشجویان مسلمان صندوق دانشجویی تشکیل داده بودند و در دانشگاه تبریز به دانشجویان کمک می‌کردند. به جای اینکه فقط به فقرا کمک کنند سعی می‌کردند فقرا را صاحب سرمایه و صنعت بکنند. برای نمونه برای قالی‌باف‌ها (آن‌هایی که قالی‌بافی بلد بودند) صندوق، دار قالی و نخ و غیره می‌داد تا آن‌ها بتوانند از زیر سلطه سرمایه‌داران خارج شوند. صندوق با تعدادی از دکترها در سطح شهر قرارداد بسته بود و مستمندان به آن دکتر معرفی می‌شدند. یا بیمارستان‌ها و داروخانه‌هایی بودند که با این صندوق همکاری می‌کردند. در

دمای ۳۳ درجه زیر صفر مثلاً خانواده‌های را می‌دیدیم که در اتاقی بدون در که از آن گونی آویزان کرده بودند زندگی می‌کردند. در حالی که نفت لیتری ۲/۵ ریال بود حتی توان تهیه نفت را هم نداشتند. من یادم هست در آن دوره حتی رادبوها اعلام کردند که چند نفر در کیوسک‌های تلفن یخ زدند.

تأسیس خوابگاه ولیعهد در تبریز، پایگاه آینده

نیروهای مذهبی

در همین سال (۴۹) خوابگاه جدیدی در خارج از شهر برای دانشجویان دانشگاه تبریز ساخته شد که نام آنرا «خوابگاه ولیعهد» گذاشتند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خوابگاه ولیعصر (ع) تغییر نام یافت. این خوابگاه به صورت - در آن دوره - یکی از مهمترین کانون‌های فعالیت سیاسی دانشجویان دانشگاه تبریز در آمد. دکتر واصفی از دانشجویان دانشگاه تبریز درباره ساخته شدن آن خوابگاه می‌گوید:

در سال ۴۹ خوابگاه ولیعهد تأسیس شد. چون خوابگاه‌هایی که داخل شهر وجود داشتند، پراکنده بودند و از کیفیت و وضعیت بدی برخوردار بودند. یک فرد سرمایه‌داری پیدا شده بود و برای اینکه بتواند برای منطقه وسیعی از زمین‌هایش ارزش افزوده‌ای ایجاد کند، دو کار انجام داد، او (حاج اسماعیل خویی) با سرتیپی که رئیس شهربانی تبریز بود دست به یکی کرده و گاراژهای مسافری تبریز را از داخل شهر بیرون برد. در آن سال آخر اسفندماه که دانشگاه تعطیل شد من و دوستان از داخل شهر سوار اتوبوس شدیم و رفتیم تهران. وقتی که از مسافرت برگشتیم صبح زود بود دیدیم در یک بیابانی ما را پیاده کردند. بعد متوجه شدیم اتوبوس‌ها را مجبور کرده‌اند که در اینجا پیاده کنند و قرار است گاراژها را به آنجا منتقل کنند و خدمات مربوط به سرویس اتوبوس‌ها را در آنجا انجام دهند. و دیگر اینکه همین آقای سرمایه‌دار در قسمتی از آن بیابان، ۶ دستگاه ساختمان درست کرده بود خیلی ساده یعنی یک سوله بود وسطش راهرو و در دو طرف آن اتاق‌های بسیار ساده، اصلاً هیچ چیز خاصی نداشت یعنی یک دیوار کشیده بود - نیغه زده بود - و اتاق، اتاق درست کرده بود و در هر ساختمان، دستشویی و سرویس و حمام گذاشته بود ما در سال ۴۹ اولین گروهی بودیم که به آن ساختمان رفتیم، چون اقامت خوابگاه داخل شهر غیرممکن شده بود

بخش چهارم

جنبش دانشجویی ایران در دهه ۵۰

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۰

تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۵۰

۵۰/۱/۱۴ چند ناشناس به سرپاسپان کلاتری قلهک حمله کردند و مسلسل وی را بردند.

۵۰/۱/۱۵ پنجاه نفر از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق، در سیاهکل دستگیر شدند.

۵۰/۱/۱۶ پرویز ثابتی - معاون اداره امنیت داخلی ساواک - طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که حزب توده کمونیست‌های طرفدار چین و هواداران تیمور بختیار، عامل حادثه سیاهکل هستند. وی همچنین برخی از فعالیت‌های ساواک و تشکیلات داخلی آن سازمان را تشریح کرد.

۵۰/۱/۱۷ مشخصات فراریان گروه چریک‌های سیاهکل که از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق هستند، در اطلاعیه‌ای انتشار یافت.

۵۰/۱/۲۱ تصاویر عاملان ترور سپهبد فرسیر در اماکن عمومی و معابر

- نصب و برای معرفی کنندگان نه صد هزار تومان جایزه تعیین شده است.
- ۵۰/۲/۱۸ کارگران جهان چیت کرج که دست به اعتراض زده بودند مورد هجوم پلیس قرار گرفتند.
- ۵۰/۲/۱۱ دانشجویان دانشگاه تهران، علیه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله دست به تظاهرات زدند. پلیس با حمله به دانشجویان، حدود دویست نفر را دستگیر کرد.
- ۵۰/۲/۱۲ بنا به درخواست مقامات دانشگاه‌ها، و برای سرکوب دانشجویان، پلیس در دانشگاه‌ها متفر شد.
- دانشجویان دانشگاه صنعتی نیر علیه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، دست به تظاهرات زدند.
- ۵۰/۲/۱۳ دانشجویان هنر سرای عالی نارمک، تظاهراتی علیه رژیم ترتیب دادند.
- ۵۰/۳/۴ پرویز پویان، صادقی نژاد و رحمت پیرو تدیری، از عوامل ترور سپید فرسیو و مهاجمان شبکه جنگل سیاهکل، در زدو خورد با مأمورین امنیتی کشته شدند. این عده از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند.
- ۵۰/۳/۶ آیت‌الله خمینی به دنبال برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، ضمن بیاناتی از ملت خواست به مبارزه منفی با این جشن‌ها به پا خیزند.
- ۵۰/۳/۸ تظاهراتی در تالار دانشگاه صنعتی آریامهر از سوی دانشجویان برپا شد..
- ۵۰/۳/۱۲ حسینیه ارشاد فعالیت خود را در سطح گسترده‌ای آغاز کرد.
- ۵۰/۳/۲۶ در ادامه فعالیت حسینیه ارشاد، دکتر علی شریعتی، سخنرانی خود را با عنوان «حسین وارث آدم» ایراد کرد.
- ۵۰/۳/۲۷ در راستای پیدایش پایگاه‌هایی از قبیل حسینیه ارشاد و مسجدالجماد و ...، مکتب‌الرضا نیز فعالیت خود را آغاز کرد.
- ۵۰/۴/۱۴ دو تن از محکومین حادثه سیاهکل به نام‌های کاظم ملاحی و احمد خرم‌آبادی تیرباران شدند.
- ۵۰/۷/۲۰ جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی

ایران با سخنرانی شاه آغاز شد. شاه در این سخنرانی گفت: کورش آسوده بخواب که ما بیداریم.

در اواخر مهرماه، دانشکده فنی دانشگاه تبریز به دنبال دو هفته اعتصاب و تحصن دانشجویان به بهانه صنفی (تشکیل دوره شبانه) تعطیل شد.

۵۰/۱۰/۷ در خوابگاه دانشجویان دانشگاه شیراز مین منفجر شد و در نتیجه سه دانشجو کشته و عده‌ای مجروح شدند.

۵۰/۱۰/۲۸ روزنامه آیندگان: کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور برای آیت‌الله العظمی خمینی پیام فرستادند.

در پی انفجار دو بمب در سفارت امریکا و انجمن ایران و امریکا، دو تن از نگهبانان آنجا زخمی شدند.

۵۰/۱۰/۳۰ با کشف مخفیگاه یک گروه مسلح مخالف رژیم در کوی کن و زدو خورد آن‌ها با مأمورین سیروس سپری کشته و شاهرخ هدایتی دستگیر شد.

۵۰/۱۱/۹ بیست و سه نفر از متهمین به‌اخلال در امنیت کشور در دادگاه نظامی محاکمه شدند.

۵۰/۱۱/۱۱ دادگاه بدوی شماره سه دادرسی ارتش، سعید آریایی را به‌اعدام و سه نفر دیگر را به‌حبس ابد محکوم کرد.

۵۰/۱۱/۱۲ در پی انفجار نارنجک، احمد رضایی عضو سازمان مجاهدین خلق کشته و یک فرد دیگر مجروح شد.

۵۰/۱۱/۲۶ محاکمه یازده تن از جمله سران سازمان مجاهدین خلق، به‌اتهام خرابکاری آغاز شد.

۵۰/۱۲/۱۰ رسانه‌های رژیم: به‌دعوت کمیته برگزارکننده تظاهرات ملی، تعطیلات عمومی اعلام شد و تظاهراتی در پاسخ به‌استعمارگران و عمال داخلی آن‌ها بر پا شد. در این تظاهرات بمبی منفجر شد و یک نفر به‌نام علی فیاضی به‌قتل رسید.

۵۰/۱۲/۲۹ در دانشگاه تهران بمب منفجر شد و خسارات زیادی وارد کرد.

۵۰/۱۲/۲۱ پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی، از اعضای تیم ملی فوتبال، از طرف مقامات امنیتی به‌اتهام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت شدند.

نقطه عطف

سال ۱۳۵۰ را می‌توان نقطه عطفی در انتقال از دهه چهل به دهه پنجاه دانست. ایران در این سال در اوج خفقان بود. هیچ تجمع سیاسی عمده‌ای در کشور وجود نداشت. تنها دو حزب «ایران نوین» و «حزب مردم» آزادی فعالیت داشتند و هر دو حزب فرمایشی و متشکل از مقامات حکومتی بودند. رهبر حزب ایران نوین هویدا - نخست وزیر - و رهبر حزب مردم دکتر اقبال بود. اعضای آن‌ها وابسته به حکومت بودند و سعی می‌کردند با تقلیدی مصنوعی از نظام‌های دو حزبی غربی نمایشی از دموکراسی را در ایران به‌صحنه بیاورند و برای نمونه دبیر کل حزب مردم روز ۲۷ آذر ۱۳۵۰ در میتیگی در تبریز از برنامه‌های دولت انتقاد کرد. مردم تبریز، مذهبی سنتی بودند و بانفوذترین مراجع دینی در آذربایجان آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خویی بودند.

فرهنگ رژیم نیز بر جامعه حاکم و دوگانگی فرهنگی همه جا آشکار بود، از یک طرف جو مذهبی سنتی شهر و از طرف دیگر لاقیدی‌های فرنگی، افراد مذهبی دانشگاه نیز متأثر از محیط مذهبی جامعه بودند. اما افراد مذهبی آگاه و غیرسنتی در دانشگاه به شدت در اقلیت و موضع ضعف قرار داشتند و نیروهای چپ از جاذبه فراوانی برخوردار بودند. دانشجویان مذهبی در برابر ارزش‌های مهم مانند سیاسی بودن نمی‌توانستند چهره‌های روحانی و مذهبی آن زمان را در مقابل نیروهای غیرمذهبی مطرح کنند و امام خمینی به عنوان یک مرجع دینی سیاسی و مبارز از برجسته‌ترین چهره‌هایی بود که آنان می‌توانستند برای دفاع از خود و عقاید خود و اینکه مذهب مخدر توده‌ها نیست مطرح سازند. اما این فقط یک بعد قضیه بود. دانشجویان در برابر مباحث تئوریک و ایدئولوژیک نیروهای چپ دچار خلا فکری کاملی بودند.

سال ۱۳۵۰ سال ظهور دکتر شریعتی بود. بحث‌های ایدئولوژیک شریعتی به عنوان یک متفکر مسلمان سیاسی مخالف رژیم پاسخی بود به نیاز مبرم زمان، و متوقف ساختن موج گرایی جوانان به گروه‌های چپ و

بعضاً فعال آنان در برابر چپ و پیوستن به گروه‌های مذهبی و غیرسیاسی مانند انجمن علمی - مذهبی دانشگاه یا انجمن ضدبهایت. شریعتی روح جدیدی در کالبد دانشجویان مذهبی دانشگاه دمید و آنان را از انفعال بیرون آورد و برداشت‌های نو و اصیل از اسلام ارائه کرد و از لابلای گرد و خاکی که در دوره‌های خلافت بر سیمای اسلام نشسته بود، راهی به سوی اسلام واقعی گشود و جوانان را در برابر رقیبان خود مسلح کرد. گرچه پیش از او برخی شخصیت‌های مذهبی مانند آیت‌الله طالقانی و مهندس مهدی یازرگان در میان دانشجویان مطرح بودند. اما به دنبال گسترش فعالیت‌ها و تحرکات ناشی از ظهور شریعتی، بسیاری از شخصیت‌های علمی و مذهبی مانند شهید مطهری، مهندس یازرگان و... هرچه بیشتر به میان دانشجویان دانشگاه‌ها راه یافتند. آنانکه تا آن روز عمدتاً به عنوان یک استاد مسلمان دانشگاه مطرح بودند، اکنون به عنوان ایدئولوگ‌هایی برای پاسخگویی به سؤالات جوانان مطرح می‌شدند. از لحاظ علمی، در برابر جنبش مسلحانه چپ (مارکیت)، وجود یک سازمان چریکی مسلمان مانند سازمان مجاهدین خلق که مورد حمایت روحانیون مبارز و پیرو خط امام نیز بودند به الگوی افتخار جوانان مذهبی و شکستن انحصار ارزش مبارزه در دست نیروهای چپ تبدیل شد. این موج جدید که با مباحث شریعتی آغاز شد در برابر سه جبهه قرار گرفت: لائیزم حکومتی، چپ مارکیت و مسلمانان غیرسیاسی.

اول - لائیزم حکومتی: سال ۱۳۵۰ رژیم شاه قصد برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را در مهرماه آن سال در تخت جمشید داشت. این حرکت زمینه‌ساز تغییر مبدأ تاریخ ایران از هجرت رسول اکرم به سال شاهنشاهی شد.

امام خمینی از نجف پیامی صادر کرد و برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را تحریم کرد و خواستار مخالفت مردم شد، اما رژیم برای تحقق خواست خود از هیچ کوششی فروگذار نکرد. از آنجا که تمام رهبران کشورها از سراسر جهان به این جشن دعوت می‌شدند کنترل‌ها و فشارهای امنیتی رژیم به بالاترین حد خود رسید. تا پیش از آن علی‌رغم وجود خفقان، دانشجویان از طریق انتخابات نماینده‌هایی را برمی‌گزیدند تا

نظریات دانشجویان را به رؤسای دانشگاه متقل کنند.^۱ اما در این سال باید اوضاع عمومی به طوری کنترل می شد که هیچ حادثه‌ای بروز نکند و جشن‌های دو هزار و پانصد ساله تحت‌الشعاع هیچ حادثه‌ای قرار نگیرد و امنیت کافی برای حضور سران دولت‌ها فراهم باشد. به همین علت طرح استقرار پلیس در دانشگاه‌ها به اجرا درآمد.

یکی دیگر از حرکت‌های رژیم شاه نضاسازی فرهنگی و یا به عبارت دیگر هجوم فرهنگی به دانشگاه‌ها و جامعه بود. این هجوم در واقع از سال ۱۳۲۹ ابعاد وسیعتری به خود گرفته بود. نمونه‌ای از اقدامات آن‌ها تأسیس کاخ جوانان در سراسر کشور و از جمله در تبریز بود و رئیس کاخ جوانان تبریز یکی از استادان دانشگاه این شهر بود.

آقای دکتر سیدمهدی گلایی یکی از دانشجویان دانشگاه تبریز که در آن سال‌ها در دانشگاه تدریس می کرد چنین می گوید:

در سال‌های بعد از ۵۰ برنامه‌ریزی خاصی برای دانشگاه‌ها کردند که بتوانند به سرعت این دانشگاه‌ها را از نظر فرهنگی عوض کنند، یعنی کسانی که از دانشگاه‌ها بیرون می‌روند یک عده آدم‌های بی‌بند و بار باشند. مثلاً در آن زمان در بسیاری از شهرها از جمله خود تبریز محلی را به نام کاخ جوانان درست کردند. رئیس این کاخ از اعضای هیأت علمی دانشگاه تبریز بود. بیشترین تبلیغات این مرکز بر روی دانشجویان دانشگاه بود و پاتوق عده‌ای از دختران و پسران این دانشگاه شده بود. و آن‌ها برنامه‌های آنجا را به نحوی در بین دانشجویان اشاعه می‌دادند.



دیدگاه خانواده‌های مذهبی نسبت به دانشگاه

دومین گروه در برابر موج جدیدی که با اندیشه‌های شریعتی اوج گرفته بود، جبهه نیروهای چپ بود.

۱. در سال ۱۳۵۰ نماینده دانشجویان دانشکده فنی تبریز آقای صنایی فراهانی بود.

و سومین گروه در برابر آن نیروهای مسلمان غیرسیاسی بودند. لذا به تدریج جو اعتقاد به دانشگاه‌ها با به وجود آمدن موج جدید مذهبی در میان خانواده‌های مذهبی افزون شد. سیطره لائیزم حکومتی بر جامعه و دانشگاه و روابط آزاد جوانان دختر و پسر با پوشش نیمه عربیان و مسائل فراوان اخلاقی که در محیط دانشگاه شیوع داشت، موجب شده بود که در جامعه به دانشگاه به چشم کانون فساد و خوشگذرانی جوان‌ها به بهانه درس و تحصیل بنگرند و خانواده‌های مذهبی اعتماد لازم را برای حضور فرزند خود در دانشگاه نداشته باشند. از طرفی دانشگاه یگانه مرکز نیل به تحصیلات عالی بود.

آقای خرم یکی از دانشجویان ورودی سال ۴۹ دانشگاه تبریز درباره دیدگاه خانواده‌اش نسبت به دانشگاه و دانشجو در سال ورودش به دانشگاه می‌گوید:

سال ۴۹ در دانشکده فنی دانشگاه تبریز قبول شدم. موقع سفر به تبریز مادرم گفت که دانشگاه را مرکز فساد کرده‌اند. آنجا آدم را عرق‌خور می‌کنند، مبادا به دام آن‌ها بیفتی که شیرم را حرامت می‌کنم. این در ذهنم ماند که اولاً چقدر یک مادر در آن شرایط، فرزندش و خارج نشدن او از مسیر دین برایش اهمیت دارد و دوم اینکه چه شناختی راجع به دانشگاه‌ها بود، که دانشگاه‌ها مرکز علم و دانش نیست و با کمال تأسف یک مرکز انحراف و فساد است.

آقای سرورالدین نیز در مورد دیدگاه خانواده‌اش نسبت به دانشگاه روایت مشابهی دارد:

وقتی در کنکور قبول شدم برای رفتن به دانشگاه با پدرم مشکل داشتم، او بسیار نگران بود. از اینکه ورود به دانشگاه یعنی از دست دادن دین و ایمان - یعنی به دانشگاه به عنوان یک محل فساد و مرکز بی‌دینی نگاه می‌کردند. پدرم به من می‌گفت یک فرد دانشگاهی به من نشان بده که حج رفته باشد و نمونه‌های خیلی زیادی داشت از اینکه بچه‌های خوب دانشگاه رفته‌اند و مناسفانه آخرش کمونیست یا بی‌دین شده‌اند.

ورود و استقرار پلیس در دانشگاه

در سال ۵۰ - ۴۹ بروز التهاب سیاسی در دانشگاه‌ها کم‌کم محسوس شده بود، از این‌رو پلیس برای اولین بار وارد دانشگاه شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ در پی برخی اعتراضات و اعتصابات کوتاه صنفی در دانشگاه تبریز بنا به درخواست مقامات دانشگاه، پلیس وارد دانشگاه شد و به صورت یکی از بخش‌های اداری در آنجا استقرار یافت. آقای عباس زرکوب درباره چگونگی ورود گارد به دانشگاه می‌گوید:

اولین سالی بود که گارد حضور داشت، کم‌کم آمده بودند. چون سال ۵۰ گارد آمد در دانشگاه ولی اتفاقی نیفتاد، یعنی آن تظاهرات و اعتصابی که شد صنفی و فقط در دانشکده فنی بود. پلیس تازه به اصطلاح آشیانه‌اش را ایجاد کرده بود خیلی آرام و خزانده وارد قضا می‌شد. تا آن سال دوستان می‌گفتند که پلیس طبق قانون اجازه ورود به محوطه دانشگاه را ندارد. در سال ۵۰ به آن‌ها مجوز دادند که حراست دانشگاه یا گارد دانشگاه را تشکیل بدهند. تا قبل از سال ۵۰ اجازه ورود به دانشگاه را نداشتند، حتی در خیابان اگر کسی به هنگام تظاهرات از زردها به داخل دانشگاه می‌آمد، دیگر پلیس نمی‌توانست وارد بشود. بچه‌ها به من گفته بودند اگر اعتصاب شد برو پشت میله‌های دانشگاه در داخل محوطه.

هلی فیروزه یکی دیگر از دانشجویان دانشگاه تبریز در همان سال‌ها می‌گوید:

دانشجویان آن‌چنان از حضور گارد متفر بودند که یکی از استادان راه و ساختمان دانشکده فنی را که ساختمان اداری گارد را طراحی کرده بود، منضوب خود ساخته بودند. متر گارد، ساختمان دو طبقه‌ای بود، بالای سلف سرویس دانشگاه یعنی مشرف به سلف سرویس بود. گارد دانشگاه فعال بود، و خیلی هم برخورد می‌کرد، اصلاً به خصوص در روزهایی که احتمال خطر می‌دادند، خیلی قوی حضور داشتند و فعال بودند.

جاذبه‌های جنبش مسلحانه

در سال ۵۰ - ۴۹ ناگهان صدای رعد و برقی در آسمان خاموش و سکوت سپاسی ایران پیچید، چند انفجار و ترور و درگیری‌های خیابانی چریک‌های وابسته به سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق با پلیس و نیز واقعه سیاهکل، میجانی را به وجود آورد و تحسین و فرور را در میان مبارزین برانگیخت. عملیات این سازمان‌ها برای نسل جوان آرمان‌گرا که در بن‌بست شرایط حاکم آن زمان قرار داشت الگویی گردید و جو دانشگاه را سیاسی‌تر کرد و کنجکاوی‌ها را برانگیخت.

آقای علی صوفی درباره بازتاب واقعه سیاهکل در میان دانشجویان روایتی دارد:

سال ۵۰ که سربازیمان تمام شد، فضایی سیاهکل پیش آمده بود مقداری فضای سیاسی جامعه را عوض کرد. یعنی اینکه بالاخره یک مبارزه مسلحانه‌ای هم هست، و عده‌ای هم هستند و این‌هایی که کشته شده بودند - با حلی کوچکتر به آن‌ها حمله کرده بودند - خصوصیاتشان را می‌گفتند. که مثلاً فلانی مهندس بوده و فلانی... نشان می‌داد افراد برجسته‌ای هستند به لحاظ علمی، در آن زمان در فضای ایران بحث‌ها به شدت ارج گرفت و طبعاً ما هم در نشتها و صحبت‌ها مسایل روز را به بحث می‌گذاشتیم.

خروج مذهبی‌ها از موضع انفعال در برابر

جبهه چپ و نقش شریعتی

در میان دانشجویان سیاسی دانشگاه که فقط بخشی از جوانان دانشگاه را تشکیل می‌دادند و بقیه سر در خوشگذرانی‌های خود داشتند مبارزه تبدیل به یک ارزش شده بود و دانشجویان مذهبی کوشیدند این ارزش را که ریشه‌های مکتبی هم داشت از انحصار چپ خارج کنند.

آقای خرم: از همان سال ۵۰ احساسی که به همه جوانان مسلمان دست داد این بود که خیلی جدی وارد صحنه بشویم و باید آنقدر متهورانه در اعتصابات شرکت کنیم که اگر

یک چپی را می‌گیرند، یک مذهبی را هم بگیرند، و به این نتیجه رسیده بودیم که اگر دستگیر نشویم باخته‌ایم. یعنی در ذهن بچه‌ها، دستگیر شدن و محروم شدن و اخراج شدن یک ارزش واقعی بود، یک ارزش مبارزاتی بود. ما به این نتیجه رسیده بودیم و برای اینکه بچه‌های مسلمان دانشگاه جان بگیرند باید چهار تا از این‌ها را دستگیر کنند و باید بزنیم و در صدر افرادی باشیم که حضور دارند و دستگیر می‌شوند. وقتی که یکی از بچه‌های مذهبی دستگیر می‌شد برخلاف اینکه باید ناراحت می‌شدیم، همه خوشحال شده و کیف می‌کردیم و می‌گفتیم و به رخ چپی‌ها می‌کشیدیم که شما چه فکر کردید، مبارزید؟ ما بچه‌هایمان مبارزتر از شما هستند و خوشبختانه بچه‌های ما در بازجویی‌ها و شکنجه‌ها به نسبت چپی‌ها طاقتشان خیلی بود و این انعکاس پیدا می‌کرد در دانشگاه و برد بچه‌ها بالا می‌رفت.

یکی از دانشجویان مسلمانی که در سال ۵۱ توسط ساواک دستگیر شد و در برابر فشارها و شکنجه‌ها پایداری نشان داد، درباره نحوه دستگیری خود و رفتاری که در زندان با وی شده است سخن می‌گوید.

محمدباقر باقری نژادیان: در آن دوره من و چند نفر از دوستان با هم در یک خانه زندگی می‌کردیم. در آنجا با هم برنامه‌های مختلفی داشتیم که یکی از آن‌ها طرز ساخت بمب و غیره بود. در سال ۵۰ با کتاب‌هایی که خوانده بودم و ارتباطاتی که داشتم سمپات سازمان مجاهدین خلق شده بودم.

شبی در خوابگاه مطالعه می‌کردم که یک نفر مرا صدا کرد و گفت: دم در با شما کار دارند، و من به سرعت لباس پوشیدم و آمدم محوطه خوابگاه که بروم دم در. فکر کنم در محوطه خوابگاه شماره یک بود که یک دفعه ماشین ساواک ترمز زد و چند نفر از آن پیاده شده و مرا سوار کردند. در بیرون خوابگاه چشمهای مرا بستند و بردند ساواک، و شکنجه‌ها شروع شد، از کابل زدن به کف پا تا شوک الکتریکی و شکنجه‌های روانی. بعد مرا با یک ماشین سواری در حالی که از پشت دستبند زده بودند همراه مأمورین به تهران منتقل کردند. آن‌ها خیلی رحمت‌زده بودند، حتی در ماشین نیز چشمهای مرا بسته بودند و با سرعت سرسام‌آوری ماشین را می‌رانند.

آن روزها ایام محرم بود و رادیوی ماشین برنامه‌های در ارتباط با امام حسین پخش می‌کرد و من با شنیدن نام حسین اشک از چشمهایم جاری شد. آن‌ها به من گفتند که

ناراحتی از اینکه دستگیر شدم؟ گفتم نه، این اشک شوق به خاطر حسین است و اینکه من در راه او دستگیر شده‌ام و این همه مصائب را تحمل می‌کنم. آن‌ها منقلب شدند و بعد از این حرف‌ها با مهربانی رفتار می‌کردند و دستبند را که از پشت زده بودند باز کرده و از جلو زدند و چشمهایم را نیز باز نمودند. حتی پسته‌ها را پوست می‌کنند و در دهانم می‌گذاشتند تا اینکه رسیدیم به تهران و در نزدیکی کمیته ساواک دوباره چشمهایم را بستند و مرا تحویل آنجا دادند. در تهران نیز بازجوییها و شکنجه‌ها ادامه داشت و تا ۶ ماه تنها برادر بزرگم به ملاقاتم می‌آمد و خانواده‌ام بی‌اطلاع بودند و بعد از آن محکوم به سه سال زندان شدم. چاره‌ای نبود که خانواده‌ام نیز باخبر بشوند. آن وقت بود که مادرم به همراه دو برادرم از شیراز به ملاقاتم آمدند. فردای آخرین ملاقاتی که با آن‌ها داشتم روزنامه آوردند و چون روزنامه محدود بود ما آن‌ها را صفحه‌ای مطالعه می‌کردیم. یعنی یک روزنامه به صورت صفحه‌صفحه مابین زندانیها پخش می‌شد. آن روز صفحه حوادث روزنامه قسمت من شد. یک دفعه دیدم که عکس در برادر من در صفحه حوادث چاپ شده و با تیتر درشت نوشته‌اند که: یک خانواده زنده زنده در آتش سوختند. من آن وقت‌ها بیست و دو سالم بود و رابطه عاطفی خاصی هم با برادرها و مادرم داشتم، که یک لحظه شوکه شدم و زانم بند آمد. فقط توانستم بلند شوم و به سراغ یکی از بچه‌ها بروم و در حالی که می‌بوسیدمش اشاره به روزنامه کردم.

من از اینکه قلبم از کار نمی‌افتاد از خودم متفر می‌شدم تا اینکه آرامش زلالی قلب مرا تسخیر کرد. به خصوص وقتی فهمیدم مادرم نیز از دنیا رفته است. عشق من به انسانها خیلی شدید بود و اینجا احساس می‌کردم که این عشق با امتحان‌های بزرگ بار ازلی سیراب و سرشار می‌شود و آرامش من زاده چنان عنایتی بود. در آن دوره نماز و قرآن بر شکر و حلاوت آرامش می‌افزود و بر نشاط و تحرک افزون می‌کرد و تا پایان زندان، من برخوردار همه آن‌ها بودم.

دوستان، مجلس ترحیم و ختمی برای مادر و برادرهایم در زندان برگزار کردند. در آن مجلس تنها تعدادی از چپی‌ها شرکت کردند، شاید شرکت در چنین مراسمی را عملی ارنجایی می‌دانستند!!

جاذبه‌های جنبش مسلحانه و علاقه و گرایش دانشجویان سیاسی به مباحث تئوریک مبارزه چریکی و مدلهای مبارزات چریکی رهایی بخش در امریکای لاتین... فزونی می‌گرفت. دانشجویان مسلمان هرچند که در

برابر مارکسیست‌ها به وجود سازمان مجاهدین خلق مباهات می‌کردند، اما در مباحث مربوط به علم مبارزه مانند خود سازمان، دنباله‌رو مارکسیست‌ها شده بودند و چون وامدار چپ‌ها بودند لذا احساس ضعف می‌کردند، تا اینکه در همین اوان، شریعتی ظهور کرد و تصویری انقلابی از دین ارائه داد و در ضمن آن توانست به جوانان مسلمان نگاهی نو در روش و منطق مبارزه بدهد، و الگوها و مباحث تئوریک که ارائه داد آنان را بی‌نیاز از ارتزاق مباحث چپ و دنباله روی از آن‌ها ساخت. به‌ویژه آنکه شریعتی در ضمن نقد مذهب سنی به نقدی عالمانه از مارکسیسم نیز می‌پرداخت که تا آن زمان در جامعه ایران سابقه نداشت و هر چه بود در نقد ماتریالیسم تاریخی بود نه مارکسیسم اجتماعی، لذا دانشجویان مسلمان را در برابر رقیبان خود مجهز می‌ساخت.

عباس زرکوب: کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» و نیز جزوه دیگری به نام «رَد تئوری بقا» به قلم پویان بود. کتاب مبارزه مسلحانه را احمدزاده از نیروهای سازمان چریک‌های فدایی خلق نوشته بود. رادیو میهن‌پرستان آن کتاب را به‌طور مفصل خواند و بچه‌ها گوش می‌آستادند و دست‌نویس می‌کردند و پخش می‌نمودند. آن‌موقع داستان به این صورت شده بود که بچه‌ها پیش از دو نفر با هم کار نمی‌کردند زیرا اختناق و کنترل خیلی شدید بود، و حتی تک‌نفری کار می‌کردند. همه به هم می‌گفتند تو هم برو خودت کار کن. و واقعاً هم کار جالبی شده بود، که اگر ساواک یکی را می‌گرفت به جایی نمی‌رسید.

دکتر شریعتی دید این آفت برای مذهبی‌ها شده و مذهبی‌ها تئوری فوق را به‌عنوان الگوی خودشان فرار داده‌اند. چون مسأله روز دانشجوی مذهبی آن‌موقع این بود که تئوری بقا را یا مبارزه مسلحانه را یکی بیاید برای ما تحلیل کند و آن تئوری در بورس بود، هیچ‌کس نبود که آن را تبیین کند. آقای دکتر شریعتی آمد تبیین کرد، بچه‌ها آن‌موقع بیشتر مسأله عقلی داشتند حالا، درست است که مسأله فقهی هم داشتند ولی بیشتر مسأله عقلی آن برای دانشجویان مطرح بود، ایشان آمد این را تبیین کرد و خیلی هم اثر گذاشت. عده‌ای از بچه مذهبی‌ها از او بریدند که یکیشان هم‌اتاقی من بود و چپ شد ولی می‌گفت: این حرف‌هایی که ایشان زد در مقایسه با روز اول اینقدر که الان درک می‌کنم آن‌موقع درک نمی‌کردم، با توجهی که به سخنان او کردم متوجه شدم که تمام سخنانش

درس بود یعنی دقیقاً پیش‌بینی حالات سازمان مجاهدین را کرده بود. که سازمان مجاهدین به انحراف کشیده می‌شود زیرا روی همه ابعاد کار نمی‌کند.

نیروهای مسلمان آن‌طور نبودند که واقعاً مسلمان نباشند. آن‌ها در جوی که وجود داشت گیر افتاده بودند، زیرا:

اولاً، جریانات مذهبی نظیر آقای اردوبادی دچار انحرافات بود دکتر صبور اردوبادی انجمن علمی - مذهبی دانشگاه را هدایت می‌کرد.

دوماً، نبودن کسی که سؤال‌هایشان را جواب دهد.

سوماً، وجود نیروهای چپ که به صورت تئوریک کار می‌کردند و کتاب‌هایشان را

می‌شد مخفیانه تهیه کرد و خواند.

من یادم است که کتاب «تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» که احمدزاده نوشته بود، دکتر شریعتی راجع به آن خیلی ظریف صحبت کرد و در کتاب «شیعه یک حزب تمام» به آن پرداخته است. پس ببینید جواب این سؤالها را که می‌داد؟ کسانی مثل دکتر شریعتی. شریعتی آمد کتاب تئوری مبارزه مسلحانه را در قالب «شیعه یک حزب تمام» رد کرد و بسیار کار زیبایی بود. من واقعاً به عنوان یکی از مائل بسیار مهمی که در زندگیم اتفاق افتاد، خواندن این مطلب بود و شنیدن ۵ نوار دکتر شریعتی. این را آقای دکتر شریعتی برای سازمان مجاهدین گفته بود و عیناً اتفاق افتاد آن چیزی که برای سازمان مجاهدین نباید اتفاق می‌افتاد.

آقای دکتر شریعتی گفت که تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک شما را به راهی می‌برد که پرنس کریم‌خان رفت. پرنس کریم‌خان رهبر فرقه اسماعیلیه بود و با مواردی شبیه فرقه زیدیه که هر دو این‌ها در زمان خودشان معتقد به مبارزه مسلحانه بودند و قائم به سیف بودند معروف بود. ولی آیندگان این‌ها سر از انحرافات بزرگ در آوردند، به طوری که پرنس کریم‌خان رهبر فرقه به اصطلاح مبارز اسماعیلیه، در فرودگاهی ملکه زیبایی را می‌بوسد. شریعتی می‌گوید اگر استراتژی‌تان مبارزه مسلحانه شد، آنوقت شما از ایدئولوژی اصلی فاصله می‌گیرید.

شیعه یک حزب انعطاف‌پذیر تمام عبار است، هم مبارزه مسلحانه بکنید، هم مبارزه اعتقادی. شما نگاه کنید ائمه را، هم حضرت علی داشتیم و هم امام حسن را، هم امام حسین مبارز مجاهد را داشتیم و هم امام زین‌العابدین را، هم امام محمدباقر را داشتیم و هم امام رضا را که تا صدارت می‌رود شما باید جمع این‌ها را نگاه کنید. بعد من یادم است که چپی‌ها وقتی که می‌خواستند بچه‌ها را متزلزل کنند می‌آمدند بد و بیراه پشت سر ائمه

می‌گفتند. مثلاً می‌گفتند؛ آن امامها که مبارز نبودند. چه‌ها در ظاهر امام حسین را قبول داشتند. بعضی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که امام حسین خوب است ولی فلان امام نمودبالله... فلان. اصلاً سؤال آن موقع دانشجوی مسلمان این بود که به چه شکل مبارزه باید کرد، نه اینکه خدا یکی است و دو تا نیست، بحث این بود که پایه‌های یک جامعه اسلامی نظیر اقتصاد - اخلاق اجتماعی - اخلاق سازمانی و... چیست و برای رسیدن به آن چه راهکارهایی وجود دارد. آیا جنگ مسلحانه در اسلام داریم یا نه؟ چه بحث این بود که من اگر فارغ‌التحصیل شدم و رفتم بیرون چطوری با این جو و رژیم برخورد کنم؟ کارمندش بشوم؟ پیمانکارش بشوم؟ مبارزه کنم؟ از کشور هجرت کنم؟ از کشور بروم؟ این بحث بود. جریانات چپ در قالب تئوریهای خودشان جوابهای خوبی به صورت تئوریه شده داشتند ولی مسلمان‌ها نداشتند، تا اینکه شریعتی آنها را پاسخ گفت.

موج جدید اسلام انقلابی در برابر

جبهه نیروهای مسلمان غیرسیاسی

نقد مارکسیسم بدون اینکه جریان نوگرایی دینی حساب خود را از اسلام سنتی محافظه‌کار جدا سازد و آن را نقد کند و نشان دهد که از موضع اسلام سازشکار به مصاف مارکسیسم نرفته است، نمی‌توانست هیچ توفیقی داشته باشد و این کار سترگی بود که شریعتی به انجام رسانید. به همین جهت نه فقط مارکیست‌ها، بلکه بیش از آنها، جریان مسلمانان سازشکار و همانیت‌طلب که موجب بدنامی مسلمانان و ضعف آنان در برابر همارکیست‌ها و هلت سوق دادن جوانان به سوی آنان بودند، علیه شریعتی واکنش نشان می‌دادند. آقای زرکوب نمونه آن را در دانشگاه تبریز دیده است:

در آن سال‌ها، موتور یا انرژی‌دهنده بچه‌ها برای مبارزات اسلامی کتاب‌های دکتر شریعتی بود و مباحثی که آقای اردوبادی و امثال آنها مطرح می‌کردند نخلدیرکننده بود. مباحث انجمن اردوبادی که درباره اسلام مطرح می‌شد از این قبیل بود: بهداشت در اسلام و نظایر آن (خاصیت حنا در اسلام). اعتقاد این بود که الان این بحث‌ها چیزی نیست غیر از اینکه بچه‌ها را به انحراف بکشد.

این نوع مقدسها و عافیت‌طلبان مذهبی، آدم‌هایی بودند که درحقیقت به نظر من آبروی اسلام را می‌بردند. یکی از عواملی که موجب شد چپی‌ها در دانشگاه تبریز بیشتر از همه رشد کردند حضور همین آقای اردوبادی و تیم او بود. یعنی این طبیعی است که وقتی جوان‌ها به مرزیندهای سیاسی نگاه می‌کنند و می‌بینند مسلمان‌ها سر در لاک خود دارند و بعد هم به رژیم وابسته‌اند و عضو شورای دانشگاه‌اند، دیگر خود به خود احساساتشان می‌رفت به طرف چپی‌ها.

موقعیت نیروهای مذهبی و غیرمذهبی در دانشگاه

و نقش متفکران دینی مانند شریعتی و مطهری

در اعتلای موقعیت نیروهای مذهبی

لگامی به موقعیت نیروها در دانشگاه‌ها نشان می‌دهد که دانشجویان مذهبی و سیاسی در اقلیت بودند. اما از سال ۱۳۵۰ این روند تغییر یافت و نیروهای مذهبی در حال رشد کردن بودند. توزیع آثار متفکرین مذهبی به ویژه آثار شریعتی که به خاطر صبغه انقلابی و انقلابی پرورش، ممنوع بود و خود این ممنوعیت، گرایش بیشتری به خواندن این آثار ایجاد می‌کرد و نیز آثار استاد مطهری که عمدتاً کلامی و فلسفی بود و آزادانه نشر و پخش می‌شد و آثار سایر متفکران دینی، در تغییر موازنه توا به نفع دانشجویان مسلمان نقش مهمی داشت.

آقای خرم مشاهدات خود را درباره امکانات دانشکده فنی دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۰ و فعالیت‌های انجمن علمی - مذهبی اردوبادی و موقعیت نیروهای چپ و نیز تأثیرات شریعتی در دگرگونی وضعیت نیروها باز می‌گوید:

نمازخانه دانشکده فنی کتابخانه‌ای داشت که دست جریانی بسیار خطرناک قرار داشت به اسم انجمن علمی - مذهبی که رهبری آن با اردوبادی بود. لو ادعای ارتباط با امام زمان را در شب‌های جمعه داشت. او از اساتید دانشکده داروسازی بود که اگر هم با

ساواک ارتباط نداشت اما هماهنگ با ساواک^۱ عمل می‌کرد.

در سال ۵۰ نیروهای مسلمان با زحمات زیادی آثار مرحوم شریعتی، طالقانی، شهید مطهری، بازرگان و ... را از تهران تهیه می‌کردند و به کتابخانه می‌آوردند اما ظرف چند روز عناصر این انجمن کتاب‌ها را به دفتر ساواک تحویل می‌دادند. این آقایان تلاش زیادی داشتند تا دانشجویانی را که میل به سایل دینی و مذهبی داشتند در همان نیمسال اول جذب کنند، و اولین اقدامی که می‌کردند کشتن روح مبارزه در این بچه‌ها بود.

همان نیمسال اول دریافتیم که هیچ جایگاهی در دانشگاه نداریم و عددی نیستیم، در دانشکده فنی اگر تعداد نمازخوانها بیشتر هم بود اکثریت با بچه‌های آن‌ها بود و تعداد بچه‌های مبارزه به پنج، شش نفر بیشتر نمی‌رسید. و در اعتصابات هم که می‌شد متأسفانه حتی ما را وسط صف هم راه نمی‌دادند، جلوی صف که هیچ، یعنی اصلاً نمی‌گذاشتند آن جلوها برویم و ما حالت انفعالی داشتیم و خودمان هم می‌رفتیم ته صف. یعنی احساس می‌کردیم که وسط‌های صف هم جای ما نیست، حرفی برای گفتن نداریم و این خیلی زجرآور بود و عاملی بود که تلاش کنیم تا تعدادمان بیشتر شود، همه چیز دست چپی‌ها بود، برنامه‌های کوه، ورزش و تعارنی صنفی دانشجویی، این‌ها همه دست‌چپی‌های دانشگاه اعم از مارکست، لنینیست یا مائوئیست‌ها بود.

زمینه‌های رشد فعالیت نیروهای مبارز مسلمان

آقای خرم می‌افزاید:

با حضور دکتر شریعتی در دانشگاه و همچنین حضور بعضی از روحانیون در محیط‌های دانشگاهی که توانستند با ذهن دانشجویان آشنا شوند و مطابق با خواست این بچه‌ها حرف بزنند، اصلاً مذهب در دانشگاه جان تازه‌ای یافت. از جمله مثلاً شهید مطهری، مفتاح و حضور محمدتقی جعفری در دانشگاه و همچنین افراد مذهبی مطلع در امور مذهبی چون فخرالدین حجازی این امر را موجب شد.

۱. در همه دانشگاه‌ها غیر از گارد دانشگاه بک شعبه ساواک هم بود که معمولاً اتاق رئیسشان در بغل رئیس دانشگاه بود، گارد منله‌اش جدا بود، گارد در دست شهرداری بود و ساواک نقش حراست را در دانشگاه بازی می‌کرد. منتها نه حراست پرسنلی بلکه نقش حراست امنیتی و سیاسی را ایفا می‌کرد.

در آن موقع یادم هست که تلاش همه ما این بود که بچه‌هایی که تازه وارد دانشگاه می‌شوند ابتدا با بعضی از کتاب‌های دکتر شریعتی آشنا بشوند. کم‌کم این تفکرات دینی و مذهبی در دانشگاه جا باز کرد.

تأثیرات شریعتی

آقای مقدم: در این حرکت دینی، اگر شریعتی نبود بیداری دینی هم نبود و با اینکه اگر بیداری بود بیداری دینی نبود؛ یعنی ما یا اصلاً بیدار نمی‌شدیم و یا اگر بیدار می‌شدیم چیزی، مارکسیست و و یا ... بودیم واقعاً در آن شرایط هیچ چیز دیگری جز او نمی‌توانست بچه‌ها را حفظ کند.

آقای میرونده: چیزی که به عنوان موتور حرکتی بچه‌ها بود بدون تردید کتاب‌های شریعتی بود، خیلی چیزها از شریعتی یاد گرفتیم. من کتاب حج شریعتی را خواندم. برای خواننده آن‌چنان حجبی را ترسیم می‌کرد که حج رفتن جزو آرزوهایم شد.

زمینه‌های فعالیت دانشجویان مسلمان

آقای پشمینه آذر: در آن سال کتابخانه‌ای تشکیل شده بود و به واسطه تعدادی از دوستان کمک‌هایی از بیرون جمع می‌کردیم برای خرید کتاب و می‌دادیم به کتابخانه. و کتاب‌های مذهبی بیشترش کتاب‌های دکتر شریعتی، بازرگان و آقای مطهری بود.

آقای پرهیزکار: سعی می‌کردیم تفاسیر و نهج‌البلاغه را مطالعه کنیم و فرهنگ مطالعه آن‌ها را گسترش دهیم.

گرایش به تحقیقات و شعایر مذهبی تبدیل به سلاحی فرهنگی و سیاسی علیه رژیم شاه شده بود. به ویژه در زمانی که به خاطر حضور پلیس در دانشگاه، امکان تجمعات سیاسی وجود نداشت. آقای دکتر انصاری دانشجوی آن زمان دانشگاه تبریز می‌گوید:

نماز خواندن ما در دانشکده و یا در خوابگاه خودش سلاحی بود علیه جو فرهنگی که در آن زمان رژیم تبلیغ می‌کرد.

در سال ۵۰ یا ۵۱ به تصویب مجلس و تصمیم دولت، پلیس اجازه یافت که وارد

دانشگاه شود، بعد از آن تا سه سال فعالیت‌های سیاسی علنی مانند اعتصاب صورت نمی‌گرفت، فقط یادم هست که در دومین یا سومین سال حضور پلیس در دانشگاه بود که - شاید به مناسبت ۱۶ آذر - یک راهپیمایی ساکت و بدون شعار آن هم به صورت صف یک نفره در خیابان‌های دانشگاه صورت گرفت، بدون اینکه هیچ‌گونه شعاری داده شود.

شعائر مذهبی نه تنها یک سلاح فرهنگی - سیاسی علیه وضع موجود و وسیله پیوند دانشجویان بود، بلکه آن‌ها را از نظر فکری و اخلاقی در برابر آلودگی‌ها فرهنگی اخلاقی رایج در جامعه و دانشگاه مصونیت می‌بخشید.

آقای خرم: خوشبختانه یک بلوک خوابگاه را بچه مسلمان‌ها در اختیار داشتند. خوابگاه ولیعهد که امروز ولی‌عصر نامیده می‌شود آن زمان ۶ بلوک داشت و هیچ‌کس دیگری را هم راه نمی‌دادند. پشت این ساختمان سلف سرویس و نمازخانه بود و دو شب ما نماز جماعت برگزار کردیم. بین نماز مآله گفته می‌شد، روایتی، آیه‌ای، ترجمه و تفسیری هم بیان می‌شد. این بسیار مؤثر بود.

سرانجام دانشجویان مسلمان توانستند خوابگاه ولی‌عصر را از نظر جمعیتی و فرهنگی به تسخیر خود درآورند و برنامه‌ریزی‌های آن را خودشان انجام دهند.

آقای انصاری: خوابگاه ولیعهد خوابگاهی دور از شهر با امکانات کم بود. به همین جهت هر دانشجوی جدیدالورودی را به آنجا می‌فرستادند، برای اینکه خوابگاه‌های داخل شهر امتیازات بیشتری داشت. و این امر باعث می‌شد که کسانی که علاقه‌مندی مذهبی داشتند در آنجا ارتباط خود را بیشتر و محکمتر بکنند. نمازخانه کوی ولیعهد از جلوه خاصی برخوردار بود، علی‌رغم خفقتانی که در سال‌های ۴۹ تا ۵۲ وجود داشت مراسم شب‌های ماه رمضان در نمازخانه کوی ولیعهد جلوه‌ای خاص داشت. جو مذهبی کوی ولیعهد جو غالبی بود به نحوی که در یکی از این سال‌ها ۲ یا ۳ نفر دانشجو در خوابگاه بدمتی کرده بودند که با عکس‌العمل شدید دانشجویان مذهبی مواجه شدند. و همین امر باعث شد هر دانشجویی که تربیت اسلامی نداشته باشد دیگر در کوی ولیعهد نماند.

ارتباطات اعتقادی و مذهبی باعث شده بود که اداره شرکت تعاونی و سالن غذاخوری با مدیریت نیروهای مذهبی انجام بگیرد. برای مثال چون کالباس‌های زمان شاه آلوده بود - به گوشت خوک یا چربی آن - فلذا در آن زمان دوستان ما برای اینکه به نیاز دانشجویان پاسخ بدهند کالباس و سوسیس را از یک کارخانه کالباس‌سازی در شیراز تهیه می‌کردند که از گوشت گاوی بود. و این برخورد مثبت دوستان ما با دانشجویان دیگر بود. شبی دانشجویان با حرکت دسته جمعی بعد از افطار به سوی ده بارنج که در مجاورت کوی قرار داشت رفتند و در مسجد بارنج مراسم دعای جوشن کبیر را خواندند و آن گامی بود برای ارتباط دانشجویان با روستاییان.

آقای عباس شریعتی یکی دیگر از دانشجویانی بود که خوابگاه ولیعهد را در اختیار گرفتند. او می‌گوید:

خوابگاه ولیعهد در آن سال رفته رفته جو مذهبی پیدا می‌کرد. زمانی که وارد دانشگاه شدم نمازجماعت برگزار نمی‌شد، در سال ۵۰ یکی از اتاق‌ها را به نمازخانه اختصاص دادیم در کنارش هم یک کتابخانه مذهبی تشکیل دادیم. و هر شب نمازجماعت برگزار می‌کردیم. بعداً تفسیر قرآن مخصوصاً در شب‌های جمعه دایر بود اما اجرای آن توسط شخص خاصی نبود و این نقطه مثبتی بود که ساواک در آن مرقع نمی‌توانست کاری بکند. در هر جلسه تفسیر قرآن و با اجرای مراسم دیگر به عهده یکی از دانشجویان بوده است.

سرکوب خونین اعتراض صنفی دانشجویان در مهرماه ۱۳۵۰

با ماعقه سیاهکل و نیز چند درگیری ملحانه شهری در این سال و جاذبه‌هایی که جنبش ملحانه ایجاد کرد، تا حدودی سیطره رعب حکومت ترک برداشت و نیز بازتاب اندیشه‌های شریعتی و القای اسلام انقلابی و شروع تغییر توازن فکری - سیاسی به نفع دانشجویان مصلحان زمینه‌هایی بود برای دست زدن به یک حرکت جمعی، اما هنوز آمادگی حرکت جمعی سیاسی وجود نداشت. بنابراین نفس راه‌اندازی یک اعتراض صنفی هم می‌توانست بسیار مهم و مؤثر باشد. در همین ایام مسأله کاملاً صنفی اعتراض دانشجویان دانشکده فنی به

وارد کردن عده‌ای از فوق‌دیپلمه‌ها به دانشکده در پنجم اسفند ۵۰ منجر به تشنج در سطح دانشگاه تبریز و زد و خورد شدید با «گارد» شد و عده زیادی از دانشجویان زخمی و دستگیر شدند که بازتاب وسیعی پیدا کرد. بدون شک اگر حرکت از آغاز جنبه سیاسی داشت فقط گروهی از دانشجویان را می‌توانست در کنار خود داشته باشد و می‌توانست اغلب دانشجویان را که دارای گرایشهای متفاوت و حتی غیرسیاسی بودند به صحنه آورد، اما نتیجه حرکت رنگ و بوی سیاسی پیدا کرد و تمرینی بود برای دانشجویان و قدرت‌نمایان در برابر رژیم که به عنوان یک رویداد مهم در جنبش دانشجویی تبریز ثبت شد.

در هفتم اسفندماه اعلام شد که هیتی از سوی نخست‌وزیر عازم تبریز می‌شود تا به وضع دانشگاه رسیدگی کند. زرکوب درباره علت اعتراض دانشجویان به قبول فوق‌دیپلمه‌ها در دانشکده فنی و نحوه شکل‌گیری اعتراض می‌گوید:

ما سال‌ارلی‌ها در سال ۵۰ حدود ۱۰ یا ۱۵ روز بیشتر نبود که رفته بودیم سرکلاس، مسؤولان دانشکده به دانشجویان سال‌های قبل گفته بودند که دیرتر بیایید. این‌ها در اول آبان آمدند. دیدیم که هیچ است که بچه‌ها سرکلاس نروید. گفتیم چرا؟ گفتند دانشگاه از یکسال پیش فارغ‌التحصیل‌های فوق‌دیپلم را به عنوان شبانه دانشکده فنی جذب می‌کند و مدرک لیسانس مهندسی می‌دهد.

ابتدا خواستند این کار را در دانشکده پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه امیرکبیر فعلی) انجام بدهند که دانشجویان پلی‌تکنیک با اعتصاب خود مانع این کار شدند بعد این‌ها را منتقل کرده‌اند تبریز و ما هم حاضر نیستیم این طرح در اینجا عملی شود. تحلیل هم این بود که رژیم شاه به دلیل اینکه دانشکده‌های فنی محور اعتصابات و تظاهرات در تمامی دانشگاه‌ها هستند، می‌خواهد بکسری «آلترناتو» ایجاد کند، که بدون مسأله باشند و خلأ مهندسی کشور را برای برنامه‌های ۵ ساله پر کنند، دو دوره از فوق‌دیپلم‌ها را هم گرفته بودند. اکثراً هم بدون کنکور آورده بودند یک عده زیادی با سن‌های بالا - اکثراً ۲۵ سال، ۲۷ سال به بالا و متأهل هم بودند - دنبال این بودند که درس بخوانند و لیسانس را بگیرند و بروند بیرون.

بچه‌های دانشکده فنی هم مثل بچه‌های پلی‌تکنیک تهران اعتقادشان این بود که این

مسأله اشکال ندارد، شما تربیت کنید، این دوره را هم برایشان بگذارید، ولی نگویید مهندس دانشکده فنی، چون شما می خواهید این ها را «آلترناتیو» دانشجویان دانشکده فنی تبریز یا تهران بکنید، شما اسمش را بگذارید دانشکده تکنولوژی یا دانشکده فنی - کاربردی. به فارغ التحصیلان هم بگویید لیسانس فنی - کاربردی چون این ها تحصیلات ناپیوسته دارند. حتی بچه های ثبانه دانشگاه تبریز، آن هایی که واقع بین بودند می آمدند و به ما می گفتند حرف شما درست است و حق با شماست.

حدود ۱۰ یا ۱۲ روز هیچ کس سرکلاس نرفت. بچه ها می آمدند و در کف دانشکده فنی، ساختمان شماره ۶ که ساختمان اصلی دانشکده هم بود می نشستند و شعار می دادند: «مشیری، جواب بده».

مشیری، رئیس دانشکده بود. آن مرحوم فردی خوش بیان و با معرفت بود و با بچه ها هم در نمی افتاد، بچه ها هم قبولش داشتند تقریباً با بچه ها همراه بود.

مشیری بالاخره گفت: بچه ها من دیگر نیستم، بروید پیش رئیس دانشگاه. بچه ها هم رفتند به طرف ساختمان مرکزی که رئیس دانشگاه در آنجا مستقر بود، و در کردیدور ساختمان مرکزی ایستادند و شروع کردند به شعار دادن و پا را به زمین می کوبیدند و حرفشان هم این بود که:

تسلیمی بیا، می خواهیم با تو حرف بزنیم. گفتند که نماینده معرفی کنید. سه نفر نماینده معرفی شدند که بروند و با آقای تسلیمی صحبت کنند.

اتاق رؤسا همیشه یک اتاق «بای پاس» (در رو) هم دارد. حالا یا رفته بود در آن اتاق یا از یک در دیگر فرار کرده بود، به هر حال منشی گفته بود بیایید ببیند ایشان نیستند. نماینده ها آمدند بیرون و گفتند که تسلیمی فرار کرد.

بچه ها شروع کردند به شعار دادن که: «تسلیمی فرار کرد. تسلیمی فرار کرد.» آمدند بیرون و دوباره در دانشکده فنی نشستند. برو بیا، فردا، پس فردا بالاخره شورای انضباطی دانشگاه تشکیل شد و دانشکده فنی را تعطیل اعلام کردند تا نرم دوم.

چرا به این سرعت دانشکده تعطیل شد و زمینه های این سرعت عمل چه بود؟

زرکوب: علت سرعت عمل در تعطیل کردن دانشکده فنی این بود که حرکت یک حرکت صفتی بود و رژیم می ترسید که این جریان صفتی به یک جریان سیاسی تبدیل

شود و در واقع هم همین‌طور بود. این حرکت در اصل بهانه‌ای بود که اهداف دیگری را تعقیب می‌کرد. از طرف دیگر رژیم شاه می‌خواست جشن‌های دوهزار و پانصد ساله را برپا کند، این بود که دستور داده بودند هرگونه جریانات صنفی و سیاسی را در نطفه خفه کنند. در نتیجه، بلافاصله بعد از اوجگیری اعتراضات، سریعاً دانشکده را تعطیل کردند. در صورتی که اگر این حرکت در غیر از سال ۵۰ بود به این سرعت دانشکده تعطیل نمی‌شد. نهایتاً با اعتراضات دانشجویان، این طرح رژیم عملی نشد و نتوانستند در دانشگاه تبریز آن طرح را به آن صورت عملی کنند.

فلذا در دبیرستانی به نام دبیرستان منصور کلاس‌های شبانه تشکیل شد و مدرک دانشکدهٔ تکنولوژی را به آن‌ها دادند و کلاً از دانشگاه تبریز جدا شدند.

در پی این تغییر بود که ریاست دانشکده فنی هم تغییر کرد و آقای دکتر شهابی که از اهوان و انصار آقای تسلیمی ریاست دانشگاه بود به سمت ریاست دانشکده فنی انتخاب شد.

آقای مهندس درخشان در این باره چنین می‌گوید:

روزهای اولی که ما به دانشگاه آمده بودیم، دکتر مشیری رئیس دانشکده فنی بود که بعد از ایشان آقای دکتر شهابی آمدند بعداً در سال ۵۱ بود که بچه‌ها هم اعتراض داشتند که شهابی باید عوض بشود و شعارش هم این بود: «شهابی مزدور است تمویض باید کرده آقای زرکوب ادامه می‌دهد»

بعد از انحلال آن ترم، ترم بعد که برای ثبت‌نام مراجعه کردیم گفتند باید با پدرانان بیایید - برای ثبت‌نام مجدد - و التزام هم بدهید، در غیراین صورت اخراج هستید. دانشجویان قدیمی هیچ‌کدام با پدرشان نیامدند. سال اولی‌ها هم یکسری با پدرانشان آمدند. ما هم که پدرمان را نبرده بودیم، گفتیم پدر ما نمی‌تواند بیاید. گفتند پدرانان باید بیاید و التزام بدهد که شما شیطنت نکنید. ظاهراً سه روز فرصت ثبت‌نام بود. در روز اول ثبت‌نام نکردند و گفتند حتماً با پدرانان بیاید، رفتیم با این و با آن صحبت کردیم، که چکار کنیم. بالاخره روز سوم دیدند که نمی‌توانند کاری کنند، گفتند بیاید و ثبت‌نام کنید. ترم بهمن بدون مسأله و با آرامش گذشت.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۱

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۵۱

۱۳۵۱/۱/۳۰ چهارتن از اعضای سازمان مجاهدین خلق با نام‌های علی باکری، ناصر صادق، علی میهن‌دوست و محمد بازرگانی به اتهام جعل گذرنامه، سرقت هواپیما، تهیه اسلحه و اعزام عده‌ای به خارج، اعدام شدند. مسعود رجوی نیز مورد عفو شاه قرار گرفت.

دکتر هوشنگ دامغانی، مهندس ناصر طلوعی، مهندس بهرام انوشیروان‌پور و علی‌اکبر عطوفی، چهار محکوم دادگاه نظامی، دربارهٔ چگونگی فعالیت‌های سیاسی خود، در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردند.

۱۳۵۱/۲/۱۲ در پی انفجار بمب در دفتر مجله این هفته در خیابان فردوسی عده‌ای مجروح شدند.

۱۳۵۱/۲/۱۴ دفتر شرکت هواپیمایی «بی.او.اس» در تهران با بمب منفجر شد.

۱۳۵۱/۲/۱۸ در پی درگیری مسلحانه عاملان انفجار مجله «این هفته» و دفتر

«بی.او.اس» با مأموران، یک مأمور پلیس و یک تن از اعضای این جمعیت به نام علی اصغر حکمت کشته شدند.

یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق به نام حبیب رهبری، کشته و یک نفر از دوستان او در درگیری با پلیس، در خیابان فرهنگ دستگیر شد. ۱۳۵۱/۲/۱۹
با انفجار بمب در نمایشگاه بین‌المللی تهران، عامل بمب‌گذاری به قتل رسید. ۱۳۵۱/۳/۲۷

پنج محکوم دادگاه نظامی محکوم به اعدام - نه نفر محکوم به حبس ابد، و ده نفر از محکومین به اعدام مورد عفو شاه قرار گرفتند. ۱۳۵۱/۳/۳

انفجار در میدان شاه تهران، موجب کشته شدن یک پاسبان شد. در آستانه سفر نیکسون، انفجار چند بمب در تهران، موجب کشته شدن یک زن و دختر و هم‌چنین مجروح شدن «ژنرال پرایس» امریکایی شد.

در اداره اطلاعات امریکا و خانه‌ای در حدود شهری بر اثر انفجار بمب خسارات مالی جانی پدید آمد.

در پی حمله مأموران رژیم به طلاب علوم دینی در روز گذشته و بازداشت آن‌ها و هم‌چنین تهاجم به مدرسه فیضیه و دستگیری برخی از فضلا و نویسندگان حوزه قم، آیت‌الله گلپایگانی طی نام‌های به آیت‌الله خوانساری از وی خواست رژیم را از این‌گونه اعمال برحذر دارد. ۱۳۵۱/۱۳/۱۷

انفجار بمب در هتل شاه عباس اصفهان موجب کشته شدن نظافتچی هتل شد. ۱۳۵۱/۳/۱۹

جمشید رودباری - در زد و خورد با مأمورین انتظامی در خیابان لاله‌زار کشته شد. ۱۳۵۱/۳/۲۵

روزنامه کیهان: حسن معصومی همدان، در درگیری با مأمورین در خیابان ایرانمهر به قتل رسید. ۱۳۵۱/۴/۳

محمد صفاری آشتیانی، یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه سیاه‌کل، بعد از چهار ساعت زد و خورد و تیراندازی با مأمورین، در خیابان سلیمانیه تهران به قتل رسید. ۱۳۵۱/۵/۲

۱۳۵۱/۵/۷ فرخ سپهری، فرامرز شریعتی و مهدی فضیلت کلام، در زد و خورد با مأمورین شهربانی در خیابان سلیمانیه تهران کشته شدند.

عزت شاهی و عادل جسمی - راننده تاکسی - پس از فرار از محل به علت انفجار مواد منفجره داخل ماشین به قتل رسیدند.

۱۳۵۱/۵/۸ در حادثه شدید تیراندازی و زد و خورد در خیابان‌های سلیمانیه و فردوسی تهران در بین مأمورین انتظامی و گروه مخالفین رژیم، عده‌ای از طرفهای درگیر کشته شدند.

۱۳۵۱/۵/۹ رسانه‌ها: سحرگاه امروز چهار خرابکار در سوسنگرد تیرباران شدند آن‌ها می‌خواستند تأسیسات و پاسگاه مرزی را نابود کنند. این عده در عراق آموزش نظامی دیده و به عضویت جبهه آزادیبخش خوزستان درآمده بودند. اسامی تیرباران شده‌ها عبارتند از: رزاق یاسین‌زاده، محمد کعبی، سیدفاخر جمادله، سیدحمید موسوی.

۱۳۵۱/۵/۹ رسانه‌ها: بر اثر انفجار بمب در خیابان شاهرضا در تهران - خیابان جمهوری فعلی - یک نفر از عاملین کشته، یک نفر دیگر دستگیر و نفر سوم خود را معرفی کرد. افراد بمب‌گذار از دانشجویان مدرسه عالی مدیریت قم بودند.

۱۳۵۱/۵/۱۸ یک نارنجک در محل انجمن ایران و امریکا در شیراز منفجر شد.

۱۳۵۱/۵/۱۹ در پی انفجار بمب در طبقه ششم فروشگاه کورش، عامل انفجار به نام محمدحسین مشاورزاده محرابی، به شدت مجروح شد.

۱۳۵۱/۵/۲۲ سرتیب سعید طاهری، افسر شهربانی، به ضرب گلوله به قتل رسید. و یک فرد مسلح در تیراندازی خیابان ایران کشته شد.

رسانه‌ها: چهارنفر از عوامل انفجار در فروشگاه کورش، مورد شناسایی مأمورین قرار گرفتند.

۱۳۵۱/۵/۲۴ در پی انفجار در اداره پخش شرکت نفت در خیابان بهار تهران نظافتچی شرکت جان سپرد.

مطبوعات: دو عامل انفجار بمب در هتل شاه‌عباس اصفهان در ذوب آهن دستگیر شدند.

۱۳۵۱/۵/۲۶ در درگیری و تیراندازی در خیابان شهباز وری، یک عابر کشته و یک عامل تیراندازی دستگیر شد.

احمد زبیرم از رهبران اصلی حادثه سیاهکل، در تیراندازی و مقابله با مأمورین پلیس در ابتدای خیابان آرامگاه به قتل رسید.

۱۳۵۱/۵/۳۱ روزنامه اطلاعات نوشت: محاکمه علنی یک خرابکار عضو جمعیت نهضت آزادی^۱ آغاز می‌شود. مهدی رضایی به اتهام قتل افسر پلیس، حمل اسلحه و اقدام علیه امنیت کشور، در دادگاه نظامی به‌طور علنی محاکمه می‌شود.

۱۳۵۱/۶/۱ پاسبان «علی اکبر بابازاده» که در تیراندازی خیابان ایران مجروح شد بود، درگذشت.

۱۳۵۱/۶/۶ رانندگان واحد اتوبوسرانی به علت کمی دستمزد و مزایا از بامداد امروز دست به اعتصاب زدند. برای حمل و نقل مسافری هشتصد راننده ارتش در شرکت واحد مشغول به کار شدند.

۱۳۵۱/۶/۷ مهدی رضایی، عضو سازمان مجاهدین خلق ایران، محکوم به سه‌بار اعدام و چهل و چهار سال زندان شد.

۱۳۵۱/۶/۱۶ سحرگاه امروز مهدی رضایی اعدام شد.

۱۳۵۱/۶/۲۰ امام خمینی در پیامی ضمن برشمردن برخی ظلمها و جنایات رژیم پهلوی، با توصیه به صبر و استقامت، از طلاب و روحانیون خواست به هدایت و روشنگری مردم ادامه دهند و از جوانان خواستند تا در سربازخانه‌ها با فراگیری فنون نظامی آمادگی لازم را برای برچیدن فساد و ظلم پیدا کنند.

۱۳۵۱/۷/۱۴ روزنامه اطلاعات: محمد مفیدی، ضارب سرلشکر طاهری، که تغییر قیافه داده بود، دستگیر شد.

۱۳۵۱/۸/۱۴ حسینة ارشاد، مسجد هدایت و مسجد الجواد از سوی ساواک تعطیل شد این سه محل سخنرانی روحانیون و روشنفکران مذهبی بود، که در

۱ روزنامه اطلاعات مهدی رضایی را عضو جمعیت نهضت آزادی ایران معرفی کرد، در حالی که وی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بوده‌است.

- صف جناح‌های مخالف رژیم‌شاه قرار داشتند.
- ۱۳۵۱/۹/۱۶ در این روز دانشگاه تبریز ناآرام بود، و تظاهراتی به یادمان سه شهید دانشگاه که ۱۶ سال پیش به هنگام ورود نیکسون به تهران به شهادت رسیدند برگزار شد.
- ۱۳۵۱/۹/۸ اسدالله بشردوست، عضو یکی از گروه‌های چریکی در درگیری با مأمورین نظامی در اصفهان کشته شد.
- ۱۳۵۱/۱۰/۱۴ عیسی مجیدی، صالح ایران‌پناه، لطیف حسینی، علی صدیقی و صدیق رحمانی به حکم دادگاه، نظامی اعدام شدند. جرائم نامبردگان تخریب ساختمان استانداری کردستان و قصد ترور مقامات محلی ذکر شده است.
- ۱۳۵۱/۱۰/۲۱ محمد مفیدی، و محمدباقر عباسی عاملان ترور سرتیپ طاهری، اعدام شدند. انفجار بمب در انجمن‌های ایران و آمریکا و انگلیس نیز، توسط این دو انجام گرفته بود.
- ۱۳۵۱/۱۲/۱۶ در پی اعتراض و حرکت دیروز دانشجویان دانشگاه تبریز، این دانشگاه همچنان متشنج و ناآرام است.
- ۱۳۵۱/۱۲/۷ یکی از مخالفین رژیم در درگیری با پلیس، دستگیر شد. همچنین دختر ده‌سال‌های به نام اعظم میری، در این درگیری به قتل رسید.
- ۱۳۵۱/۱۲/۱۷ سینما مرجان، در اثر گذاشتن بطری آتش‌زا در زیر صندلیهای آن در آتش سوخت.
- ۱۳۵۱/۱۲/۱۸ دانشجویان دانشگاه ملی (پس از انقلاب به دانشگاه شهید بهشتی تهران تغییر نام داد) از رفتن به کلاس‌های درس خودداری کردند.
- ۱۳۵۱/۱۲/۱۹ بنا به گزارش شهرتانی، صد و پنجاه و یک دانشجو به‌عنوان محرک در تظاهرات و اعتصابات دانشگاه دستگیر شده‌اند.
- ۱۳۵۱/۱۲/۲۴ آیت‌الله خمینی در پاسخ نامه دانشجویان مسلمان مقیم اروپا، آمریکا و کانادا، ضمن اشاره به تأسیس «سپاه دین» از سوی رژیم و خط روحانیون وابسته و درباری نوشتند: این برنامه رژیم به منظور ریشه کن کردن اسلام و کنترل حوزه‌های علمیه و مساجد انجام می‌گیرد.

در نهم خردادماه سال ۱۳۵۱ ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا به اتفاق همسرش وارد تهران شدند. مردم ایران خاطره شرمی از ورود نیکسون به ایران در سال ۱۳۳۲ داشتند. تظاهرات دانشجویان در اعتراض به سفر نیکسون در سال ۳۲، منجر به شهادت سه تن از دانشجویان شده بود. لذا به خاطر ورود نیکسون به تهران در نهم خرداد ۱۳۵۱ در چند نقطه تهران انفجارهایی روی داد.

اتومبیل یک ژنرال امریکایی منفجر شد. طی آن ژنرال امریکایی مجروح شده و دو نفر دیگر کشته شدند. در اداره اطلاعات آمریکا در تهران و در خانه متعلق به ژنرال «پرایس» در حدود شهر ری بر اثر انفجار، خسارات جانی و مالی به بار آورد.

در این سال پلیس و مأموران امنیتی کنترل بسیار شدیدی را در کشور و به خصوص در دانشگاه‌ها، اعمال می‌کرد و لذا در دانشگاه‌ها جز اعتراضاتی در حد پخش اعلامیه‌ها و یا تظاهرات، آن‌هم در داخل محوطه دانشگاه‌ها حادثه‌ای جمعی رخ نداد.

در شهریور ۱۳۵۱ دکتر حمید زاهدی معاون وزارت علوم به ریاست دانشگاه تبریز منصوب شد، در دوره ریاست او نیز در جهت اشاعه فساد در دانشگاه به‌ویژه در دانشکده فنی که رئیس آن دکتر شهابی بود، تلاش‌هایی صورت گرفت که با واکنش دانشجویان مسلمان مواجه شد.

حساسیت کارگزاران رژیم روی دانشکده فنی

دانشکده فنی تبریز سیاسی‌ترین و فعالترین دانشکده‌ها بود. به نحوی که وقتی کسی وارد دانشگاه می‌شد، متولیان دانشگاه او را از معاشرت با دانشجویان دانشکده فنی نهی می‌کردند. دانشجویان فعال مذهبی نیز عمدتاً در این دانشکده بودند.

سیدمهدی موسوی از دانشجویان ورودی سال ۵۱ بود که در همان ابتدای ورود او به دانشگاه به او تذکر دادند که با دانشجویان، دانشکده فنی ارتباط برقرار نکند.

در سال ۵۱ وارد دانشگاه تبریز شدم، اولین روز ورودم به دانشگاه برایم حائز اهمیت و به یادماندنی است. در آن روز با آقای زرکوب - که با هم آشنا بودیم - دانشجوی فنی دانشگاه تبریز که با محیط دانشگاه آشنایی داشت به اتفاق هم برای ثبت نام این جانب به ادله آموزش دانشکده رفتیم، یکی از کارمندان ادله آموزشی که کار مراد پف می کرد، مرا به کناری کشید و گفت: با بچه های فنی کمتر ارتباط داشته باش و ... چون آنها سردمدار مسایل سیاسی و تظاهرات بودند، و کارمند آموزشی آقای زرکوب را شناخته بود - که دانشجوی فنی است - و به آن خاطر بود که مرا نصیحت می کرد.

ماجرای ۱۶ آذر و عقب نشینی تاکتیکی پلیس شاه

در سال ۱۳۵۱ سیاست رژیم اجتناب از خشونت بود - تا آنجایی که امکان داشت - شاید آنها به این نتیجه رسیده بودند که اجازه دهند عقده های انباشته شده دانشجویان - که طی ماههای گذشته، رژیم عده ای از دوستانشان را دستگیر و اعدام کرده بود - در محیط بسته و محدود دانشگاه گشوده شود. البته دانشجویان بدون چنین احتمالی و صرفاً با انگیزه یک مبارزه پرخطر به صحنه آمده بودند در روز ۱۶ آذر سال ۵۱، تظاهراتی انجام شد که پلیس از آن ممانعت نکرد و این حرکت بدون زد و خورد زمینه ای شد برای واقعه بعدی که در اسفندماه همان سال پیش آمد. یکی از دانشجویان در آن زمان درباره تظاهرات ۱۶ آذرماه ۵۱ می گوید:

آقای زرکوب: ۱۶ آذرماه سال ۵۱ در نفر از دانشجویان همکلاسی ما که البته مذهبی هم نبودند، آمدند پایین ساختمان شماره ۶ و شروع کردند به شعار دادن و می گفتند «همنی کن هموطن ایران ما غارت شده» و یا می گفتند «این خانه دانشجویست یا لانه جاسوسان». یکی دانشجوی مشهدی بود که بیان بلیغ و فصیحی داشت و دیگری دانشجویی بود که او را سال بعد گرفتند و به سربازی بردند. دانشجوی قدبلندی بود و - شلوار «لی» می پوشید - آن موقع خیلی جوان و کم سال بود. الگوهایشان مثلاً فیدل کاسترو و اینها بودند، شلوار لی می پوشیدند و سبیل آویخته ای می گذاشتند در دانشگاه الگوهای شکلی و عینی بیشتر در احساسات دانشجویان تأثیر دارد، شکلهای و فرمهای خیلی مهم هستند. علاوه بر آن دانشجوی مشهدی یک نفر دیگر هم بود که آمدند پایین و این

شعارها را دادند، در پایین ساختمان شماره ۶ در روز ۱۶ آذر ساعت ۹ صبح و بعد شعار دادند: «ایران به ما ملحق شوید» و «همتی کن هموطن ایران ما ویران شده» که مضمونش هم آن موقع خیلی خبلی نشنگ بود. بچه‌ها کم‌کم آمدند پایین و حدود پنجاه نفری جمع شدند. انصافاً آن‌ها خیلی شجاعت به خرج دادند و به تنهایی ایستادند و آن کار بزرگ را در آن زمان انجام دادند. به هر صورت بچه‌ها جمع شدند. دانشکده فنی در موقعیتی بود که آن طرفش ساختمان کتابخانه مرکزی بود و پشتش ساختمان اداره مرکزی و طرف دیگرش دانشکده علوم و روبرویش دانشکده ادبیات، بچه‌ها کم‌کم از دانشکده‌های دیگر هم آمدند و شروع کردند به شعار دادن و دانشکده‌های دیگر را هم دور زدند و دوباره آمدند به طرف ساختمان مرکزی، خیلی جالب بود که تا آن موقع پلیس مداخله نکرد و فقط از دور ایستاده بود و نظاره می‌کردند.

به ساختمان مرکزی - محوطه - که رسیدیم بچه‌ها درود فرستادند به روح شهداء مانند احمد رضایی و یا بدیع‌زادگان. یعنی اول از شهدای چریک‌های فدایی شروع کردند تا رسیدند به بدیع‌زادگان. آقای عبدالله امیرصلواتی هم شعار داد که: درود بر قائد اعظم خمینی، این شعار ایشان با استقبال روبه‌رو شد و همه با هم گفتند «درود» انصافاً معطل هم نکردند و دو سه بار گفتند «درود» یعنی چپ و راست نداشت، مذهبی و غیرمذهبی همه با هم مشت‌ها را هوا کرده بودند و می‌گفتند «درود».

بچه‌ها به حرکت خود ادامه دادند و رفتیم به طرف سلف سرویس و در آنجا دوستان مطالبی خواندند و همچنین شعر خواندند «خورشید به زیر ابر پنهان، روزی شود به دیده عریان» بچه‌های ادبیاتی هم آمدند و آن‌هایی که اهل قریحه بودند مطالبی خواندند. پلیس و گارد هم که واکسال آبی‌رنگ داشتند آمدند و ایستادند. جمعیت تظاهرکننده زیاد شده بودند و وقتی بچه‌ها دیدند که کسی با آن‌ها کاری ندارد ہی شعار دادند و دانشگاه را دور زدند.

سیاست آن سال دانشگاه این بود که خشونت نکنند و سعی شود که بچه‌ها به اصطلاح آن‌ها عقده‌هایشان را خالی کنند.

بچه‌ها به شهدای سیاه‌کل و شهدای انقلاب که در سال ۴۹ و ۵۰ شهید شده بودند درود فرستادند. به کنیایی که ظاهراً از بچه‌های دانشکده ادبیات و کشتی‌گیر بود به او درود فرستادند. بچه‌ها دلشان پر بود و خیلی ناراحت بودند چون دیده بودند که دوستانشان را گرفتند و اعدام کردند.

می‌گفتند: فلانی کو؟ جواب این بود: گرفتند اعدامش کردند. اکبر کو؟ ... باقری‌نژاد

کو؟ گرفتند زندانش کردند. مثلاً ابراهیمزاده کو؟ ... زرین کفش کو؟... که افراد اخیر به دلیل سمپاتی و ارتباطی که با سازمان مجاهدین داشتند، دستگیر شده بودند. آن سال ساواک روان‌کاری کرده بود و دریافته بود که بچه‌ها خیلی ناراحتند، جری هستند، و این است که گارد نباید درگیر شود و افراد گارد در یک حریمی با بانوم بدون آن ماسکها آمدند و فرار گرفتند. و بچه‌ها شعار می‌دادند «این خانه دانشجویست یا لانه مزدوران» یا «مزدور برو گمشو». آن روز اتفاقی نینفاد ولی فردا صبح دیدیم که برای یک‌سری از بچه‌ها اختطار آمده و همان سه نفر را احضار کردند.

تلاش دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز در برقراری

ارتباط با روحانیت پیرو خط امام خمینی

دانشجویان مذهبی گرچه از سال ۱۳۵۰ در موقعیت مناسب‌تری قرار گرفته بودند و به کمک آثار و اندیشه‌های شریعتی به مصاف‌اندیشگی با نیروهای مارکسیست و ارتجاع مذهبی رفته بودند، اما در جهت برقراری ارتباط با روحانیان هم تلاش می‌کردند. آن‌ها در پی پاسخ به سؤالاتی بودند که انتظار داشتند در ارتباط با علمای آگاه زمان بدانها دست یابند. برخی از روحانیان که قادر به حل تضادهای فکری آنان نبودند، انگ انحراف می‌زدند و بعضی صبورانه و عالمانه به سؤالات آن‌ها پاسخ می‌گفتند.

آقای زرکوب می‌گوید:

ما تا می‌خواستیم از برخی از آقایان روحانی سؤالی در زمینه‌های اقتصادی - اجتماعی و سیاسی کنیم، می‌گفتند: «هوذا بالله من همزات الشیطان، آقا شما منحرف شده‌اید. شیطان در جلد شما رفته است».

در حالی که روحانیانی هم بودند که دوردور من خدمتشان ارادت داشتیم، کسانی چون آیت‌ا... قاضی طباطبایی، حاج شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی و شخص آیت‌الله منتظری، این آقایان و امثال آن‌ها به بچه‌ها خیلی کمک می‌کردند و به آن‌ها پاسخ می‌گفتند و خیلی راحت جوابها را می‌دادند.

در آن زمان ما تضادهایی هم در ذهن داشتیم، مثلاً کتاب «ما چه می‌گوییم؟» سید قطب را می‌خواندیم که کتاب خوبی بود، اما می‌دیدیم که سید قطب را جمال عبدالناصر

اعدام کرده است. در این تضادها می ماندیم و پاسخی نمی یافتیم. یا کتاب های سید جمال را می خواندیم.

به گفته آقای غلامعلی یا جم ارتباط با برخی از روحانیان گرچه مبارز و سلیم النفس بودند اما اذیت کننده نبود و حضور استاد مطهری در دانشگاه تبریز که سالی یک یا دو بار اتفاق می افتاد بسیار مغتنم بود و در تبریز مسجد معروفی در خیابان تربیت به نام مسجد شعبان بود، که آقای قاضی طباطبایی در آنجا منبر می رفتند. روحانی خیلی خوبی بودند. پشت سر ایشان نماز می خواندیم. اما نمی توانست ما را اذیت کند. ولی آقای مطهری که معمولاً هر سال یک یا دو بار می آمد و در دانشگاه سخنرانی می کرد یک مقداری می توانست حرکت ایجاد بکند. دو بار هم آقای فخرالدین حجازی آمد و سخنرانی کرد و توانست مقداری موثر واقع شود. در سال ۵۰ - ۵۱ به بعد دکتر شریعتی هم مطرح بود. ارتباط ما با آقایان روحانی بدین نحو بود. و ما سعی می کردیم نماز جماعت را برویم و در شهر - در مسجد شعبان - بخوانیم، که فقط یک بار نماز جماعت بود و خاصیت دیگری نداشت.

یکی از سخنرانی های استاد مطهری در چهلم شهادت مهدی رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق اولیه بود.

عباس زرکوب: در سال ۵۱ که مصادف با چهلم مهدی رضایی بود، دوستانی که در دانشگاه فعال بودند و با آقای اردوبادی رابطه نزدیک داشتند به ایشان تأکید کردند که آقای مطهری یابند سخنرانی کنند، البته مصادف با یکی از اعیاد هم بود. آقای مطهری آمد و سخنرانی کرد، بچه های مذهبی انقلابی خیلی خوشحال بودند، چون در آن موقع بچه ها دنبال ملجأ و پناهی بودند.

بچه ها دنبال این بودند که در آن آمفی تئاتر در پایان مراسم تظاهراتی راه بیندازند و شعار بدهند، آقای مطهری آمدند، بچه ها دیدند که ایشان خطاب نکرده اند - چون عید هم بود - بچه ها خوشحال شدند که ایشان به خاطر «رضایی» خطاب نکرده است، می خواهم بگویم که بچه ها چقدر دنبال این بودند تا از علما یک ذره حمایتی ببینند.

صحبت های آقای مطهری علمی بود و نسبتاً سنگین و خیلی مناسب آن موقع جمع دانشجویی پرالتهاب نبود. چون ایشان را آقای اردوبادی دعوت کرده بودند، بچه ها می خواستند بعد از سخنرانی ایشان شعار بدهند می خواستند دو شاخه ای را به پرز برق

بزنند تا بر اثر انفالی فیوز بپرد و سالن خاموش شود. اما در سالن پریشی نبود و با به دلایل دیگر مانند کنترل شدید که توسط نیروهای آقای اردوباری و تشکیلات او که از خودشان حفاظت داشتند انجام می‌شد، و نیروهای گارد انتظامی هم که اوضاع را کنترل می‌کردند، این کار عملی نشد.

کتاب‌های مهدی بازرگان پاسخ بسیاری از سؤالات جوانان را ارائه می‌داد. اما آثار شریعی روح انقلابی داشت و تضادهای فکری آنان را نیز حل می‌کرد.

در برابر روحانیانی که مبارزه با رژیم را مشت بر سندان کوفتن می‌دانستند، روحانیون انقلابی مانند آیت‌الله طالقانی موجب اتصال نسل جوان مذهبی و دانشجو با روحانیان بودند و کتاب‌های آیت‌الله طالقانی به‌ویژه تفسیر پرتوی از قرآن، جلسات مخفی دانشجویی را که مخفیانه تشکیل می‌شد تغذیه می‌کرد.

عباس زرکوب: سال ۵۱ سال جان گرفتن بچه‌های مذهبی بود، که عمدتاً مرهون کتاب‌های دکتر شریعی بودند، کتاب‌های آقای بازرگان هم انصافاً خیلی سؤالات را جواب می‌داد ولی بچه‌ها را انقلابی نمی‌کرد و جوش و خروششان را پاسخ نمی‌گفت، چون جوان‌ها در آن سن پرجوش و خروش هستند و مخصوصاً آن اتفاقی که در سال ۵۰ افتاده بود، همه می‌گفتند که این گروه شجاع هستند که به نام سازمان مجاهدین خلق آمده‌اند و مسلمانند. واقعیتش هم این است که تا سال ۵۰ اصلاً تئوری مبارزه در مسلمان‌ها تقریباً منتفی شده بود. یعنی مسلمان‌ها به تئوری مبارزه نرسیده بودند غیر از سازمان مجاهدین. من شخصاً می‌گویم که با خیلی از آقایان علماء صحبت می‌کردم، می‌گفتند مشت بر روی سندان کوفتن است، اصلاً این حرف‌ها چه حرف‌هایی است که شما می‌زنید. خیلی استثنایی بودند کسانی که مبارز و اجتماعی بودند. ولی چون بنیه فکر من از روحانیونی چون شهید باهنر و بهشتی و امثال ایشان در سال ۴۸ و ۴۹ شکلی گرفته بود. اعتقاد داشتیم که راه‌حلهای عمیق اسلامی حتماً باید وجود داشته باشد. حاج شیخ حیدرعلی جوب باریکه، ظاهراً دایی بدیع‌زادگان بود که کارهای ایشان را قبول نداشت. البته بگویم که ایشان خیلی آدم متدینی است و من اکثراً وجوهاتم - وجوهات شرعیه - را پیش ایشان می‌برم. ولی پیش آقایان در این حد بود و نفی می‌کردند. ولی در مقابل این‌ها آقای

طالقانی هم بود، بدیع‌زادگان را هنوز نگرفته بودند و ایشان هم مسجد هدایت می‌رفتند - آقای طالقانی در آن وقت در مسجد هدایت تهران تفسیر قرآن داشت. یکی از بچه‌ها رفته بود مسجد هدایت و تفسیر آیه‌ای را از آقای طالقانی خواسته بود. آقای طالقانی گفته بود که از ایشان پرسید (امیر بدیع‌زادگان) و ایشان چون با پدیده‌های اجتماعی بیشتر درگیر است، بهتر می‌تواند سؤال را برای تو جا بیندازد. یعنی برداشت آقای طالقانی این بود که بدیع‌زادگان چون بیشتر درگیر مسائل اجتماعی است شاید تفسیر را بهتر بتواند بگوید.

حضور در هیئت‌های مذهبی خانگی، هسته‌های مبارزه

آقای زرکوب می‌افزاید:

در این سال‌ها بچه‌ها اکثراً جلسات خانگی داشتند، هر پنج، شش نفر هفته‌ای یک‌بار دور هم جمع می‌شدند و تفسیر قرآن می‌گفتند. و شخصاً ما با یک‌سری از دوستان از این جلسات داشتیم و برنامه‌مان فقط تفسیر قرآن بود، چون مخصوصاً در سال ۵۱ دستگیری‌ها بیشتر بود و فواینی که بعد از تشکیل سازمان مجاهدین وضع کرده بودند بسیار سخت بود. یادم است که حتی برای جمع شدن ۳ نفر هم مشکلاتی بود. در آن سال ابتدائاً کسانی را که اقدام به قتل می‌کردند حتماً اعدام می‌کردند و برای بقیه حکم ابد صادر می‌کردند. بعد گفتند کسی که اسلحه داشته باشد اعدام یا حبس ابد می‌شود، بعد باز هم قانون را سخت‌تر کردند و گفتند کسی که در هر تشکیلی باشد و اعلامیه پخش کند از ۱۵ سال حبس تا ابد مجازات دارد. بعد در سال ۵۲، گفتند که هر سه نفری که با هم جمع شوند و یک اعلامیه‌ای از آن‌ها گرفته شود، اصلاً کاری به تشکیل هم ندارد - نوع تشکیل - اسمش را می‌گذاشتند اقدام علیه امنیت کشور و ۲ تا ۱۵ سال زندان داشت. یعنی تجمع هر ۳ نفر در سال ۵۱ و ۵۲ مجازات داشت. فقط برای اعلامیه‌ای که از کسی می‌گرفتند برایش یک سال تا ۳ سال زندان می‌بریدند و برای کسی که چنین کاری می‌کرد و در تشکیل نسبتاً بزرگی هم شرکت داشت تا ۱۵ سال زندان می‌بریدند. آن‌موقع بچه‌ها هم سعی می‌کردند وقتی که در خانه یکدیگر جمع می‌شوند فقط راجع به تفسیر قرآن و این نوع مسائل بحث بکنند.

در آن وقت بچه‌ها سعی می‌کردند قرآن را حفظ بکنند و از تفسیر پرتوی از قرآن استفاده می‌کردند. تفسیر «سبح اسم ربک الاعلی» را کار می‌کردند، مثلاً آیه «لا اقسام یهلا البلد» آنجایی که می‌گوید: «فلا انقم العقبه و ما ادریک ما للعقبه فک رقبه»، اینکه ما باید

در جامعه به «فک رقبه» پردازیم، و با «سبح اسم ربک الاعلی» یعنی که ما باید حرکت شناور به طرف خدا داشته باشیم، و از این حرف‌ها بحث روز جلسات بود. پادم است که بچه‌ها درباره این آیات بسیار کار می‌کردند، و این‌ها بنیان فکری بچه‌ها را خیلی تقویت می‌کرد. بنیه فکری در راه مبارزه برای رسیدن به هدف را که سرنگونی رژیم شاه بود.

جو فاسالم اخلاقی دانشگاه و مبارزه دانشجویان

جو عمومی دانشگاه در حوالی سال ۵۰ و ۵۱ دچار یک سقوط اخلاقی شد به حدی که دانشگاه‌های اروپایی سالتر از محیط دانشگاه‌های ایران شناخته می‌شد. دکتر سیدمهدی گلایی می‌گوید:

در حوالی سال ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ بی‌بند و باری در دانشگاه در حد بالایی بود آن موقع ما برای آشنایی با تازه‌های علمی در طول تابستان یک ماه مسافرت می‌کردیم به خارج از کشور برای اینکه ببینیم آن‌ها چه پیشرفتهایی کرده‌اند و بتوانیم آن‌ها را منتقل کنیم به کشورمان. آدم وقتی می‌رفت به کشور فرانسه دانشگاه‌های آن‌ها را خیلی سالتر از دانشگاه تبریز می‌یافت.

در دانشگاه تبریز خانم‌هایی که به عنوان دانشجو تحصیل می‌کردند دانشگاه را تبدیل کرده بودند به یک مرکز نمایش مد و لباس و آرایش در حالی که در دانشگاه‌های کشور فرانسه دانشجویان دختر لباس ساده‌ای می‌پوشیدند که عرف آن‌ها و جامعه آن‌ها اجازه می‌داد.

الگوسازی‌های جریان انقلابی و ضدانقلابی

همراه با جریان ابتدال فرهنگ، رژیم با گرفتن تویه‌نامه از مخالفین دستگیر شده می‌کوشید گروه‌های مبارز و مخالف حکومت را متزلزل کند و از طرفی، با ساختن الگوهای به ظاهر سیاسی و در واقع خنثی‌کننده در نیروهای مقاومت شکاف ایجاد کند.

علی صوفی: سال ۵۱ قلیچ‌خانی (فونبالیست) را دستگیر کردند و بعد داستان محاکمه مهدی رضایی اتفاق افتاد آن موقع ما در شرکت زمینی دوره مخابرات می‌دیدیم و خانه مشترکی با آقای نیکفر داشتیم، که قلیچ‌خانی را آوردند در تلویزیون و او ندامت‌نامه

خواند و گفت غلط کردم و غیره... که این‌ها انعکاس وسیعی داشت. از آن طرف مقاومت و ایستادگی مهدی رضایی خودش سمبلی شده بود برای همه. رژیم هم به جوان‌ها خیلی بها می‌داد و برای آن‌ها برنامه‌های ویژه‌ای داشت.

خواننده‌هایی مثل فرهاد و داریوش آن زمان مطرح شدند و اشعاری می‌خواندند که ریتم مبارزاتی داشت و حتی فرهاد و داریوش دستگیر شدند و شاید هم برنامه بود! این‌ها باعث شد که آن اشعار بین جوان‌ها نفوذ بیشتری پیدا کند. مثل ترانه «جمعه‌ها» که فرهاد خواند و مشعر بود بر جنبش سیاهکل، چون جنبش سیاهکل در روز جمعه سرکوب شد. می‌گفت: «جمعه روز بدیه، روز بی‌حوصلگی». داریوش هم «بوی گندم» را خواند، آن هم تعارضی داشت به امپریالیسم، به امریکا. در تبریز هم که بودم محاکمه گلسرخی و چند نفر دیگر پیش آمد. در آن دادگاه گلسرخی شجاعت و مقاومت بی‌سابقه‌ای از خود نشان داد و کسانی نیز بودند که فرح را مادر ایران خطاب کرده و از او طلب بخشش می‌کردند.

پتالیل نیروی جوان با اندیشه‌های نوین مذهبی و تأثیراتی که از سازمان‌های سیاسی گرفته بودند، ترکیب شده بود و نیرویی آمادهٔ فزونی کردن، به وجود آورده بود. نیرویی که می‌خواست به عنوان یک جریان مذهبی خودنمایی کند و توهمات منفی در ذهن جامعه را نسبت به دانشجویان بزداورد. دانشجویان، در میان مردم بدنام شده بودند و باید به آنان نشان داده می‌شد که همه دانشجویان دور از مذهب و متجدد - به مفهوم مقلد از ظواهر تمدن - و یا دارای اندیشه‌های الحادی نیستند و افراد آگاه و مذهبی روشن و نجیب هم در میان آن‌ها وجود دارند. لذا باید هر فرصتی برای اقدام مغتنم شمرده می‌شد. درگذشت یکی از دانشجویان مسلمان تبریز که به رشته دوچرخه‌سواری علاقه‌مند بود یکی از این فرصت‌ها را پیش آورد.

واصفی: یکی از دانشجویان دانشکده فنی که مذهبی بود و قهرمان دوچرخه‌سواری، در حالی که داشت، بین تبریز و شاه‌گلی - که حالا ال‌گلی نامیده می‌شود - نمرین دوچرخه‌سواری می‌کرد با یک ماشین تصادف کرد و به علت ضربه مغزی چند روز در بیمارستان در حالت «کوما» بود و بعد فوت کرد. دانشجویان خواستند او را تشییع جنازه

بکنند، که سال‌های شد بین دانشجویان و ساواک. حراست دانشگاه می‌گفت که جنازه دانشجوی مذکور باید با آمبولانس متقل بشود و دانشجویها می‌گفتند باید تشییع جنازه شود، که درگیری و بحث بالا گرفت. دانشگاه نیمه تعطیل شد. همه جمع شدند در جلو بیمارستان پهلوی - که حالا بیمارستان امام خمینی نام گرفته است - و منتظر شدند تا جنازه را تشییع کنند. بالاخره بعد از صحبت‌ها و مشورتها تصمیم گرفته شد که با آمبولانس جنازه متقل شود و اتوبوس هم در اختیار دانشجویها بگذارند.

راه افتادیم در راه به راننده یکی از اتوبوس‌ها گفتیم که برو و جلو آمبولانس، که با راننده آمبولانس صحبتی داریم، که در واقع یک نقشه بود - سال‌های که آن‌ها فکرش را نکرده بودند - اتوبوس ایستاد و یک دفعه دانشجویها آمدند پایین و گفتند، اینجا دیگر چیزی نیست، پانصد متر مانده به قبرستان و ما می‌خواهیم جنازه را تشییع کنیم. از نیروهای پلیس هم آنجا نبودند تا مانع شوند. بچه‌ها جنازه را از آمبولانس بیرون آوردند و بر روی دوش خود گرفتند و با شعار الله اکبر... الله اکبر... لا اله الا الله... راه افتادند و بعد هم چند شعار مناسب آن زمان سر دادند چون در سطح شهر بسیار تبلیغ شده بود که دانشجوی دانشگاه یعنی آدم فاسدالاخلاق و اتفاق افتاده بود که بعضی از دانشجویان در مناطقی که سکونت داشتند تخلفات اخلاقی کرده بودند. در نتیجه یک انعکاس بدی در سطح شهر پیدا کرده بود، و ما یکی از مسائلمان این بود که اذهان را نسبت به دانشجوی روشن کنیم، یعنی این نیست که شما فکر می‌کنید بلکه دانشجوی با شماست. دانشجوی متدین است، حالا اگر یک عده‌ای هم خلاف می‌کنند مربوط به جامعه دانشگاهی نیست. در تشییع جنازه، تعدادی دانشجوی چپی و مارکسیست هم شرکت کرده بودند و چند تا شعار که مذهبی نبود، سر دادند ولی آن هم تکرار می‌شد، چون مشکلی نبود مثل شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» ما هم تکرار می‌کردیم.

سرکوب اعتراض دانشجویان در پنجم اسفند ۵۱

در سال ۵۱ که سخت‌گیری نسبت به اجتماعات زیاد شده و اجتماع بیش از سه نفر ممنوع گردیده بود و زمینه حرکت‌های سیاسی جمعی وجود نداشت، تظاهرات بی‌خطر ۱۶ آذر دانشجویان را تشجیع کرد و در پی تکرار این تجربه موفق بودند.

دانشجویان برای پاک کردن بدنامی دانشجوی در جامعه باید با سرچشمه

آن در دانشگاه برخورد می‌کردند. یکی از عوامل آن مدیریت دانشگاه بود که دانشجویان را بدین سمت سوق می‌داد تا آنها را به روابط فریزی دختر و پسر سرگرم کند و از این طریق مانع تحرکات سیاسی آنها شود و این همان خط مشی لائیزم حکومتی بود که دانشجویان مسلمان با این جبهه نیز باید ستیز می‌کردند. در این سالها دانشکده فنی دانشگاه تبریز رئیسی داشت، به نام شهابی. دربارهٔ ویژگیها و اقدامات او، آقای زرکوب که در آن وقت دانشجوی آن دانشگاه بوده است، می‌گوید:

پایون می‌زد، سیل‌های خاصی داشت، کتش کاملاً انگلیسی بود، خیلی آدم مستهجنی بود، اصلاً تیپ انگلیسی داشت. او یک منشی داشت که زن بود. این آقا سرش هم مو نداشت. من بادم هست که بچه‌ها با یک شور و حال خاصی روزی کله او را آماج گلوله‌های برفی کردند. او خودش را به نفهمی می‌زد و وانمود می‌کرد با او شوخی می‌کنند. از کارهای او اشاعهٔ فحشاء بود و دستور داده بود در ساختمان مرکزی دانشگاه دانیسنگ درست کردند و خود ایشان با منشی‌اش در آنجا رقصید. بعد بچه‌ها ریختند و شیشه‌های آنجا را شکستند، و آنها دانیسنگ را تعطیل کردند.

دانشجویان غیرمذهبی هم در برابر اقتضای فرهنگی

مقاومت می‌کنند

سرورالدین نیز می‌گوید:

زمانی که ما وارد دانشگاه شدیم در ساختمان مرکزی دانیسنگی درست کرده بودند و شرط ورود هم «کوپل» بود. یعنی زوج بود، پسر و دختر باید با هم آنجا می‌رفتند. در واقع در عمل شده بود محل کثافت‌کاری برای ساواک و همپالگی‌هاشان. چون نوبی دانشجویان خیلی کم بودند که این جورری باشند حتی آنکه مذهبی نبود یک گرایش ملی و عدالتخواهی داشت.

این مسأله با مخالفت عمومی دانشجویان برخورد کرد و طومارهایی نوشته شد و پیش رئیس دانشگاه رفت و حتی رئیس دانشگاه قم خورد که کار ما نیت راه انداختن دانیسنگ از بالا به ما دستور داده شده است، یعنی چیزی نیست که ما صلاح دیده باشیم.

برخی از دانشجویان مسلمانی که در تظاهرات ۵ اسفند فعالانه شرکت کرده و نقش داشتند عبارتند از: احمد خاکبازان که اهل اصفهان بود، آقای قیامت‌یون، خرم، مصطفی ایزدی که از دانشجویان سال بالا بودند و در رأس برنامه‌ها بودند و حسن واصفی، رضایی، حمید ایمانی، و قاسم مسکوب هم جزو آنان بودند.

منوچهر حقیلی از دانشجویان بود که همراه برخی از آنان دستگیر و چهارماه زندانی شد.

آقای عرب یکی دیگر از دانشجویان مسلمانی بود که در برخوردهای مذکور دستگیر شده بود. او واقعه را چنین روایت می‌کند.

در ابتدای سال ۵۱ وارد دانشگاه شدم، اوایل ترم دوم بود که دانشجویان دانشکده فنی در اعتراض به رئیس دانشکده که فرد نالایق و ناسالمی بود، اقدام کردند و دانشکده تعطیل شد. بعد از اینکه دانشکده فنی را تعطیل کردند. اعتصابات سراسری از همه دانشکده‌ها در اعتراض به بسته شدن دانشگاه تبریز شروع شد و در روزهای پنجم و ششم اسفند این اعتصابات به اوج خودش رسید و دانشجویان به‌طورکلی دانشگاه را در اختیار گرفتند. درهای بزرگ دانشگاه را از هر طرف بستند، به‌خصوص در بزرگ جنوبی دانشگاه را و هم چنین در شمالی و دانشگاه را در اختیار بچه‌ها بود.

لندروری هم جلو دانشکده کشاورزی پارک بود که بچه‌ها آنرا آتش زدند و یک ماشین دیگری هم در جلو محل گارد دانشگاه پارک بود که بچه‌ها آنجا را هم به آتش کشیدند. شاید حدود ۴ یا ۵ ساعتی دانشگاه در اختیار دانشجویان بود و تمام نیروهای گارد و سواراک را از دانشگاه بیرون کردند. تا اینکه نیروی کمکی برای گارد دانشگاه رسید، نیروهای ساواکی آمدند و حمله کردند به دانشگاه به طوری که از طرف دانشکده پزشکی و از در جلو - که شکستند - آمدند و بچه‌ها را از دو طرف مورد حمله قرار دادند. بچه‌ها از پله‌های سلف سرویس فرار می‌کردند.

پشت سلف سرویس دانشگاه و قسمت جنوبی گارد دانشگاه، دو یا سه دستگاه ساختمان بزرگ خوابگاه دانشجویی است و یکی از آن‌ها خوابگاه دختران بود و دو ساختمان دیگر خوابگاه دانشجویان سال بالا بود. و بقیه بچه‌ها در خوابگاه‌های داخلی شهر یا در خوابگاه ولیعهد - ولی عصر امروز - بودند.

وقتی دانشجویان از دو طرف مورد حمله قرار گرفتند، از طریق سلف سرویس خود

را به خوابگاه شماره ۲ رساندند. این بچه‌ها که حدود چهارصد یا پانصد نفر بودند در محاصره افتادند. از هر طرف به این‌ها حمله شد و با فجیع‌ترین وضعی مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و آن‌ها را با سر و دست شکسته می‌بردند.

این حرکت در اعتراض به سینه شدن دانشکده فنی بود. به هر حال اعتصابات قدیم یک جرقه‌ای می‌خواست، و بچه‌ها به دنبال بهانه بودند به هر صورتی که شده اعتراض خودشان را نشان بدهند و شاید بهتر می‌دانید که این مسایل فقط شروع کار بود. بهانه‌ای بود برای اینکه بچه‌ها حرف‌های خودشان را بزنند. همین‌طور هم بود.

ما تا خردادماه ۵۲ در زندان بودیم، در خردادماه دادگاهی شدیم و بعضی‌ها به شش‌ماه و اکثراً به سه ماه محکوم شدند جز یک نفر که به یکسال محکوم شد و بعداً معلوم شد که یکی از زیررهای ساواک بوده است، آقای بود به نام... و از بچه‌های پزشکی بود و بعداً که انقلاب شد و اسامی ساواکی‌ها را - تعدادی از اسامی آن‌ها را - بیرون دادند، اسم ایشان هم در لیست ساواکی‌ها بود. و این نشان می‌داد که در بین دانشجویان نیز افراد ساواکی هستند. بعداً در دادگاه تجدیدنظر که در مرداد و شهریور برگزار شد، مدت زندان اینجانب مجدداً تأیید شد، ولی بعضی‌ها سر ماه زندانشان تبدیل به شش ماه شد.

در آن دستگیری تنها آقای عقیلی از دانشجویان علوم و زمین‌شناسی مدهبی بود. و بقیه نیروها یا چپ بودند و یا به هر حال بی‌تفاوت بودند.

آقای مدقالچی یکی دیگر از دانشجویان دستگیر شده بود که مورد بازجویی قرار گرفت. وی می‌گوید:

وقت اذان بود، من رفتم وضو بگیرم، همه با تعجب به من نگاه می‌کردند. رفتم و خودم را در آینه نگاه کردم، دیدم اصلاً خودم را نمی‌شناسم، یعنی از بس که چوب به پیشانی و صورتم خورده خون‌آلود بود و بینی‌ام شکسته بود.

ساختمانی در نزدیکیهای دانشگاه بود که نصف شد. هر دو نفر را با یکی از ریه‌ها - کامیون ارتش - با همراهی دو نفر پلیس مسلح که یک افسر و راننده هم در جلو می‌نشستند، از زندان می‌بردند به همان ساختمان ساواک، که ساختمان خیلی بلندی داشت با دو سه تا پنجره خیلی کوچک به طرف خیابان و یک در آهنی خیلی بلند. در هنگام ورود با آن شماره زندانی که بر روی سینه می‌زدند از آدم عکس می‌گرفتند و

بعد بازجویی شروع می‌شد. می‌گفتند: شما چرا شورش کردید؟ شما چرا خیانت می‌کنید؟ شما به دولت چکار داری؟ و از این سؤاها...

نپه‌هایی بود مشرف به دانشگاه و این صحنه را ما دیدیم، موقعی که دانشجویها تظاهرات می‌کردند ساواکی‌ها از بالای آن تپه‌ها فیلمبرداری می‌کردند. و تعدادی به این صورت شناخته می‌شدند. بعد از چند روزی ما را آزاد کردند.

آقای سرورالدین در مورد رفتار خشونت‌آمیز پلیس در دستگیری دانشجویان مشاغل‌اتی دارد:

من علاقه به کشتی داشتم و در مسابقات کشتی دانشگاه شرکت کردم و قهرمان وزن ۵۷ کیلو شدم. به خاطر تظاهرات که در دانشگاه تبریز اتفاق افتاد و کشت و کشتاری که شد، از شرکت در مسابقات کشوری حذر کردم و روزنامه‌ها در آن موقع عدم شرکت ما و اتفاقاتی را که افتاده بود، نوشتند. تظاهرات سال ۵۱ خیلی وسیع بود، به طوری که درگیری رو در رو با پلیس و گارد پیش آمد و بچه‌ها با آجر و سنگ آن‌ها را از دانشگاه بیرون کردند. این مبارزات ادامه داشت. بعد از یکی دو روز من چند نفر را دیدم که به پلیس حمله کردند و بعد پراکنده شدند. چون احتمال می‌دادم به آن‌ها آسیبی برسد دعوتشان کردم به اتاقم که در خوابگاه داخل دانشگاه بود و من به اعتبار اینکه هم اتاقم یک دانشجوی خارجی پاکستانی بود، احتمال دادم که پلیس به خاطر دانشجوی خارجی به اتاق ما داخل نشود. ما ۶ نفر شدیم و آمدیم در اتاق، دو نفر من و آقای مدقالچی رفتیم زیر تخت، دو نفر هم رفتند طبقه دوم تخت و سلطان هم خوابیده بود. همان دانشجوی پاکستانی - پلیس وارد خوابگاه شد - انتظار نداشتیم - و شروع کردند به شکستن درهای قفل. به هر صورت پلیس در اتاق ما را زد و سلطان که از سر و صدا بیدار شده بود در را باز کرد و ما فقط صدای او را می‌شنیدیم که می‌گفت من پاکستانی، من پاکستانی، من... یک دفعه دیدیم که صدایش قطع شد، نمی‌دانیم از کجایش زدند که صدایش قطع شد.

۶ نفر از پاسبانها با باتوم می‌آمدند داخل بچه‌ها را می‌زدند و بعد می‌رفتند بیرون و بعد پنج، شش نفر دیگر می‌آمدند و می‌زدند و می‌رفتند همین جوری همه‌اشان می‌آمدند و می‌زدند. مثل اینکه با خودشان عهد کرده بودند که همه‌اشان، همه را بزنند. در بین آن جماعت وحشی دو نفر از پلیسها را دیدم که آدم‌های خوبی بودند. یکی سرهنگ بود که در اتاق ما آمد و دید که بچه‌ها را خیلی بد می‌زنند، داد زد که نکتیب، به حرفش گوش

نکردند. گفت دستور می‌دهم نکنید، باز گوش نکردند و او یک سیلی به یکی از این پاسبانها زد و شنیده‌ام بعداً رفته و استعفا داده است و کلاً از شهربانی خارج شده است. دیگری یکی از پاسبانها بود، که او را در اتاق به نگهبانی گذاشته بودند. بعد از اینکه مأموران کتکها را زدند و رفتند بیرون، ما زخمیها را با پاره‌های ملافه پانسمان می‌کردیم. او می‌رفت و از اتاق‌های دیگر، بچه‌هایی را که وضعیتشان خراب بود می‌آورد تو اتاق ما که پانسمان‌شان کنیم. وقتی می‌دید که گاردها می‌آیند، سریع می‌آمد و به ما اشاره می‌کرد تا پنهان شویم.

نهایتاً آمدند و همه ما را جمع کردند، که شما را می‌بریم بیمارستان چون زخمیهای زیادی داشتیم. به‌عنوان بیمارستان ما را بردند در زندان تبریز، زندانیها وقتی فهمیده بودند ماها را از دانشگاه می‌آوردند همه کف می‌زدند و سرود می‌خواندند و شعار به نفع دانشجویها می‌دادند در آنجا هم کتکهای مفصل و توهینهای زیاد و عقده خالی کردن بعضی از انصرهای پلیس را داشتیم که حرفشان مثلاً این بود و چلوکباب ۱۵ ریال می‌خورید و پررو می‌شوید. بعد از آنجا هم بچه‌ها را بردند ساواک و بازجویی کردند.

در آن زمان به ندرت استادان با شهادتی هم پیدا می‌شدند، که تجاوز پلیس به حریم دانشگاه را محکوم کنند، زیرا ممنوع‌التدریس یا اخراج می‌شدند. آقای مدقالچی یاد یکی از آن استادان را زنده می‌کند:

مرحوم دکتر نوری خالچی از استادهای خود ما بود. شاید از بنیان‌گذاران دانشگاه تبریز بوده است. در واقعه تظاهرات دانشجویان و ضرب و شتم وحشیانه آنها به دست نیروهای انتظامی و ساواک، همت بلندی به خرج داد و به مسؤولان دانشگاه اعتراض کرد که: رفتار شما رفتار انسانی و خوبی نبوده است. با دانشجویان و محصلین نباید به این سان رفتار شود.

پلیس حریم دانشگاه را نباید بی‌اعتبار کند. اگر شما افرادی را می‌شناختید، باید خودتان اقدام می‌کردید. ولی آن اتفاقی که در دانشگاه رخ داد و با چوب و چماق و لشکرکشی به دانشجویان جمله شد، درست نیست. این افرادی که ما می‌شناسیم، اینها دانشجویان خوب ما هستند و شما نباید این کار را می‌کردید. واقعاً در آن زمان بیان کردن این حرفها شهادت می‌خواست، البته یک آدم مذهبی استخوان‌داری بود.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۲

حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۲

- ۱۳۵۲/۱ آیت‌الله العظمی خمینی در پیامی خطاب به علما و خطبای اسلامی، ضمن اشاره به تأسیس سپاه دین از سوی رژیم، نوشتند: آن‌ها قصد دارند با جایگزین کردن معلمین ساختگی، روحانیت خدمتگزار به اسلام را عقب بزنند. تا آن‌ها بلندگوهایی باشند برای مقاصد ضداسلامی دستگاه و در پیامی کوتاه از جوانان خواستند که از نیروی جوانی خود، در راه حق بهره گیرند.
- ۱۳۵۲/۱/۷ در پی دستگیری عده‌ای از دانشجویان مسلمان، آیت‌الله گلپایگانی در نام‌های خطاب به علما آن‌ها را از این موضوع مطلع کرد.
- ۱۳۵۲/۲/۱ احمد احمدی از طرف دادگاه نظامی محکوم به اعدام گردید و حکم در سنج اجرا شد. اتهام وی تخریب پمپ بنزین فیض‌آباد و ساختمان استانداری سنج اعلام شد.
- ۱۳۵۲/۲/۲۶ هفت نفر به اتهام اقدام به ربودن سفیر امریکا در تهران محاکمه

شدند. سرقت بانک، حمل اسلحه، تخریب اتومبیل سفیر از اتهامات دستگیرشدگان است. جلسه دادرسی به صورت علنی در اواسط ماه خرداد انجام می‌گیرد.

۱۳۵۲/۳/۳ چهار نفر از افرادی که در دادگاه نظامی محکوم به اعدام شده بودند مورد عفو قرار گرفتند. این چهار نفر غیر از هفت نفر محاکمه شده در تاریخ ۲/۲۶ هـ.ت.

۱۳۵۲/۳/۷ هشت نفر به اتهام جاسوسی و خرابکاری در اهواز اعدام شدند.
۱۳۵۲/۳/۱۲ سرهنگ هاوکینز، از افسران مستشاری امریکا، در حین خروج از منزل - در تهران - ترور شد.

۱۳۵۲/۳/۱۴ براساس حکم دادگاه نظامی اهواز دو تن به اتهام خرابکاری در ریلها و جاده‌ها اعدام شدند.

۱۳۵۲/۲/۲۱ دادگاه نظامی هفت تن را که متهم به ربودن سفیر امریکا و سرقت از بانک ایران و انگلیس بودند محکوم به اعدام یا زندان کرد.

۱۳۵۲/۳/۲۵ رضا رضایی، یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران و طراح قتل سرهنگ هاوکینز (مستشار امریکایی) در یک درگیری مسلحانه با مأموران دولتی جان باخت.

۱۳۵۲/۳/۲۹ در درگیری مأموران انتظامی با یک گروه ۱۶ نفره از مخالفین رژیم، سه تن از آنها کشته، ده نفر دیگر دستگیر و سه تن موفق به فرار گردیدند.
۱۳۵۲/۳/۲۹ حضرات آیات مرعشی نجفی و گلپایگانی، در فتوای جدیگانه‌ای خرید و فروش کالاهایی را که سود آن در راه تبلیغ بهائیت و یا وابسته به شرکت‌های متعلق به این فرقه است، تحریم کردند. از جمله این کالاها نوشابه پپسی کولا، بود.

۱۳۵۲/۴/۱۰ هوشنگ تیزابی وابسته به گروه شانزده نفره، در یک درگیری مسلحانه کشته شد. رژیم این گروه را به عنوان مارکیت اسلامی معرفی کرد.

۱۳۵۲/۴/۲۶ سه نفر از گروه ابوذر در بازار قم، با اسلحه سرد به سرپاسبان «مدنی» حمله کردند و پس از قتل وی، اسلحه او را ربودند. این سه تن دستگیر شدند.

به خاطر ارتباط این سه نفر با روحانیت مبارز، از جمله حجت‌الاسلام ربانی شیرازی، رژیم به جستجو برای بازداشت روحانیت مبارز در قم پرداخت. ۱۳۵۲/۶/۲۳ آیت‌الله خمینی در پیامی و ظایف ملت ایران در قبال همکاری‌های شاه با امریکا را متذکر شدند. ایشان همچنین افزودند: می‌توان گفت که این صحنه‌سازیها و دستگیری‌ها برای سرگرم کردن ملت ایران به مصیبت‌های خود و دور نگهداشتن اذهان از جنگ ملت اسلام با اسرائیل است.

۱۳۵۲/۷/۲ حکم تبعید حجت‌الاسلام محمد صادق کرباسچی نهرانی، نماینده و وکیل آیت‌الله خمینی در امور شرعیه - در ایران - به ایشان ابلاغ شد. ۱۳۵۲/۷/۱۰ شبکه‌ای که قصد ترور شاه و فرح را داشتند، کشف شد. از جمله اعضای این گروه کمونیستی، خسرو گل‌سرخ و کرامت‌الله دانشیان بوده‌اند که قصد ربودن فرح و ولیعهد و ترور شاه را داشتند. کشف این گروه در سراسر جهان انعکاس وسیعی یافت.

۱۳۵۲/۷/۱۱ آیت‌الله منتظری در بیانیه‌ای که از تبعیدگاه طبرس، خطاب به علما و مراجع فرستاد، از آن‌ها خواست فریب توطئه‌های دشمنان را نخورند و علمای شیعه را با تهمت و هابگیری که از سوی دشمن مطرح می‌شود ملوث نسازند. ایشان همچنین روشنفکران و جناح‌های مختلف را از اختلاف درباره دکتر علی شریعتی و پرداختن به این موضوع برحذر داشت.

۱۳۵۲/۷/۲۹ رسانه‌ها: سید محسن باقری، یکی از مهاجمان پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در بهمن ماه ۱۳۴۹ دستگیر و با تیراندازی یکی از دوستانش کشته شد.

۱۳۵۲/۷/۳۰ مقامات مسؤول اعلام کردند که احمد آرامش با نام متعارف سید محسن باقری مدیرعامل اسبق سازمان برنامه بوده است.

۱۳۵۲/۸/۳ شبکه جدید «سازمان انقلابی توده ایران» با رهبری هاشم قوچانی کشف شد. این شبکه، منشعب از حزب توده است.

۱۳۵۲/۸/۱۰ عزیز مصطفی‌زاده و فرد دیگری به نام محمد، فرزند صدیق، به اتهام جاسوسی برای کشورهای بیگانه تیرباران شدند.

۱۳۵۲/۸/۱۶ آیت‌الله خمینی در پیامی به دول و ملل اسلامی آن‌ها را به اتحاد علیه اسرائیل غاصب دعوت کردند.

۱۳۵۲/۹/۱۶ در دانشگاه تبریز دانشجویان برای بزرگداشت حادثه ۱۶ آذر تظاهراتی را برگزار کردند.

۱۳۵۲/۱۱/۲ حسن نوروزی، عضو یک گروه مسلح در برخورد مسلحانه با مأمورین کشته شد.

۱۳۵۲/۱۱/۲۸ اعدام گل‌سرخ، دانشیان و مقدم سلیمی، قطعی شد.

۱۳۵۲/۱۱/۳۰ عبادالله خدارحمی، بهمن منشط، حجت‌الله عبدی، ماشاالله سیف، ولی‌الله سیف و روح‌الله سیف، از گروه ابوذر، اعدام شدند. اتهام این گروه تخریب و آتش سوزی سینما تاج و خانه سازمان زنان نهادند، اتومبیل‌های ژاندارمری و سازمان اصلاحات ارضی، قتل محمود مؤمنی و پاسبان مدنی بود.

۱۳۵۲/۱۲/۱۲ مجتبی خرم آبادی در درگیری مسلحانه با مأمورین انتظامی کشته شد.

۱۳۵۲/۱۲/۱۷ یک گروه شانزده نفره و یک گروه بیست نفره از اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به عنوان اعتراض به تیربارانها و بازداشت‌های رژیم در ایران، به سفارتخانه‌های ایران در استکهلم و بروکسل حمله کردند.

* * *

دانشجویان دانشگاه تبریز در اعتراض به رژیم دست‌آبه یک راهپیمایی از خوابگاه به سوی شهر زدند.

در این سال عده زیادی از مذهب‌یون توانستند در دانشگاه تبریز پذیرفته شوند. در یک تظاهرات صنفی، دانشجویان دانشگاه تبریز برای گرفتن خوابگاه تحصن کردند.

در همین سال نظام آموزشی دانشگاه تبریز تغییر کرد و به صورت سیستم واحدی درآمد. قبلاً درس‌هایی ارائه می‌شد و در خرداد و شهریور ماه از آن درس‌ها امتحان به عمل می‌آمد.

در اعتراض به مسأله ثبت نام و شهریه اعتراض‌هایی برگزار شد. دانشجویان سلف سرویس دانشگاه را به هم ریخته و اثاث و شیشه‌های آن را شکستند.

مروری بر تقویم مهمترین رویدادهای سیاسی کشور در سال ۵۲ حاکی از آن است که در آن سال جو سیاسی کشور ملتهب بود، اما شرایط حاکم بر کشور، مبارزات را در محاق کشیده بود، حوادثی که در اقصی نقاط کشور رخ می داد به ندرت انتقال و انعکاس می یافت، زیرا وسایل ارتباط جمعی در انحصار حکومت بود و وسایل ارتباطی و چاپی به حد امروز پیشرفت نکرده بود.

در این سال مبارزات سیاسی در گوشه و کنار کشور جریان داشت که هر کدام برای خود تاریخ ویژه ای دارد.

در سال ۵۲ دانشگاه تهران و به ویژه تبریز فضای بسیار ناآرامی داشت و اعتصابات و تظاهرات مکرری را برگزار می کرد، به ویژه که در این سال جنبش مسلحانه در مقایسه با سال های قبل به بالاترین موقعیت و حد خود رسیده بود. دستگیری های گسترده و پی در پی و حبس و تبعیدها در خارج از دانشگاه و نیز در میان دانشجویان و محرومیت از تحصیل و بردن دانشجویان به سربازی نه تنها موجب خاموش شدن حرکت دانشجویی نمی شد بلکه آن ها را به واکنش می انداخت و التهاب جو سیاسی را افزوتر می ساخت.

یکی از عواملی که در سال ۵۲ دانشگاه را تحت تأثیر قرار داده بود مذهبی بودن شمار زیادی از دانشجویان ورودی آن سال بود. ظهور شریعتی از سال ۱۳۴۸ به بعد تپشی را در نیروهای مذهبی به وجود آورد. متفکرین دیگری مانند شهید مطهری و دیگران در این بستر به تعمیق و گسترش تفکر و تکاپوی مذهبی پرداختند. جو بی اعتمادی و بدبینی مغرط خانواده های مذهبی را نسبت به دانشگاه کاسته بود. ورودی مذهبی ها به دانشگاه بیشتر شد و یا اینکه پس از ورود به دانشگاه جذب جناح مذهبی می شدند و دانشجویان سال بالاتر دانشگاه نقش تعیین کننده ای در این تحول داشتند. سیدحسین نوربخش یکی از همین دانشجویان سال اولی - ورودی سال ۵۲ - است که اوضاع دانشکده فنی تبریز را ترمیم می کند:

دانشکده فنی در حدود هشتصد دانشجو داشت. صدنودوپنج نفر ورودی همان سال دانشکده فنی بودیم. رشته ای که ما پذیرفته شده بودیم رشته مکانیک بود و شهید مهدی باکری - برادر شهیدان علی و حمید باکری - هم از همکلاسیهای ما بود. این صدنودوپنج نفری که وارد دانشگاه شدند، حدود صدوسی نفرش بچه های مذهبی بودند. البته این تا آن روز واقعاً استثنایی بود. شاید علت این بود که زمان زمان مناسبی

بود و یا مربوط بشود به جو جامعه. چون تا آن زمان دانشگاه تبریز به عنوان دانشگاهی چپ مطرح بود. هسته اصلی چپی‌های دانشگاه تبریز در دانشکده فنی بود، بعد دانشکده کشاورزی بود و بعد دانشکده پزشکی قرار داشت و بعد از این‌ها به ترتیب در دانشکده علوم و داروسازی بودند.

البته از آن صد و پنجاه نفر حدود ۲۰ نفرش هم چپی بودند، اگرچه بعد از ورود به دانشگاه چپی شدند و تعداد افرادی که بی تفاوت بودند خیلی کم بودند. و این وضعیت و جو دانشگاه مرهون دانشجویان سال بالاتری بود که بسیار زحمت‌کش بودند مثل آقایان مصطفی ایزدی، قیامتیون، خرم و خاکبازان. این‌ها بودند که در دانشگاه برای مذهبی‌ها جا باز کرده بودند و جو دانشگاه را تغییر داده بودند، و در ورود دانشجویان جدید با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کردند و جذب می‌کردند. به هر صورت برنامه‌ریزی سریع و وسیعی کرده بودند تا بچه‌هایی که جدیداً وارد دانشگاه می‌شدند جذب چپی‌ها نشوند. چون آن موقع ما مرعوب رفتار دانشجویان قدیمی بودیم، زیرا فکر می‌کردیم خیلی آدم‌های قوی و والایی هستند فلذا از آن‌ها پیروی می‌کردیم البته این طور هم بودند چه چپی‌ها و چه مذهبی‌ها.

آن موقع می‌توان گفت که هنوز دانشگاه در دست چپی‌ها بود، در برابر هر ۲۰۰ نفر دانشجوی چپ تنها یک نفر دانشجوی مذهبی بود. در این جریان دوستان ما بسیار زحمت کشیده بودند، که کم‌کم می‌توانستند حریف چپی‌ها شوند.

مثلاً در روز ۱۶ آذر، آقای قیامتیون آمده بودند و در جمع بچه‌های تظاهرکننده یک شعری را خوانده بودند و بچه‌ها گفته بودند که قیامتیون با این کارش خودکشی کرده و با این فداکاری‌های بزرگ بود که بچه‌ها مذهبی نتوانستند در دانشگاه طرح شوند و جو دانشگاه را در دست بگیرند.

البته من خودم آن واقعه را یک روز از آقای قیامتیون سؤال کردم که شما با چه تحلیلی به آن چنان کار خطرناکی دست زدید، او گفت: من وظیفه شرعی خودم می‌دانستم و به آن عمل کردم، پس تحلیل بی تحلیل. ولی بچه‌ها نظرشان این بود که آقای قیامتیون رفته روی زمین تا راه را باز کند و بچه‌های مذهبی در دانشگاه مطرح شوند.

روش‌های جذب و حفظ نیرو و انسجام گروهی و خودسازی

دانشجویان سال‌های بالاتر در رقابت شدیدی که به منظور میدان دانشجویان تازه وارد، در میان جناح‌های مختلف دانشگاه بود، نقش‌هایی برای محافظت و جذب دانشجویان جدید از پیش طراح می‌کردند.

آقای زرکوب: در سال ۵۲ ما در حقیقت سال بالایی بودیم و آمدم برنامه ریزی کردیم، بچه‌ها را سازماندهی نمودیم. در ساختمان شماره ۷ دانشکده فنی ثبت نام می‌کردند، به خاطر اینکه ما در ساختمان شماره ۶ می‌رفتیم سر کلاس و سر ساختمان شماره ۷ خلوت بود.

ما می‌رفتیم و کمین می‌گرفتیم و بچه‌هایی که برای ثبت نام می‌آمدند شناسایی می‌کردیم. پسری به نام پرویز تیموری با چکمه بلند و موهای بلند - هیپی بود - آمد و ثبت نام کرد. بچه‌ها هم خیلی مسخره‌اش می‌کردند که با چه قیافه‌ای آمده دانشگاه و از این حرف‌ها. در همان جا یکی یکی بچه‌ها را تقسیم کردیم. تابستان همان سال ساختمان شماره ۶ خوابگاه ولیعهد هم شکل گرفت (یعنی ساکنان آن تماماً بچه مسلمان‌ها بودند و خود به یک کانون فعالیت سیاسی تبدیل شد).

یکی از روش‌های جذب نیرو و ورزش‌های جمعی بود. علاوه بر این، ورزش جمعی وسیله‌ای بود برای حفظ نیرو و تقویت و انسجام و همبستگی گروهی و تقویت روحیه جمعی. چون گروه‌های سیاسی رقیب هم از روش‌های مشابهی استفاده می‌کردند. انگیزه پیوستن به این گونه فعالیت‌های جمعی در همه این گروه‌ها شدیدتر می‌شد و خصالت گروهی آن‌ها را در قالب گروه‌های دوستی یا گروه‌های غیررسمی و بی‌نام و نشان سیاسی افزون می‌ساخت. به ویژه ورزش‌هایی مانند دو و کوهنوردی با هدف خودسازی انجام می‌شد تا افراد از نظر فیزیکی بتوانند در صورت دستگیر شدن در برابر شکنجه‌های رژیم مقاومت کنند.

خرقانیان: از فعالیت‌های بسیار جدی ما که هر هفته انجام می‌شد، کوهنوردی بود، اول افراد را ثبت نام می‌کردیم، شناسایی می‌کردیم - هر کسی را به کوهنوردی نمی‌بردیم - و بعد سازماندهی می‌کردیم.

دو روز هم در هفته برنامه دو داشتیم و دور زمین چمن دانشگاه می‌دویدیم. چپی‌ها هم در آنجا می‌دویدند، ما سوره «والمصر» را می‌خواندیم و با غیرت مذهبی می‌دویدیم و بسیاری وقت‌ها هم بچه‌ها با پاهای برهنه می‌دویدند. چون می‌خواستند که کف پاهایشان سفت شود و حتی وقتی کوه می‌رفتیم در کف کفش‌هایشان شن می‌ریختند که پاهایشان سفت شود که اگر دستگیر شدند - چون در آن موقع یکی از مقدمات شکنجه این بود که با

کابل و با باتوم الکتریکی بر کف پاها می‌کوبیدند - بتوانند مقاومت کنند. هیچ کدام ما اهل ورزش نبودیم، اکثراً این برنامه‌ها را برای تقویت قوای بدنی و هم اینکه راحت بتوانیم فرار کنیم و در زیر شکنجه مقاوم باشیم انجام می‌دادیم، خصوصاً وقتی که چپ‌ها در آنجا بودند - زمین چمن - کارهایی انجام می‌دادیم که در حالت طبیعی واقعاً کسی انجام نمی‌داد.

سید حسن نوربخش نقش و کارکرد فعالیت‌های ورزشی را چنین توصیف می‌کند:
 آقای احمد خرم مسؤولیت دو را قبول کرده، چپ‌ها هم خیلی تلاش کردند که مسؤول دو دانشکده از آن‌ها انتخاب شود. برفق نشند.

آقای خرم بچه‌ها را در بدنسازی و... خیلی قوی و محکم بار می‌آورد و خیلی کار می‌کشید، و جداً به بچه‌ها فشار می‌آمد. ولی به میزانی که این فعالیت‌ها بیشتر می‌شد، انسجام بچه‌ها هم شدت می‌یافت، تحرکشان بیشتر می‌شد، ارتباطشان بیشتر می‌شد، فداکاریشان برای همدیگر بیشتر می‌شد. ما برای دعوت از دیگران برای شرکت در تظاهرات نیاز به تشکل‌های جنبی داشتیم، با اسم‌های مختلف و گوناگون.

حرکت‌های صنفی، تمرینی برای تظاهرات سیاسی

یکی از مهمترین وقایع سیاسی دانشگاه تبریز تظاهرات ۱۶ آذر (سالگرد شهادت ۳ تن از دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ در اعتراض به ورود یکسون به ایران) بود. اما برگزاری تظاهرات ۱۶ آذر سال ۵۲ یک حرکت خلق‌الساعه نبود، بلکه میوه یک تلاش طولانی بود. همبستگی دانشجویی طی یک فرایند طولانی و به‌تدریج با تکامل ذره‌ها (افراد) و الطباق و سازگاری و به‌هم پیوستن شکل گرفته بود. یکی از زمینه‌های آغاز فرایندی که به همبستگی منجر شد مسأله کاملاً صنفی اعتراض به شهریه ثبت نام بود. مسأله‌های که در آن زمان در ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد که بتواند دو درازمدت، یکی از عناصر اولیه شکل‌گیری اعتراضات صنفی جدی‌تر و سپس تحرکات سیاسی گردد. و از طرفی وقوع حرکت‌هایی در این سطح چندان عادی و اجتناب‌ناپذیر است که نمی‌توان به آسانی آن را منع کرد. گرچه بروز همین اعتراضات کاملاً هادی و صنفی نیز بدون هیچ جسارت و شجاعتی در دانشجویان میسر نمی‌شد.

در خاطرات اشخاص مختلف به این نکته اشاره شده است که ورودیهای سال ۵۲ استثنایی بودند چه به لحاظ اعتقادات دینی و چه به لحاظ فعالیت‌های، سیاسی، همگی دارای زمینه‌های مناسب و فعال بودند. هرچند که سال اولی بود که وارد دانشگاه می‌شدند و هنوز آشنایی کاملی با دانشگاه و دانشجویان نداشته‌اند.

اعتراض به شهریه ثبت‌نام

این دانشجویان تازه وارد از همان بدو ورود خود به دانشگاه و از همان روزهای اول ثبت‌نام اعتراضات صنفی خود را آغاز می‌کنند.

سیدحسن نوریخس می‌گوید:

شهریور سال ۵۲ که در رشته مکانیک وارد دانشکده فنی شدیم، گفت بودند باید یک ماه زبان تقویتی بخوانید، هزینه ثبت‌نام دانشگاه هزار و پنجاه تومان بود، که رقم زیادی بود. اگرچه برادرم از مدرسه رفاه این مبلغ را برایشم قرض کرده بود، اما نمی‌خواستیم این مبلغ را بپردازیم. از دانشجویان قدیمی سؤال کردیم، جواب مشخصی نشنیدیم. تنها دریافتیم که باید کار جمعی کنیم.

ما آمدیم و در بین بچه‌های دانشگاه پخش کردیم که می‌شود هزار و پنجاه تومان را نداد و نیه‌اش کرد. منظور من شروع یک کار صنفی است، همان روز ما حدود سیصد نفر ثبت‌نام نکردیم و می‌گفتیم که ما می‌خواهیم نوبه ثبت‌نام کنیم. آن‌ها اعلام کردند که تا ظهر برای ثبت‌نام وقت دارید، و بعد اعلام کردند که با رییس دانشگاه تماس گرفتیم و ایشان لطف کردند و تا ساعت ۲ بعدازظهر مهلت ثبت‌نام را تمدید کردند و هرکس تا ساعت ۲ بعدازظهر ثبت‌نام نکند دیگر نمی‌تواند ثبت‌نام کند. از سیدنفر شاید صد نفرشان ترسیدند و رفتند ثبت‌نام کردند.

ما ادامه دادیم، بالاخره گفتند مهلت ثبت‌نام تمام شد و دیگر ثبت‌نام نخواهیم کرد. ساعت سه آمدند و اعلام کردند که رییس دانشگاه گفته است که آقایان بچه بودند، نفهمیدند، و بیایند ثبت‌نام کنند و هرکس تا ساعت چهار ثبت‌نام نکند، دیگر امکان ثبت‌نام برایش نیست. خلاصه تا ساعت چهار هم پنجاه نفری ثبت‌نام کردند. ما گفتیم مگر الکی است که به خاطر هزار تومان، با آنکه کنکور داده‌ایم، قبول شده‌ایم

و آمده‌ایم، این‌ها از ما ثبت‌نام نکنند. قانون و ضابطه گذاشتند و غیره. با این جملات اوضاع را نگه داشتیم بالاخره ساعت چهار ثبت‌نام تمام شد و تا ساعت پنج یا شش در دانشگاه ماندیم، و فکر کنم فردا صبح بود که به ما گفتند بیاید تعهد بدهید و فعلاً نیه ثبت‌نام کنید و من آن هزار و پنجاه تومان را بعد از انقلاب وقتی که داشتم مدرکم را می‌گرفتم پرداخت کردم.

این اولین کار صنفی بود. البته در آن موقع این حرکات‌ها نوعی تمرین و تجربه برای حرکت‌ها را امتحانات جمعی آینده بود و دانشجویان جدید هم نسبت به محیط دانشگاه و قابلیت‌های خود و کارهایی که می‌توان انجام داد توجیه می‌شدند. آن‌ها همچنین می‌آموختند که مسئولان و مسئولان باید به آن‌ها پاسخگو باشند و دانشجویان مدعی و طلبکار.

اعتراض به عدم تعهد خوابگاه از طرف دانشگاه

بعد از جریان ثبت‌نام، اقدام بعدی دانشجویان مآله خوابگاه‌ها بود. آن‌ها دانشجویانی بودند که اغلب از شهرهای دیگر آمده بودند و در شهری غرب و بدون همزیان، نداشتن خوابگاه مشکلاتی را پدید می‌آورد و دانشجویان باید با اجاره کردن خانه یا اقامت در مسافرخانه‌های شهر، روزگار می‌گذرانند. لذا دومین حرکت صنفی دانشجویان در نخستین سال ورود به دانشگاه روی داد. ماجرا را در گفتار سیدحسن نوربخش دنبال می‌کنیم:

ما دو سه روز رفتیم مسافرخانه. در موقع امتحان کنکور جزوه‌ای داده بودند که در آن نوشته بود به هیچ وجه دانشگاه تعهد خوابگاه ندارد. با این حال ما رفتیم در راهرویی که اتاق رییس دانشگاه آنجا بود، تحصن کردیم که ما خوابگاه می‌خواهیم. حدود صد نفر می‌شدیم. آن‌ها جواب می‌دادند که نمی‌شود و ما اول هم نوشتیم که خوابگاه نداریم. اما ما به موضوع دامن می‌زدیم و می‌گفتیم اینجا بهتر از مسافرخانه است، همینجا می‌مانیم، یک روز از صبح تا عصر در همان راهرو نشستیم، نا اینکه گفتند برایتان خوابگاه یک ماهه می‌دهیم. خوابگاه دانشجویانی را که به تعطیلات تابستانی رفته‌اند به شما می‌دهیم وقتی آن‌ها آمدند باید اتاقشان را پس بدهید. در یکی از اتاق‌های خوابگاه شماره ۴ که در خیابان شهناز شمالی بود به ما جا دادند.

اعتراض به کیفیت غذای سلف سرویس

به هم ریختن سالن غذاخوری دانشگاه تمرین و تجربه دیگری بود برای اعتراض و نیز برای ریختن ترس دانشجویان، اما یک مرحله از حرکت‌های قبلی پیشرفته‌تر بود و آمادگی دانشجویان را برای تبدیل حرکت‌های صنفی به سیاسی بیشتر می‌کرد.

حدود یک ماه قبل از رسیدن ۱۶ آذر روز تظاهرات سیاسی دانشجویی، یعنی در نیمه آبان‌ماه ۵۲ یک برنامه‌ریزی موفق برای به هم ریختن سلف سرویس انجام شد.

نوربخش: اواسط آبان‌ماه بود. بچه‌ها گفتند امروز ساعت فلان، بیاید غذا بگیرید و دسترالعملی به ما دادند که باید ساعت فلان در سلف سرویس باشید. برای ما اولین بار بود که در چنین جریانی شرکت داشتیم. بهانه ما کیفیت نامطلوب غذا بود.

کسانی که سیاسی نیستند و می‌خواهند به کیفیت غذا اعتراض بکنند، به‌امور دانشجویی شکایت می‌کنند ولی این اعتراض صنفی برای بچه‌ها یک دستاویز بود تا بچه‌ها ترشان بریزد، و یک حرکت صنفی را به یک حرکت سیاسی تبدیل می‌کردند. کادر دانشگاه هم می‌دانستند که همه این‌ها بهانه است و مسأله فقط ظاهر صنفی دارد ولی در اصل برای اینکه بچه‌های سال اولی ترشان بریزد، این برنامه را ردیف کرده‌اند. ساعت دوازده و نیم که شد دیدیم یک نفر با فاشس می‌زند به میز، یک نفر شد دو نفر. دو نفر شد سه نفر و همین‌طور زیاد شدند. ما هم طبق برنامه موظف بودیم و با قاشق می‌زدیم به میز با همان ریتمی که آن‌ها می‌زدند. بعد یک نفر گفت هیس، همه با همدیگر گفتند هیس، وقتی که فضا ساکت و آرام شد بکدومه دیدم که هرچی کاسه و بشقاب و سینی برد رفت بالا.

در این اوضاع، افرادی که سیاسی نبودند فرار می‌کردند. و در طول شاید یک دقیقه و نیم سلف سرویس تبدیل شد به یک خرابه تمام و وظیفه داشتیم که همه از سلف سرویس دور شویم. گارد مقرض در پشت سلف سرویس بود و می‌توانست به سرعت خودشان را به آنجا برسانند. گارد می‌آمد و در آنجا مستقر می‌شد و در عرض یک ربع یا بیست دقیقه مأمورین سلف سرویس آنجا را دوباره تمیز و مرتب می‌کردند و سلف

سرویس راه‌اندازی می‌شد و بقیه بچه‌ها می‌آمدند و ناهارشان را می‌خوردند، و آن بچه‌هایی که سلف سرویس را به‌هم ریخته بودند موقتاً در آنجا آفتابی نمی‌شدند. در آن موقع این نخستین حرکت ما بود.

بهره‌برداری دوگانه از ورزش برای مقاصد سیاسی

و تمرین اتحاد

یکی از وسایلی که برای تخلیه انرژی نیروی جوان و پرتحرک و سرگرم کردن و خنثی ساختن آن در زمان حکومت شاه به‌کار گرفته می‌شد، ترویج فوتبال و قهرمانان ورزشی و جدالهای ورزشی بود. آنها از یک وسیله مثبت بهره‌برداری منفی می‌کردند.

جوانان به جای آنکه در احزاب سیاسی به کسب تجربه و ابراز شخصیت و... پردازند در طرفداری از دو تیم معروف فوتبال به موضعگیری می‌پرداختند و جدالهای کودکانه‌ای که تماماً هم به آنها دامن زده می‌شد در تیم‌های دانشجویی هم رسوخ کرده بود.

دانشجویان مذهبی و فعال و سیاسی دانشگاه در راستای اهداف خود و ایجاد همبستگی در میان دانشجویان که زمینه‌ای برای تظاهرات ۱۶ آذر شد، طرح کنترل مسابقات ورزشی و سوق دادن آنها به سوی مقاصد صنفی - سیاسی را به اجرا در آوردند و با برنامه‌ریزیهای خودشان به ورزش‌گرایش و جهت‌سیاسی دادند. آقای نوربخش نمونه‌ای از جدالهای بیهوده و کودکانه ورزشی و تبدیل ورزش به یک وسیله سازنده و سیاسی را بازگو می‌کند:

در سال ۱۳۵۲ من خودم سخنانی را که از آقای رفسنجانی در هیئت انصار تهران شنیدم برای شما بازگو می‌کنم، او می‌گفت: جوان‌هایی را که تحرک دارند و دوست دارند در جامعه اظهارنظر بکنند و در آن مؤثر باشند و حضورخودشانرا اثبات بکنند این جوان‌ها را استعمار - در رابطه با تحلیلی که از رابطه بین فرانسه و الجزایر تجربه کرده بود - مشغول به کارهای بیهوده می‌کند. مثلاً بین آنها نیم تاج و پرسپولیس درست می‌کنند تا جوان‌ها بیایند آنجا انرژی خود را خالی کنند و سرگرم بشوند. این نظریه‌ای بود که از آقای

رفسنجانی در آن سال شنیدم.

طرفداری از فوتبال تاج و پرسپولیس در دانشگاه هم وجود داشت. فینال مسابقات فوتبال سال ۵۱ کشیده بود به تیم‌های دانشکده‌های فنی و کشاورزی و معمولاً هم تیم‌های کشاورزی و فنی از تیم‌های قوی دانشگاه تبریز بودند.

دوستان تعریف می‌کردند که فنی‌ها یک روز مجسمه پیرمردی را درست کرده بودند، با لباس پاره و یک الاغ خیلی پیری را هم پیدا کرده و بر پشتش پالان پاره‌ای گذاشته بودند و کلی آشغال سبزی بر روی پالان انباشته بودند و یک تابلوی بزرگ که بر روی آن نوشته بودند «محصولات دانشکده کشاورزی».

دانشجویان دانشکده کشاورزی هم یک آفتابه بزرگی درست کرده بودند به ارتفاع دو متر و روی یک گاری دستی گذاشته بودند و تابلو بزرگی هم نوشته بودند «محصولات دانشکده فنی» و در محوطه می‌گرداندند.

در آن زمان دانشجویان دانشکده فنی علیه کشاورزی‌ها و دانشجویان کشاورزی علیه دانشجویان فنی شعارهای حاد می‌دادند.

سال ۵۱ وقتی که دانشکده فنی به دلایلی - که در وقایع سال ۵۱ آمد - اعتصاب کرده بودند، دانشگاه اعلام کرد که از ۵ اسفند دانشجویان فنی را به دانشگاه راه نمی‌دهند. دانشجویان دانشکده فنی جلور در دانشگاه جمع شدند و شروع کردند به شعار دادن و درگیر شدند. بچه‌های سیاسی دانشکده کشاورزی هم از داخل دانشگاه به پشتیبانی دانشجویان دانشکده فنی آمدند و همانجا بچه‌های سیاسی دانشکده فنی و کشاورزی به هم می‌پیوندند و گارد را فراری می‌دهند، بقیه دانشکده‌ها هم به هم می‌پیوندند و دانشگاه را از دست گارد خارج می‌کنند و خود کنترل دانشگاه را به دست می‌گیرند تا اینکه ارتش وارد معرکه شده و دانشگاه را از دست دانشجویان بازپس می‌گیرد.

حالا شده بود سال ۵۲ و قرار بود فوتبالیت‌های دانشکده کشاورزی با دانشکده فنی مسابقه بدهند. مبارزین سیاسی دو دانشکده تا چند ماه قبل پشتیبان همدیگر بوده و با هم گفته بودند که ما بیاییم چهره فوتبال را تغییر بدهیم و سیاسی بشیم. قصد آن‌ها از برگزاری مسابقه، تغییر چهره فوتبال از یک حرکت صرف ورزشی به یک حرکت سیاسی بود. فلذا به ما گفتند که دیگر بچه‌ها را هم خبر کنید که امروز در زمین چمن جمع می‌شویم.

فوتبال تیم‌های فنی و کشاورزی شروع شد، گروه‌هایی هم آمده بودند که علیه هم شعار بدهند. آن‌ها تا آمدند شعار بدهند و مثلاً بگویند زنده باد کشاورزی یا فنی، شعارهای

ما شروع شد. از همان بازی «بچه‌ها بُرد نمی‌خواهیم همبستگی، همبستگی» یا «کشاورزی و فنی برادرند، برابرند» «برادرند، برابرند» «جاوید باد دوتاشون، مرگ بر دشمنان».

داخل فوتبال‌ها هم بچه‌های سیاسی بودند. خود بچه‌ها تصمیم گرفتند که به همدیگر گل نزنند. البته بازی از نظر فوتبال حالت بی‌مزه‌ای پیدا کرده بود و بچه‌ها شعار می‌دادند: «بچه‌ها گل نمی‌خواهیم همبستگی، همبستگی» برای ماها این اولین حرکت سیاسی قبل از ۱۶ آذر بود.

بعد از اینکه فوتبال تمام شد، گارد آمد و منطقه را محاصره کرد گروه شد گروه سیاسی. بچه‌ها فوتبال‌ها را حلقه کردند و تا دانشکده فنی رفتیم، آنجا هم حالت حادی پیش آمد ولی بالاخره چیزی نشد. اولین شعار سیاسی را ما در آنجا تمرین کردیم. شعار چنین بود: «من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، همه برمی‌خیزند. من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد، چه کسی با دشمن بسنزد.» بچه‌ها خیلی محکم شعار می‌دادند.

... و اکنون مهبای برپایی تظاهرات ۱۶ آذر و فبرد با پلیس

اکنون تمرین و تجربه دانشجویان جدید و قدیم به حد مطلوبی رسیده است. افراد با یکدیگر آشنا شده‌اند، حساسیتهای یکدیگر را شناخته‌اند، آگاهی و بینش آن‌ها از مسایل سیاسی و دانشجویی صنفی و نیز مسایل ملی افزوتر شده است. زمینه برای حرکت صرفاً سیاسی مهیاست.

۱۶ آذر فرا رسیده است و دانشجویان مسلمان دانشگاه طرح راه‌اندازی تظاهراتی را به بهانه بزرگداشت سالگرد ۱۶ آذر در اندیشه دارند. پیش از ۱۶ آذر از طرف متصدیان دانشگاه و گارد حفاظت پیش‌بینی وقوع چنین حرکتی شده بود، لذا به تعدادی از دانشجویان اخطار کردند که اگر در آن روز آفتابی شوند و بنخواهند دست به کاری بزنند دستگیر خواهند شد.

نوربخش: بعد از یک مدت که گذشت به ما گفتند که یک حرکت کاملاً سیاسی به مناسبت ۱۶ آذر برگزار خواهد شد و روز تظاهرات زد و خورد هم هست، بچه‌های خرابگاه - قدیمها - این مسایل را به ما آموزش دادند که اگر گرفتار شدید چه کنید و گفتند که گارد و ساواک با بچه‌های سال اولی کاری ندارند و می‌گویند این‌ها افرادی هستند که گول خورده‌اند. ثانیاً چهره‌ها را نمی‌شناسند: اگر شما را گرفتند بگویند که گول خورده‌ایم و

اگر پرسینند با چه کسانی ارتباط دارید؟ اسم بردن لازم نیست بگویید در دانشگاه یک نفر آمده بود که موهایش بلند بود و صحبت‌هایی می‌کرد و ما از او یاد گرفتیم.

در بلوک ۳ خوابگاه ولیمهد - ولی عصر - برنامه‌ریزی‌هایی شد و چون پول کم داشتیم ما را مأمور کردند و رفتیم از بازار شهر مقوا جمع کردیم. مثلاً جعبه‌های پیراهن و غیره، مقداری کش و قیچی خریدیم و آوردیم به خوابگاه و با آن‌ها ماسک درست کردیم تا بچه‌ها بر روی صورتشان بگذارند و شناخته نشوند.

تقابها را در ساک‌ها گذاشتیم و آن‌ها را بردیم دانشگاه. یعنی از لای زردها رد کردیم چون در ورودی‌ها را کنترل می‌کردند.

تظاهرات شروع شد و تقابها در بین بچه‌ها پخش شده بود ولی کار از این حرف‌ها گذشته بود. حدود ساعت ۱۰ صبح بچه‌ها در جلوساختمان کتابخانه مرکزی جمع شدند و برای اینکه شناسایی نشوند دوتا دوتا در آن حوالی و گوشه و کنار با هم قدم می‌زدند. در یک لحظه همه دور هم جمع شدند و شروع کردند به شعار دادن «اتحاد، مبارزه، پیروزی». یکی از بچه‌ها شروع کرد به خواندن شعر:

بیاد آریم آن ماه محرم نیمه خرداد	خروش و خشم اتانهای آزاده
خمینی و خمینی‌ها، سعیدی و سعیدی‌ها	و هم‌زمان و یارانی چو اسکندر
صفایی، سالمی، هویان، کتیرابی	و همراهان و یاران و هم‌زمان دیگر

اتفاقاً اعلامیه دو رنگش هم فردای آن روز - ۱۷ آذر - پخش شد.

مهندس زرکوب نیز که یکی از عوامل تظاهرات مذکور بود بر شرح ماقع چنین می‌افزاید:

بچه‌ها در این دو ماه - از شروع نرم - حرکت‌های خوبی را از خود نشان دادند. مثل عضوگیری‌های موقع پُشت‌نام، اعتراضات اول نرم و تبدیل مسابقه فونبال به یک حرکت سیاسی ...

احمد خرم برنامه ورزش دسته جمعی را هدایت و رهبری می‌کرد. او برای همه بچه‌ها و هم‌گارد و ساواک شناخته شده بود. قبل از ۱۶ آذر آمدند و به بچه‌های شناخته شده اخطار دادند از جمله احمد خرم. احمد گفت من چکار کنم برای من اخطار آمده است. او در تریای دانشگاه ایستاد و گفت من بهتر است اینجا باشم که شاید ردگم کنم. تظاهرات انجام شد خیلی قوی و محکم و گاردی‌ها ریختند و بچه‌ها را زدند: یک

سری از بچه‌ها را در همانجا گرفتند و تعدادی را هم در خوابگاه دستگیر کردند، که تعدادی از آنها را ۶ ماه از تحصیل محروم کردند و تعدادی را کلاً از تحصیل محروم کردند. بعضی‌ها را فرستادند سربازی و آن‌هایی را که یک ترم محروم کرده بودند سوار اتوبوس کردند و فرستادند شهرهایشان.

احمد خرم را که گرفتند بلافاصله یک سری از بچه‌ها جمع شدند و ریختند در خوابگاه و لمهد که نگذارند او را ببرند، پلیس بچه‌ها را متفرق کرد، وقتی این‌ها را می‌بردند، احمد خرم دستش را از زیر چادر ماشین پلیس به علامت «پیروزی» بیرون آورد که این خیلی در تشجیع بچه‌ها اثر داشت.

اکثر کسانی که در این جریان دستگیر شدند به سربازی فرستاده شدند. در بین آنها کسانی هم بودند که اصلاً در تظاهرات ۱۶ آذر نبودند ولی سارا که برای اینکه زهرچشمی از دانشجویها بگیرد همه آنها را به خدمت سربازی فرستاد. البته این‌ها به واسطه فعالیت‌هایشان از قبل شناخته شده بود.

تظاهرات در شرایط خفقان با ریسک بالا انجام می‌شد لذا معمولاً از نظر زمانی کوتاه و ناپایدار بود و به صورت تجمع و گریز انجام می‌گرفت. اما تظاهرات ۱۶ آذر ۵۲ در دانشگاه تبریز به صورتی چشمگیر انجام گرفت و همین امر انگیزه و روحیه نیرومندی برای تداوم حرکت به دانشجویان بخشیده بود. آن‌ها برای شکستن جو حاکم و جلب توجه مردم و گسترش حرکت خود تصمیم به ادامه آن گرفتند و گرچه عده‌ای از دانشجویان دستگیر شده بودند اما همان را بهانه‌ای برای اعتراض گرفتند و تا چند روز به تجمع و تظاهرات ادامه دادند، هرچند در روزهای بعد، از تعداد افراد کاسته شده بود.

نوربخش: این تظاهرات را گارد به هم ریخت و تعدادی را دستگیر کرد. ولی دیگر از این حرف‌ها گذشته بود و تا چندین روز تظاهرات ادامه پیدا کرد، یعنی هر روز بچه‌ها در دانشگاه تظاهرات می‌کردند و گارد می‌زد و دستگیر می‌کرد.

البته در روز ۱۶ آذر جمعیت زیاد بود ولی در روزهای دیگر گارد حاکم شده بود و رفته رفته از تعداد تظاهرکنندگان کاسته می‌شد. تنها بچه‌های بسیار جسور و شجاع بودند که تظاهرات را ادامه می‌دادند.

بچه‌های دانشکده‌های دیگر می‌رفتند سرکلاس ولی سال اولیها کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند و نمی‌گذاشتند کلاس‌ها دایر بشود. البته با هدایت دانشجویان قدیمی.

در همین شرایط تعداد قابل توجهی از دانشجویان در اوج بی‌خبری و بی‌تفاوتی بودند و گرفتار دل‌مشغولیهای خودشان، یا دل‌مشغولیهایی که رژیم برایشان تدارک دیده بود و محیط دانشگاه هم به آن‌ها اجازه می‌داد؛ مثل سرگرم شدن با جنس مخالف و غیره.

یکی از دانشجویان مسلمان آن زمان اشاره به یک حادثه عبرت‌آموزی در همان روزهای بعد از ۱۶ آذر دارد که نشان دهنده اوج بی‌خبری و بی‌تفاوتی آن عده از دانشجویان و نشان از تلاش مبارزین برای گسترش جنبش دانشجویی است.

نوربخش: بیشتر از نصف دانشجویان دانشکده ادبیات را دختران تشکیل می‌دادند، به دانشکده فنی مینی‌ژوب راه نمی‌دادند. اما در دانشکده ادبیات تعدادی از دختران شلوار «لی» با یک پیراهن رکابی می‌پوشیدند. بچه‌هایی که در دانشکده ادبیات مذهبی بودند خیلی قابل سنایش و نجسین بودند. مثل آقای کرمی یا حسن کامران یا حسین شکیبی و یا محمد خاتمی که بعداً شهید شد.

با توجه به جوی که دانشکده ادبیات داشت و رژیم نگران آن نبود با دوستان تصمیم گرفتیم که چون گارد هیچ‌وقت در اطراف دانشکده ادبیات نمی‌رود - زیرا آنجا خبری نیست - حرکت خود را در ادامه تظاهرات ۱۶ آذر در آنجا دنبال کنیم.

بچه‌ها گفتند که امسال گارد همه جا را محاصره کرده است، گارد جلو در دانشکده بود اما افراد گارد کمتر داخل ساختمان می‌آمدند، هنوز حرمتی باقی بود. از هر دانشکده‌ای می‌خواستی سر و صدا را شروع بکنی گارد در جلو در حاضر بود. به هر حال، یک روز بچه‌ها گفتند که ساعت ده صبح فلان روز برویم دانشکده ادبیات و تظاهرات را از آنجا شروع کنیم، که گارد اصلاً خواب چنین حرکتی را ندیده است.

من در خانه بودم و با خودم گفتم که اگر دانشگاه نزوم بهتر است چون احتمالاً نحت‌یگیری فرار گرفته‌ام. قرار ما با بچه‌ها ساعت ۱۰ صبح در جلو کتابخانه دانشکده ادبیات در طبقه دوم بود. تا اینکه موعد فرار ما رسید و من جووری ساعت را تنظیم کردم که درست ساعت ۱۰ آنجا باشم و رفتم دانشگاه، از پله‌های دانشکده ادبیات که می‌خواستم

بالا بروم، دیدم به زمین پا می‌کوبند - پا کوبیدن به زمین یا قاشق به میز کوبیدن نشانه شروع تظاهرات بود، اول یواش می‌کوبیدند بعد آرام آرام شروع می‌کردند به محکم کوبیدن و بعد هم تظاهرات شروع می‌شد - با خودم گفتم شاید چند دقیقه‌ای دیر رسیده‌ام و بچه‌ها دارند شروع می‌کنند. از پله‌ها سریع رفتم بالا، دیدم بیست تا جوان با هم ایستاده‌اند و پاهایشان را به زمین می‌کوبند و ترانه‌ای به این مضمون می‌خوانند:

دل نگو دل دیگه نیست
دل به پارچه آتیشه
ولی اون نامهربون
مگه اصلاً حالیشه

خیلی ناراحت شدم، دانشگاه در آن وضعیت اعتصاب و التهاب بود. آن وقت این آقایان مطری می‌کردند. رفتم طبقه سوم و دیدم خبری نیست برگشتم در محوطه و از بچه‌ها پرسیدم فهمیدم که تظاهرات لو رفته است و من چون در دانشگاه نبودم، نتوانسته‌اند به من خبر دهند.

بالاخره در ادامه تظاهرات ۱۶ آذر ناآرامی حدود سی روز تا حدوداً اواسط دی‌ماه ادامه پیدا کرد، که آن ترم دانشکده فنی را منحل کردند، عده‌ای را شناسایی کردند و یکی ترم از تحصیل محروم کردند و حدود بیست و شش نفر را هم گرفتند و به سربازی بردند.

یکی از کسانی که پس از انحلال ترم، روانه زادگاه خویش شد آقای
مقدم بود:

آقای مقدم: آن سال ظاهراً ۹ نفر را گرفتند و فرستادند سربازی که یکی از آن‌ها آقای قیامت‌یون بود. او بچه مذهبی بود، بقیه همه غیرمذهبی بودند، این‌ها را گرفتند و فرستادند سربازی و اعتصابات راه افتاد. دانشکده فنی تعطیل شد و بقیه جاها اعتصاب راه افتاد. دانشجویان دانشکده فنی را فرستادند شهر خودشان. آنجا برای اولین بار آقای آیت‌الله خامنه‌ای را دیدیم، ایشان ما را خواستند و پرسیدند که جریان تبریز چی بوده است، ما گزارش دادیم و ایشان هم رهنمودهای خاصی را مطرح فرمودند. با اینکه از مسایل

دانشجویی خیلی خوششان آمده بود، بعد فرمودند ارتباط خودتان را با روحانیت آنجا مستحکم کنید. و گفتند آشیخ نصرالله شبستری از دوستان ابوی ماست، مرد خوبی است او را داشته باشید، آقای قاضی و دیگران هم هستند، و گفتند من توصیه می‌کنم که کتاب‌های آقای مطهری را بخوانید.

این دستگیری‌ها در معدودی از افراد تأثیرات منفی هم می‌گذاشت و آن‌ها از سیاست و مبارزه می‌بریدند.

آقای نجفی: در آن اعتصابات ما چند کلاس را به هم زدیم. در کلاس‌ها را باز می‌کردیم و می‌گفتیم بچه‌ها بیرون.

بچه‌ها بعد از اعتصاب معمولاً در دانشگاه و خوابگاه نمی‌ماندند. چون سابقه داشت قبلاً هم به خوابگاه ریخته بودند و بچه‌ها را زده و دستگیر کرده بودند. این بود که ما آمدیم تهران و بعد از مدتی شاید بعد از ده روز دو مرتبه برگشتیم تبریز.

موقع ورود به دانشگاه کارتها را یکی یکی بررسی می‌کردند، که یکی از مأموران در جلو در کارت مرا گرفت و یکی دیگر را صدا زد و مرا داد دست او. مرا بردند مقر گارد و کلاً لباس‌ها و جیب‌هایم را خالی کردند. به‌طور غیرمنتظره‌ای یکی از آن‌ها سیلی محکم به گوش من زد و من که آمادگیش را نداشتم خوردم زمین، مرا در یک اتاق فلزی که هیچ پنجره‌ای نداشت، انداختند. بعد دیدم که دیگر بچه‌ها را هم آوردند.

آن روز آقای مهدی موسوی را هم آوردند و عمدتاً بچه مذهبی‌ها بودند. شاید ۹۰٪. و تعدادی هم از نیروهای چپ بودند. آن روز ما را در آن اتاق تا غروب بدرن آب و غذا نگه داشتند. بعد ما را سوار ماشین کردند یعنی تک تک می‌آمدند و می‌بردند. تا نوبت من شد، مرا سوار کردند و بردند خارج از دانشگاه به محل ساواک و در آنجا یک یا دو شب مرا نگه داشتند. بعد مرا بردند در خوابگاه و وسایلم را گشتند و همزمان در تهران به خانه ما رفته بودند و همه جا را گشته بودند و خانواده‌ام فکر کرده بودند که اتفاقی برای من افتاده است.

به هر صورت چند روزی مرا نگه داشتند و سؤال و جواب خاصی هم با من نداشتند و فقط به من می‌گفتند شما شلوغ کردید و از دانشگاه اخراج هستید و تهدیدهایی از این قبیل.

بعد از چند روز ما را بردند در دروازه تبریز سوار اتوبوس شمس‌العماره کردند، و کرایه.

ما را هم به راننده دادند و به ما گفتند: تهران پیاده می‌شوی و دیگر حق برگشتن به تبریز را نداری. آمدیم تهران و در خانه نشستم و شروع کردم دوباره درس خواندن بلکه در جای دیگری قبول شوم.

رفتم دانشگاه علامه طباطبایی که آن وقت مدرسه عالی بازرگانی بود، که آن‌ها هم مرا ثبت‌نام نکردند ناامید شدم و تقریباً دو ماه و اندی در خانه بودم. تا اینکه دو ماه و نیم بعد روزی از دانشکده برایم یادداشتی آمد که شما مراجعه کنید به دانشگاه - تبریز - و من رفتم تبریز و دیدم نزدیک به صد و پنجاه، شصت نفر هم مثل من بوده‌اند، و از همه ما دعوت کرده‌اند برای ثبت‌نام مجدد. رئیس دانشگاه آمد و برایمان نطق غرایبی کرد که شما فرزندان ما هستید، درستان را بخوانید و آینده مملکت دست شماست. بعد گفتند بیاید نعهد بدهید.

فرمهای نعهد را خواندیم و همه گفتیم امضا نمی‌کنیم، اصلاً نمی‌خواهیم درس بخوانیم.

تقریباً سه چهار روزی مقاومت کردیم، صبح می‌رفتیم آنجا در اتاق رئیس دانشگاه می‌نشستیم و آن‌ها فرمها را می‌آوردند و از ما می‌خواستند که امضا بکنیم و کسی هم امضا نکرد. وقتی دیدند وضع این گونه است، گفتند بروید و ثبت‌نام کنید. از تأثیرات منفی دستگیری این بود که بعضی از بچه‌ها این مسایل را رها کردند و رفتند به دنبال درس خواندنشان. یعنی بودند بچه‌هایی که به محض اینکه ضربه‌ای می‌خورده‌اند، سریع می‌پریدند و خودشان را تغییر می‌دادند و می‌رفتند دنبال درس و زندگی‌شان.

خون هر شهید موج و پیام دارد. زد و خوردهای ۱۶ آذر ۵۲ به بعد، کشته و مجروح هم برجای گذاشت. هرچند تعداد آن‌ها به طور قطعی معلوم نیست. اما تا سه شهید را در خاطرات ذکر کرده‌اند.

تشیع یکی از شهدا خود وسیله دیگری بود برای ادامه تظاهرات و گستراندن آن از سطح دانشگاه به داخل شهر و به میان مردم.

عباس شریعتی: سیر صعودی بیشتر شدن فضای مذهبی دانشگاه همین جور ادامه داشت. یادم هست که در تظاهرات ۱۶ آذر کلاً شعارها و حرکت‌ها و ابتکار عملها و جو، دست بچه مذهبی‌ها بود. از سال ۵۰ تا ۵۳ واقعاً یک انقلاب در دانشگاه تبریز ایجاد شد

که در این مدت کوتاه ۲ یا ۳ سال تحولات بسیار بزرگی ایجاد شد که مرهون تلاش دانشجویان مسلمان بود، که حساب شده کار کردند و خطرات را به جان خریدند.

یک راهپیمایی از کوی ولیعهد ترتیب دادیم. بین خوابگاه و شهر، بیابانی فاصله بود. از خوابگاه شروع کردیم به راهپیمایی به سوی شهر. فکر می‌کنم یکی از بچه‌های مذهبی دانشکده فنی شهید شده بود. راهپیمایی آرام بود، از طراحان این راهپیمایی آقای دکتر واصفی و آقای قیامتیون بودند. آمدیم در شهر و رسیدیم به خیابان فردوسی تبریز و آرام آرام شروع کردیم به شعار دادن. شعارها همه جنبه اسلامی داشت، مثل لا اله الا الله، محمد رسول الله، الله اکبر، مردم عجیب استقبال کردند و به ما پیوستند و تعداد ۶۰ - ۵۰ نفر دانشجو به حدود دو، سه هزار نفر رسید.

در آن شرایط دو، سه هزار نفر واقعاً خیلی زیاد بود. آن وقت توریستهای خارجی زیادی در ایران بودند، از جمله در شهر تبریز یکی از این خارجیها، تظاهرات ما برایش خیلی جالب بود و می‌خواست ببیند چه اتفاقی افتاده است، این بود که آمد در صف راهپیمایان و همراه سیل مردم او نیز می‌آمد. در انتهای خیابان فردوسی و میدان کورش پلیس حمله کرد و عده‌ای را گرفت از جمله دستگیر شدگان یکی هم آن نوربست بود و او را نیز چند ساعتی بازداشت کردند. از جمله کسانی که در آن روز دستگیر شد، آقای سیدعلی اصغر حسینی است.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۳

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۳

در سال ۱۳۵۳ نیز همچون سال‌های پیش، فریادهایی در سکوت و تحرکاتی در گوشه و کنار بر می‌خیزد که ریشه در اعماق دارند ولی پراکنده و زودگذرند و خاموش می‌شوند.

۱۳۵۱/۱/۲۳ در جریان کشف یک خانه تیمی در نارمک، مقامات انتظامی اعلام کردند که ضاربین سرگرد نوروزی افسر شهرستانی و رئیس گارد انتظامی دانشگاه صنعتی آریامهر (که پس از انقلاب به دانشگاه صنعتی شریف تغییر نام داد) شناسایی شده‌اند.

۱۳۵۳/۴/۳۱ یک گروه مسلح مخالف رژیم در همدان کشف شد و هفت نفر از اعضای آن دستگیر شدند. این گروه متهم به کشتن رئیس بانک و بمب‌گذاری در چند سازمان دولتی بودند.

۱۳۵۳/۵/۲۱ انتقال آیت الله منتظری از تبعیدگاه طبرس به تبعیدگاه خلخال

۱۳۵۳/۵/۲۶ آزادی ۱۲۸ نفر از زندانیان سیاسی به مناسبت سالروز ۲۸ مرداد و به دستور شاه.

۱۳۵۳/۸/۱۰ هنری کینجر وزیر امور خارجه آمریکا برای اجرای سیاست‌های آمریکا وارد تهران شد.

۱۳۵۳/۹/۱۸ ۱۰۲ تن از زندانیان سیاسی به مناسبت سالروز حقوق بشر آزاد شدند.

۱۳۵۳/۱۰/۴ آیت الله حسین غفاری در زندان به شهادت رسید. رژیم فوت او را در اثر بیماری اعلام کرد.

۱۳۵۳/۱۰/۹ مجلس شب هفت مرحوم آیت الله غفاری در مسجد اعظم قم برگزار شد و حجت‌الاسلام والمسلمین سعید اشراقی سخنرانی نمود. پس از این مجلس، طلاب و مردم شهر قم دست به تظاهرات زدند که ۱۶ نفر از آن‌ها دستگیر شدند.



یکی از مهمترین رویدادهای سال ۵۳ این بود که بر اثر وقوع بحران نفتی در جهان و پس از جنگ اعراب و اسرائیل، قیمت نفت به چهار برابر افزایش یافت. این رویداد اقتصادی منشأ پیامدهای اجتماعی و سیاسی مهمی در کشورهای تولیدکننده نفت و از جمله در ایران گردید. یکی از اثرات عمده آن بر روند دانشگاه‌ها و پذیرش دانشجویان بود که در سطور بعد بدان خواهیم پرداخت. در این سال آن‌هاییکه با موتور ایدئولوژی اسلامی وارد میدان مبارزه شده بودند در زندان با چپی‌ها وارد بحث و جدل می‌شوند، حتی بعضی از آن‌ها در برابر فشارهای چپی‌ها جذب می‌شدند و این بحث‌ها به بیرون کشیده می‌شود. از اینجاست که نیاز به کار فکری شدیداً احساس می‌شود و در این راستا گروهی منفعل می‌شوند و فقط کار مطالعاتی می‌کنند، در نتیجه در اندیشه دانشجویان مسلمان آگاه، ایدئولوژی مبارزه مسلحانه برگرفته شده و آمیخته با ایدئولوژی اسلامی به بن‌بست می‌رسد و آن‌ها در بازگشت برای بازسازی و معماری مبادی

فکری خود نیاز شدید به فهم و شناخت روشن از ایدئولوژی اسلامی را احساس می‌کنند. و این است که در کنار معماری اندیشه‌ها، خود به مبارزات سیاسی و اجتماعی خود نیز ادامه می‌دهند. در این سال جو دانشگاه‌ها شبیه سال‌های پیش است، گرچه نیروهای مذهبی نسبت به چند سال پیش موقعیت برجسته‌تری یافته‌اند اما هنوز در نظر مردم، دانشگاه شایسته یک جامعه اسلامی نبود.

جو کلی دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۳

علی موئی: ارتباط دانشگاه با مردم متأسفانه خوب نبود، دانشگاه تبریز را لنین‌گرا می‌گفتند و کمونیست‌ها در آن نفوذ فوق‌العاده‌ای تا سال ۱۳۵۰ داشتند. از سال ۱۳۵۰ آرام آرام بچه‌های مذهبی هم فعال می‌شوند. من در سال ۵۰ در دانشگاه نبودم ولی بعداً دوستانی که با آن‌ها آشنا شدم برای من تعریف می‌کردند: وقتی که می‌خواستیم نماز بخوانیم خجالت می‌کشیدیم. فضایی برای نمازخواندن و انجام وظایف دینی نبود. از سال ۱۳۵۰ با ارجگیری مبارزات مسلحانه و جایگاهی که سازمان مجاهدین خلق به عنوان یک جنبش مسلحانه اسلامی در کنار چریک‌های فدایی خلق پیدا کرده بود، مسلمان‌ها هم جایگاهی پیدا می‌کنند. ضمن اینکه بچه‌های دانشگاه فعال شدند و کسانی مثل آقای قیاسیون و آقای خرم در آن تحولات نقش عمده‌ای داشتند. من در بهمن‌ماه سال ۵۲ وارد دانشگاه شدم و در آن موقع فعالیت‌های مذهبی در دانشگاه آغاز شده بود. بچه مسلمان‌ها جایگاهی داشتند و حتی به مسایل رفاهی دانشجویان هم می‌رسیدند، و واحد رفاه دانشجویی و تعاونی برای دانشجویان ایجاد کرده بودند.

دانشجویان فعال سیاسی به‌ویژه عناصر مذهبی فاقد سازماندهی بودند و بیشتر در قالب گروه‌های دوستی فعالیت می‌کردند و نیاز به شکل‌های جدیدتری احساس می‌شد. ساواک نیز همه چیز را تحت نظر داشت.

مجید خرقانیان: من در دانشکده علوم تربیتی تبریز درس می‌خواندم. بچه‌های مسلمان هم‌دیگر را نمی‌شناختند. در سال ۵۲ هیچ تشکلی وجود نداشت. فقط می‌آمدند

در نمازخانه بسیار کوچک و تاریک آنجا نماز می‌خواندند.
از طریق نماز خواندن یا صحبت‌هایی که در کلاس می‌شد بچه‌ها یکدیگر را پیدا می‌کردند که چه کسی تمایلات مذهبی دارد.

ترفندهای رژیم برای شناسایی مبارزین و برخورد با آنها

مجید خرقانیان: در فکر راه و چاره شکل بچه‌های مذهبی بودیم که یک روز متوجه شدیم که برای یکی از دوستان به نام سید محمود دهنوی نام‌های آمده است - در آن زمان در دانشکده قسمتی بود که آنجا جعبه‌ای گذاشته بودند و نامه‌های بچه‌ها را داخل آن می‌گذاشتند - در نامه نوشته بودند که، یک رساله از امام خمینی برای شما فرستادیم. و نوشته بود که این نامه را چه کسی فرستاده است. برای این مسأله ما خیلی فکر کردیم، اول وحشت کردیم که این داستان چیست؟ بعد به این نتیجه رسیدیم که صبر کنیم و ببینیم بعداً چه اتفاق خواهد افتاد. تا اینکه نامه درم باز در همان زمینه رسید.

ما نشستیم و تحلیل کردیم و احتمال دادیم که این نامه‌ها را یا ساواک برای دوستان فرستاده و یا اینکه کار یکی از دانشجویان است. اگر نامه را ساواک نوشته باشد تنها راه رو دست زدن به آنها این است که نامه را پیش رئیس دانشکده ببریم و بگوییم که آقا برای ما چنین نام‌های آمده است. در آن صورت اگر نامه را ساواک داده باشد، دستش رو خواهد شد.

دوستان آقای دهنوی طرح مذکور را اجرا کرد و داستان ختم شد و فهمیدیم که کار ساواک بوده است و همه را زیر نظر دارند.

رایگان شدن تحصیلات، ورود نیروی مردمی جدید و

به هم ریختن توازن فکری و سیاسی موجود در دانشگاه

سال ۱۳۵۳ با الزایش قیمت نفت، درآمدهای نفتی ایران نیز ناگهان صعود کرد و رژیم شاه با بهره‌برداری از توان و امکانات مالی جدید گام‌هایی را در جهت تثبیت سیاسی خود، و ترویج فرهنگ شاهنشاهی و خنثی‌سازی نارضایتی‌ها، به‌ویژه سازمان‌ها و جریانات ضلرژیم، برداشت.
اما هنگامی که سنت الهی بر این است که ظلم را دگرگون کند، همه این

تدابیر ضد خود را در خود می‌پروراند و همین گام‌ها در درازمدت در جهت براندازی ظلم تراز می‌گیرد که نمونه‌ای از آن رایگان شدن تحصیلات دانشگاهی و در نتیجه ورود نیروهای جدیدی به دانشگاه است که آنجا را به کانون شراره‌های ضد ظلم بدل می‌سازد و توازن فکری سیاسی موجود در دانشگاه را به هم می‌ریزد.

گرچه: در سال ۱۳۵۲ من وارد دانشگاه تبریز شدم. اولین سالی بود که به علت افزایش درآمدهای نفتی تحصیلات رایگان شد. در سال‌های قبل برای هر ترم ۱۰۰۰ تومان می‌گرفتند، که در آن مرقع پول زیادی بود.

رایگان شدن تحصیل باعث شد که در همان دوره تعداد زیادی از بچه‌های مستضعفین بتوانند به دانشگاه راه پیدا کنند و بیشتر نیروهای مذهبی در داخل همین بچه‌های مستضعفین و طبقات پایین جامعه بودند. همزمان با ما دانشجویهای سال اول دانشکده کشاورزی که در سال ۱۳۵۳ وارد شده بودند حدود ۴۰ نفرشان از بچه‌های مسلمان و معتقد بودند.

قبلاً دانشگاه تبریز و به خصوص دانشکده ما بر روی انگشت کمونیست‌ها می‌چرخید، یعنی کمونیست‌ها حاکمیت داشتند در دانشگاه، به خصوص جو آذربایجان هم به خاطر نزدیکی به شوروی اثرانی بر مردم منطقه گذاشته بود، به‌ویژه سابقه تاریخی حزب دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان در منطقه، جو کمونیستی و مارکسیستی بسیار قوی بود و عده‌ای از بچه‌های مسلمان هم که قبلاً وارد دانشگاه شده بودند ۳ ماه یا یکسال بعد تغییر مرام داده بودند، که ما می‌گفتیم جوجه کمونیست شده‌اند.

حل مناقشه و تعارض در انتخاب خط مشی در برابر

نیروهای موجود

عناصر مسلمان دانشگاه در برابر موج گرایش به چپ و جاذبه‌هایی که جریان چپ برای خود ساخته بود، نیاز مبرمی به زوی آوردن به پژوهش و مطالعه و تجهیز فکری و اعتقادی خویش احساس می‌کردند و موضوع ترجیح و تقدم یا جمع کردن بین کار فکری، مبارزه سیاسی، مشی مسلحانه، و خدمات اجتماعی به سأل مهم دانشجویان تبدیل شده بود که

در فرآیند تجربه و عمل پاسخ خویش را می‌یافتند و بیش از پیش ساخته می‌شدند. مسعود خوانساری در این زمینه می‌گوید:

خلاء ایجاد شده در سال ۵۲ - ۵۴ بچه‌های مسلمان را به این فکر انداخته بود که بچه‌ها - به سرعت چپ می‌شدند - زیربنای محکمی ندارند. بنابراین بهتر است که ما به زیربنا بپردازیم و اصل مبارزه به تنهایی نتوانسته بود مانع از تغییر ایدئولوژی در بچه مسلمان‌ها باشد و این بود که تعدادی از بچه‌های مسلمان که مبارز هم بودند تغییر ایدئولوژی داده و چپ شده بودند.

اما بچه‌هایی که اصولی‌تر فکر می‌کردند گفتند، ما باید زیربنایمان را محکم کنیم، در حالی که به مبارزه هم ادامه می‌دهیم.

ادامه مبارزه و آغاز کار مطالعاتی

مسعود خوانساری: تعداد زیادی از بچه‌ها چه چپ و چه مذهبی بیشتر دنبال اعتصاب و تظاهرات و در نهایت دنبال مشی ملحانه بودند. ولی بعد از اینکه درگیری بین بچه‌های مسلمان و چپ ایجاد شد، مسلمان‌ها به این بارر رسیدند که باید از بُعد ذهنی و ایدئولوژیک خودشان را قوی بکنند و به اعتقاد من این مسأله برای ما خیلی موفقیت بود. از سال ۵۲ تمام بچه‌ها بدون استثنا شروع کردند به مطالعه و کمتر دوستانی بودند که هر شب ۲ - ۵ ساعت مطالعه نکنند.

این خیلی مهم بود هرچند که مسایلی هم پیش آمد و بعضی از بچه‌ها گفتند که اول ما باید بنشینیم خودمان را بسازیم - خودسازی کنیم - و عده‌ای هم می‌گفتند همراه با مطالعه و کار در زمینه باورهای دینی و ایدئولوژی باید به مبارزه ادامه دهیم. همین بحث‌ها بود که زمینه به وجود آوردن تشکل‌هایی را ایجاد کرد.

بچه‌ها درساره قرآن مطالعه و تحقیق می‌کردند، در زمینه احادیث و روایات و کتاب‌های دیگری هم که به دستشان می‌رسید مطالعه می‌کردند و هسته‌هایی به وجود آمده بود و همین هسته‌های تحقیقی و مطالعاتی بودند که کارهای عملی هم انجام می‌دادند. بچه‌ها از عملگرایی سال‌های پیش بیرون آمده بودند و این بار اقدامات و حرکت‌های آن‌ها زیربنای فکری و ایدئولوژیک یافته بود. فلذا عده حرکت‌های سال ۵۴ به بعد اکثراً توسط مسلمان‌ها و با یک زیربنای ایدئولوژیک بود.

انجمن مددکاری و فعالیت‌های اجتماعی دانشجویان

تشکیل انجمن مددکاری در راستای فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی و به منظور پیوند یافتن با مردم و محرومین موجب می‌شد که دانشجویان ارزش‌هایی را که در زیر چرخ‌های نظام و فرهنگ شاهنشاهی در شرف تباهی بود، حفظ کنند و اعتقادات و برداشت‌های عینی‌تری داشته باشند. دانشجویان در اثر این نوع فعالیت‌ها می‌توانستند خود و جامعه را به گونه‌ای عینی ارزیابی کنند و در جوی که دانشجویان به تحصیل کرده‌ها یا روشنفکرانی بریده از مردم تبدیل می‌شدند و یا خود را یک سر و گردن بالاتر از غیردانشگاهیان می‌پنداشتند، به مردم نشان دهند که دانشگاه و دانشجو «جزیره‌ای» جدا از مردم نیست، آن‌ها با مردمند و ارزش‌ها را پاس می‌دارند.

دکتر واصفی: برای بسط این تفکر که دانشجوی دانشگاه چه طرز فکری دارد و محور فعالیت‌های سیاسی - مذهبی دانشگاه دست کیست، در سال ۵۳ اقدام به تشکیل یک انجمنی به نام انجمن مددکاری دانشجویان شد.

طراحی‌اش به این شکل بود که دانشجویها هر مقداری که می‌توانند ماهیانه به این صندوق کمک کنند. ماهی ۵ تومان یا ۲ تومان و حتی یک تومان، از استادان هم کمک بگیریم، آن‌ها حقوق بگیر بودند و ما خرج کن. از هر کسی که می‌توانیم کمک مادی بگیریم. محور این کار هم عده‌ای بودند، از جمله آقای ایمانی و آقای بهزاد نظارتی که آن موقع دانشجوی شبانه دانشکده فنی بودند. و در، سه نفر دیگر.

برای این کار باید حساب باز می‌کردیم ولی به دانشجو اجازه نمی‌دادند تا حساب جاری باز کنند، باید کسی تأیید می‌کرد. برای معرف کسی را پیدا نکردیم.

نشار آوردیم به دانشگاه که معرف ما بشود، دانشگاه هم امتناع می‌کرد و از ما اسامنامه و مرامنامه می‌خواست. دنبال این بود که مؤسبین چه کسانی هستند؟ و چه کار می‌خواهند بکنند؟ و می‌خواست، هدف و ریسه فضا را بفهمد.

در یک فرصت مناسب آقای نظارتی و یکی از بچه‌ها، حیل‌های به کار بردند و آن اینکه به دانشگاه گفتند شما به ما اجازه بدهید حساب جاری باز کنیم: ما هم با تکمیل اسامنامه به شما اسامنامه می‌دهیم، ما که نمی‌خواهیم فرار کنیم و دانشجوی همین دانشگاه

هتیم و بعد هم نه اسمی به دانشگاه دادند و نه اسامه‌های. تقسیم کار شده بود و در هر دانشکده‌ای نماینده‌ای داشتیم. نماینده‌ها در کلاس‌ها پول‌ها را جمع می‌کردند و در قبالتش قبض صادر می‌کردند.

برای خرج کردن این پول‌ها هم برنامه‌ریزی شده بود، به این صورت که در سطح شهر خانواده‌های بی‌بضاعت را شناسایی می‌کردیم - البته برایشان پول نمی‌دادیم - و سعی می‌کردیم برایشان کار و زمینه کار ایجاد کنیم. مثلاً با یک موسسه آموزشی که خیاطی یاد می‌داد قرار بسته بودیم با ۲۰٪ یا ۳۰٪ تخفیف، و آن خانواده می‌آمدند و آموزش می‌دیدند - البته تخفیف مذکور را به خاطر اینکه موضوع انجمن دانشجویی بود به ما داده بودند - با دار قالی برایشان تهیه می‌کردیم تا در خانه به قالیبافی مشغول شوند. زیر آن قالیچه هم می‌بافتند «انجمن مددکاری دانشجویان».

حتی بعضی از اساتدها می‌گفتند ما افتخار می‌کنیم، بیایم و شبانه به روش حضرت علی (ع) به خانه محرومان کمک برسانیم و این خیلی مهم بود که اسناد دانشگاه به تنهایی یا دو نفری کیسه زغالی را بدوش بکشند و ببرند به خانه‌ای بدهند.

با این کارها مردم به این باور می‌رسیدند که صف دانشجویان معتقد و فهیم، یک صف دیگری است. حالا اگر در میان آن‌ها چند آدم ناشایست هم پیدا شد، این را نمی‌شود به حساب همه گذاشت. هم ارزش‌ها حفظ می‌شد و هم خود ما یقین و اعتقاد عینی‌تری پیدا می‌کردیم، هم در عمل خودمان را ارزیابی می‌کردیم، هم دید اجتماع را به تدریج نسبت به خودمان تغییر می‌دادیم.

آقای واصفی ادامه می‌دهد:

تصمیم گرفته شد که از دارالایتم بازدید شود و این برنامه را به مناسبت تولد امام زمان (عج) انجام دادیم و سعی کردیم که اغلب، خانم‌ها برنامه را به دست گیرند و خودشان اجرا کنند و مسلم بود که خانم‌ها راحت‌تر می‌توانستند با آن بچه‌ها ارتباط برقرار کنند. دارالایتم نزدیک دانشگاه بود. با هماهنگی قبلی نوپ و عروسک و وسایلی متناسب با روحیات و نیازهای بچه‌ها تهیه شد.

خانم‌ها با هدا با رفتند آنجا و با بچه‌ها انس و الفتی گرفتند و بازی کردند و توانستند با بچه‌ها ارتباطی عاطفی برقرار کنند و بچه‌ها را از حالت انزردگی بیرون بیاورند و حتی سعی کردند با مربی‌ها هم ارتباط برقرار کنند و آن‌ها را از نظر روش‌های تربیتی هم هدایت کنند - زیرا مربی‌ها تخصص‌های لازم امور تربیتی را نداشتند - و این ارتباطات مدت‌ها ادامه داشت.

برای برنامه‌ها فکر می‌شد به چه نحوی اجرا شود که صادقانه و لله باشد و انعکاس اجتماعی مناسب خودش را هم داشته باشد.

این فعالیت‌ها به احتمال زیاد تا فروردین ۵۴ ادامه داشت. تا در یک درگیری خیلی شدیدی که مابین دانشجویان و گارد دانشگاه روی داد، تعداد قابل توجهی از این افراد که در صحنه‌های سیاسی هم فعال بودند دستگیر شدند و روانه زندان یا سرپازخانه گردیدند.

انجمن مددکاری دانشجویان، علاوه بر کارکردهای فوق، زمینه‌ای بود برای رونق بخشیدن به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی در دانشگاه.

مدقالجی: آشنایی با این نوع افراد و نیز سوابق آن‌ها باعث می‌شد که به هر حال در دانشگاه هم فعالیت‌های مذهبی و همچنین فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی رونق بیشتری داشته باشد.

آن موقوف یکی از فعالیت‌هایی که از طرف ساواک برای آن حساسیت نبود، فعالیت‌های خیریه بود. چنان‌که به‌طور منظم از بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها، محل نگهداری کردگان بی‌سرپرست و حتی محله‌هایی که افراد عادی شاید رغبت نمی‌کردند به آن محله‌ها بروند، مثلاً مرکز آسایشگاه جذامیان، بازدید به عمل می‌آمد و دانشگاه هم امکاناتی در اختیار دانشجویان می‌گذاشت، مثل اتوبوس و غیره.

هزینه از طرف دانشجویان تأمین می‌شد، بچه‌ها برای این کار، از کمک هزینه‌هایی که از دانشگاه می‌گرفتند و با کمک هزینه‌هایی که از خانواده‌شان دریافت می‌کردند استفاده می‌کردند و این تأثیر زیادی از نظر روحی و اخلاقی روی انسان می‌گذارد.

تأسیس شرکت تعاونی دانشجویی و کارهای صنفی پوششی

پوششی برای فعالیت‌های سیاسی

در کنار کارهای خدماتی مانند انجمن مددکاری که حیطه فعالیتش خارج از دانشگاه بود، فکر ایجاد یک شرکت تعاونی دانشجویی نیز پدید آمد، که حس کار جمعی را تقویت می‌کرد و ارتباطات را گسترده می‌ساخت. دانشجویان جدیدالورود و سالم را حفظ می‌کرد، و در ضمن کارهای صنفی از جمله کتابفروشی و تهیه و توزیع کتب و جزوات مورد نیاز دانشجویان،

پوشش مناسبی برای فعالیت‌های سیاسی و تبادل پنهانی جزوات و کتاب‌های ممنوعه بود.

عبدالملی‌زاده: اول به فکر ایجاد یک شرکت تعاونی افتادیم. چون تعداد زیادی از دانشجویهای ما و مخصوصاً ورودی‌های سال اول که عموماً بچه‌های پاکی هستند - در دانشگاه گروه‌های مختلفی بودند که برای جذب بچه‌ها فعالیت می‌کردند - لازم بود که با آنها ارتباط داشته باشیم و بتوانیم به‌طریق سالمتر و عملی‌تری آنها را جذب کنیم و از طرفی زمینه‌های عملی خودسازی را گسترش دهیم - بچه‌ها عموماً فاقد دید سیاسی بودند - و دید سیاسی آنها را تقویت کنیم و شرکت تعاونی یکی از این زمینه‌ها می‌توانست باشد.

در سال ۵۳ شرایط سیاسی و روحی دشواری برای مبارزه وجود داشت و انزوا و یأس و بی‌عملی رو به‌گسترش بود و توسل به اقدامات صنفی و خدماتی یکی از راه‌های حفظ روحیه افراد و نگهداشتن آنها در موضع عمل و فعالیت بود. آقای زرکوب شرایط بفریح سال ۵۳ و بن‌بست به‌وجود آمده و اقداماتی را که دانشجویان مسلمان برای خروج از این وضعیت اتخاذ کردند، چنین توضیح می‌دهد:

سال ۵۲ - ۵۳، سال‌های سردرگمی بود، و سال به بن‌بست رسیدن مبارزه و به‌ویژه مبارزه مسلحانه. بریدن مذهبی‌هایی که با این انگیزه مبارزه مسلحانه به زندان افتاده بودند آیدمی شده بود، هر روز خبر از زندان‌ها می‌آوردند که فلانی چپ کرده و در زندان دیگر نماز نمی‌خواند. به‌طوری که برخلاف سال‌های ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ که زندان سازنده بود و به قول معروف، شلاق، خلاق بود، در سال‌های فوق‌الذکر، زندان‌ها سازندگی خود را از دست داده بود و مبارزین در زندان‌ها شروع به بحث ایدئولوژیک می‌نمودند که راه به جایی نمی‌برد. این بحث‌ها در بین مارکسیست‌ها و مسلمان‌ها تا جایی پیش رفت که به تضادهای اساسی در درون زندان انجامید و موجب جنگ اعصاب شده بود و فشارهای نظامی رژیم هم مزید بر علت می‌شد. در آن سال‌ها رژیم دریافته بود که فشارها موثر است، اقدام به اضافه کردن دوره زندان از ۶ ماه تا یکسال کرد که به ملی‌کشی معروف شده بود. به طوری که افرادی که از نظر اقتصادی کم‌بینه بودند به شکل‌های مختلف یا از مذهب می‌پریدند و یا از مبارزه و یا از هر دوی این‌ها، این جو و شرایط به خارج از زندان

مقتل شده بود، درستان از زندان پیغام می‌دادند تا می‌توانید سعی کنید به زندان گرفتار نشوید و خلاصه یک سکوت و دل‌مردگی در بچه‌ها ایجاد شده بود. به طوری که عواملی نظیر آنچه گفته شد، موجب شده بود که بچه‌ها به فکر تعمق بیشتری در دین، ایدئولوژی و شناخت و اصول اعتقادات نمایند، که این نیز احتمالاً کنار کشیدن از فعالیت‌های اجتماعی را به دنبال داشت. لذا در آن زمان و با توجه به شرایط مذکور، عده‌ای به فکر افتادند که به موازات فعالیت‌های مطالعاتی و ایدئولوژیک، تحرکاتی ولو منفی ایجاد نمایند، که از جمله آن ایجاد و سازماندهی تعاونی دانشجویان دانشکده فنی بود: حدود اواخر مهرماه پنجاه و سه، فکر ایجاد سازمان قوت گرفت. هیئت موسس این سازمان را یک نفر از سال اول به نام عالم‌زاده، دو نفر سال دومی به نام‌های حمید سلیمی و ابوالحسن آل‌اسحاق - که دو نفر اخیرالذکر در جریان جنگ تحمیلی شهید شدند - و بنده که سال چهارم بودم و مددی‌پور سال پنجم تشکیل می‌داد. اساننامه با رئیس دانشکده وقت آقای مسعودی که آدم نسبتاً لیبرال مسلکی بود، در میان گذاشته شد. او بعد از این همه فراز و نشیب‌های دانشکده و تعویض‌های رئیس دانشکده، سعی داشت آزادی‌هایی بدهد و با بچه‌ها همکاری نماید، لذا قول همکاری داد، قدم به قدم بچه‌ها ایشان را در گرفتن امتیاز آزمایش می‌کردند.

پس از تصویب اساننامه، انتخابات رسمی صورت گرفت و افراد فوق‌الذکر به عنوان اعضای هیئت مدیره و مدیرعامل انتخاب شدند. عالم‌زاده مسؤول امور مالی و بنده، مدیرعامل شدم.

سازمان تعاون دانشجویان که مسؤولیت کفایت‌تریای دانشکده و فروش کتاب و نوشت‌افزار را به عهده داشت، در شروع کار خود با همکاری دانشجویان اقدام به تحولات فیزیکی در آن نمود، از آن جمله تغییر محل تریا به طبقه پایین که دلایل سیاسی داشت، دلیل این بود که ارتباطی بین دانشجویان دانشکده‌های دیگر با این دانشکده به نحوی برقرار نماید. بعداً تریا تبدیل به پاتوقی برای بچه‌ها شده بود.

اداره تریا به نحوی بود که مطابق برنامه زمان‌بندی خاصی، همه بچه‌ها خود را موظف به همکاری با آن می‌دانستند. اغلب پول چای و غیره توسط خود دانشجویان به صندوق ریخته می‌شد و کمتر کنترلی بود، همین‌طور گرداندن فروشگاه کتاب و نوشت‌افزار مورد نیاز که توسط دانشجویان به طور عام انجام می‌شد با یک برنامه زمان‌بندی هر ساعت یک نفر از قبل تعیین شده بود و اقدام به فروش می‌کرد و به او اعتماد کامل بود. در فروشگاه کتاب، کتاب‌های مذهبی و علمی به فروش می‌رسید، پرتوی از

قرآن آیت‌الله طالقانی، جزوانی نظیر «فرصت در غروب» و نیز «اقتصاد ماه مبنای علم اقتصاد اسلامی» و همچنین کتب فنی مهندسی. این تحرکات موجب شده بود که اولاً افراد در این رابطه همدیگر را بشناسند و به هم اعتماد کنند، ثانیاً، از این رهگذر کتاب‌های غیررسمی هم مبادله نمایند و محفلی باشد برای فعالیت‌های سخن‌ و ثالثاً، افراد در رقابت تحرک و فعالیت قرار گیرند که از آن جمله است ایجاد نمازخانه نسبتاً بزرگ در کنار تریا، نمازخانه خواهران به جای تریای سابق و نوشتن شعر بر بالای سر در آن، که این خود موجب تشجیع دوستان شده بود و در دست گرفتن فعالیت سینما و نیز تحرک‌های دیگر نظیر اطاق کوهنوردی و غیره به دنبال این تغییر بود.

بزرگداشت مرگ راننده خوابگاه دانشگاه،

عرض اندام دانشجویان مسلمان با استفاده از فرصت‌ها

در کنار همه این تلاش‌ها، دانشجویان در کمین فرصت‌هایی برای راه انداختن حرکت‌های سیاسی بودند و به‌ویژه نیاز داشتند که به جامعه نشان دهند دانشجویان مسلمان مخالف آلودگی‌ها در محیط دانشگاه هستند. لذا درگذشت مشکوک راننده اتوبوس خوابگاه نیز می‌توانست بهانه‌ای باشد که دانشجویان مسلمان عرض اندام کرده باشند و هم بزرگداشتی برای راننده دانشگاه برپا کنند که منجر به درگیری با پلیس شد.

مقدم: در نرم دوم یا سوم بودم، راننده‌ای داشتیم که تحت تأثیر بچه‌ها واقع شده بود. بسیار صریح و شجاع بود. صریح و واضح فحش می‌داد به دستگاه حکومتی و شاه، ساواک هم سرش را کرد زیر آب - می‌گفتند ساواک مومش کرده است - بچه‌ها جمع شدند و برای او مجلس ترحیمی گرفتند. بچه‌ها در اتوبوس‌ها شعارهای تندی می‌دادند، شرکت واحدی‌ها هم فهمیده بودند و سنگ تمام گذاشتند.

از آن به بعد برگزاری این مجالس با دشواری مواجه شد. چون این نوع مجالس هم فرصت‌هایی را برای عرض اندام بچه‌ها به دست می‌داد.

شایسته: دانشجویان تصمیم گرفتند با تهیه یک تاج گل در مراسم او شرکت کنند و با هماهنگی که با شرکت واحد کرده بودند، قرار بر این شده بود که شرکت واحد برای بچه‌ها اتوبوس بفرستد - مجلس ترحیم در مسجدی در داخل شهر بود - که ساواک مانع

شده بود. در نتیجه بچه‌ها تصمیم گرفتند که آن مسافت نسبتاً طولانی را پیاده طی کنند. دانشجویان که حدود ۶۰۰ - ۷۰۰ نفر بودند با تاج گلی که در پیشاپیش جمعیت حمل می‌شد شروع به حرکت کردند.

در کنار رودخانه، نیروهای پلیس دانشجویها را محاصره کردند و از ادامه مسیر آنها جلوگیری نمودند. بچه‌ها از سنگ‌های کنار رودخانه برداشتند و خواستند که با «گاردی‌ها» درگیر شوند، که رئیس شهرستانی تبریز پیش آمد و با نماینده دانشجویها صحبت کرد و درگیری متفی شد. نماینده دانشجویان آقای شاپور مبصری از دانشجویان دانشکده علوم بود. اهل شیراز و کاپیتان تیم فوتبال دانشکده علوم بود. بعد انوبوس‌ها آمدند و بچه‌ها را سوار کردند و بردند به مجلس ترحیم. یکی از دانشجویان به نام آقای کلاتری دانشجوی دانشکده علوم و اهل ساری که تازه از زندان آزاد شده بود رفت پشت میکروفون که صحبت کند ولی نیروهای گارد به او اجازه ندادند. در این حین جلسه متشنج شد و دانشجویها شروع کردند به شعار دادن علیه نیروهای امنیتی و می‌گفتند: «مزدور برر گمشو» آخر جلسه بود، دانشجویها آمدند بیرون و در خیابان با نیروهای گارد درگیر شدند. در همان نزدیکی کوچه باریک و بن‌بستی بود ما رفتیم آنجا و در خانه‌ای باز شد و ما را پناه دادند که از دست گارد نجات یافتیم.

آن روز عده‌ای از بچه‌ها را دستگیر کردند و عده‌ای دیگر نیز موفق به فرار شدند.

تظاهرات ۱۵ خرداد ۵۳ توسط دانشجویان مسلمان

سرانجام فرصت یک رویارویی سیاسی به دست آمد، نیمه خرداد یادآور سرکوب قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود و بزرگداشت آن جزو انتخارات نیروهای مذهبی در برابر رقیبان به‌شمار می‌رفت اما رژیم نسبت به بزرگداشت چنین روزی حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان می‌داد. البته این میدان، خطرپذیری بالاتری را می‌طلبید و مرد این میدان هرچه هاری‌تر از تعلقات باشد جسورتر است. به همین دلیل در میان دانشجویان شبانه که اغلب کارمند و متأهل بودند و دانشجویان روزانه که اغلب مجرد بودند، تفاوت محسوسی دیده می‌شد. با این حال دانشجویان شبانه هم مستعد بودند و برخی از آنها نیز در تظاهرات ۱۵ خرداد شرکت جستند.

علی صوفی: آن موقع ضرباتی که بچه‌ها خورده بودند، باعث بیدارشان شده بود و می‌گفتند که مبارزه فقط احساس نیست و باید خودسازی و آمادگی انسان بیش از این‌ها باشد و وابستگی‌ها و علایق را از خودش دور سازد تا وقتی زندان رفت، دوستانش را لو ندهد و زیر شکنجه دوام بیاورد. دانشجویان شبانه عمدتاً نسبت به دانشجویان روزانه از یک ترکیب سنی نامتجانسی برخوردار بودند. روزانه‌ای‌ها همه‌اشان جوان بودند. شبانه‌ای‌ها افرادی بودند که سنی از آن‌ها گذشته بود و عمدتاً کارمند بودند و زن و بچه داشتند. بنابراین وابستگی‌هاشان بیشتر بود. شبانه‌ای‌ها در اعتصابات با بچه‌های روزانه همکاری نمی‌کردند.

نزدیک امتحانات خردادماه بود که دانشگاه تبریز متشنج شد و بچه‌ها اعتصاب کردند و آن روز صبح امتحان ندادند. عصر هم ما امتحان داشتیم، با بچه‌ها نشنیم و صحبت کردیم و گفتیم هر جور شده نباید بگذاریم که شبانه‌ای‌ها امتحان بدهند. کلاس ما پیشگام شد و ما به امتحان نرفتیم. تنها دو سه نفر از کلاس ما برای امتحان حاضر شدند که یک خانم با دو تا از آقایان بودند. کلاس بعدی هم که امتحان داشتند، آن‌ها هم نرفتند. شبانه‌ای‌ها آنروز به اعتصاب پیوستند. فردا صبح رفتم دانشگاه، دیدم اوضاع ناآرام و جو متشنج است و بچه‌ها دسته دسته در آنجا پراکنده‌اند. یک دفعه افراد گارد حمله کردند. من با یکی از همکلاسی‌هایم که آدم علاقه‌مندی به مسایل مبارزاتی بود - صرفاً به مبارزه علاقه داشت نه چپ بود و نه کمونیست - در کنار کتابخانه مرکزی ایستاده بودیم که گارد حمله کرد و بچه‌ها عقب نشستند. گاردی‌ها حمله می‌کردند و فحش‌های رکیک می‌دادند.

برنامه‌ریزی برای تظاهرات ۱۵ خرداد نیز اتفاقاً مقارن شده بود با تجمع و اعتراض صنفی دانشجویان به تصمیم دانشگاه، برای گرفتن تعهد خدمت سربازی از دانشجویان.

مقدم: حدود پانزدهم خرداد بود که جمعی در اعتراض به گرفتن تعهد خدمت سربازی صورت گرفت که یک تجمع صنفی بود. همین را ما وسیله قرار دادیم و بچه‌های فنی را دعوت کردیم در کلاس بزرگی و جمع شدیم و دو سه نفر دیگر از بچه‌ها هم صحبت کردند و قرار بر این شد که هدف و جهت تجمع صنفی را عوض کنیم. بلافاصله به دانشگاه ضرب‌الاجل دادیم که تا فلان تاریخ باید آن تصمیم عوض شود، وگرنه اعتصاب خواهیم کرد. مسؤولان سرمایه شدند و دانشکده را تعطیل کردند. و روزی را

مقرر کردند تا بچه‌ها بیایند جلو، در البته با این ترفند می‌خواستند بچه‌ها را دستگیر کنند. اتفاقاً این طرح از حماقت آنها بود، چون همان روز، روز موعود بچه‌ها که پانزده خرداد و یا شانزده خرداد ماه سال ۵۳ بود، بچه‌ها از قبل خودشان را آماده ساخته و منتظر لحظه‌ای بودند که آنها بیایند. وقتی گاردی‌ها آمدند، دانشجویان پیشدستی کردند و شاید در قدم اول ۷-۸ نفر از گاردی‌ها زمین خوردند.

گرچه بسیاری از مبارزات افراد مذهبی و چپی مشترک بود اما در بزرگداشت ۱۵ خرداد که ویژگی‌های خاص مذهبی داشت، چپی‌ها شرکت نمی‌کردند و همین امر یکی از عواملی بود که نیروهای مذهبی به تخریب صف خود را از آنان جدا کردند.

احمد کرمی: سال ۵۲، ۵۳ بیشتر کارهایی که صورت می‌گرفت، مشترک بود و در کوهنوردی، تظاهرات یا اعتصابات دانشجویی، اغلب دانشجویها همه با هم بودند، چه مذهبی و چه غیرمذهبی و کمونیست‌ها همه با هم بودند و شعارهای مشترکی می‌دادند. البته در تظاهرات ۱۵ خرداد بچه‌های چپی شرکت نمی‌کردند و بیشتر آن‌هایی که اعتقادات مذهبی داشتند شرکت می‌کردند.

سال ۵۳ این فضای خیلی نمود پیدا کرده بود و بعد از یک سری بحث‌هایی که با نیروهای چپی به شکل عقیدتی داشتیم و رهنمودهایی که آقای راضی و دانشجویان قدیم می‌دادند بنا بر این شد که دیگر با بچه‌های کمونیست همکاری نکنیم، البته این نظری بود که در آن زمان به صورت علنی ابراز نمی‌شد.

احتمالاً نیروهای مذهبی به‌طور تلویحی از حضرت امام این خط را گرفته بودند. با این حال ما به بحث‌هایمان با کمونیست‌ها ادامه می‌دادیم و در حدی وسیع و جدی همیشه بحث داشتیم. بادم هست که آقای رحیم صفوی آن موقع تأکید می‌کرد که حتماً کتاب اقتصاد ما نوشته مرحوم آیت‌الله محمدباقر صدر را بخوانید و خودش هم تبحر زیادی روی مباحث کتاب‌های آقای صدر داشت و سایر کتاب‌هایی که در مباحث از آنها استفاده می‌کردیم کتاب‌های آقای مطهری و دکتر شریعتی و یا کتاب‌های آقای مهندس بازرگان و به خصوص تفسیر «پرنوی از قرآن» آقای طالقانی بود، تفسیر سیدقطب هم مورد توجه بود.

صنّعی شدن حرکت‌هایی مانند ۱۶ آذر، محور ائتلاف نیروهای مخالف رژیم شاه

گرچه در تظاهرات ۱۵ خرداد، چپ‌های مارکسیست مشارکت نمی‌کردند، اما مرزبندی‌های عقیدتی هنوز به عرصه مبارزه کشیده نشده بود. به‌ویژه آنکه اغلب تظاهرات و اعتصابات دانشجویان شکل صنفی داشت و پوشش صنفی دادن به آن‌ها موجب می‌شد که در آن شرایط خفقان امکان حرکت به‌وجود آید. در شرایطی که کمیت نیرو بسیار مهم بود و مانع انزوا و بایکوت و حذف دانشجویان مخالف می‌شد، صنفی بودن حرکت، عاملی بود که دانشجویان بی‌خط، موضع‌دار، چپ و مذهبی همگی در آن مشارکت کنند و میزان خطر را پایین آورند. تظاهرات و حرکت‌هایی مانند تظاهرات ۱۶ آذر اگر چه ماهیتی سیاسی داشت، اما چون بزرگداشت سه دانشجویی بود که در سال ۱۳۳۲ به شهادت رسیده بودند، وجه دانشجویی آن غالب شده و تبدیل به حرکت صنفی، سیاسی شده بود.

فرهادیان: حرکت ۱۶ آذر از ابتدا تا اوایل انقلاب مشترک بود، یعنی همه جناح‌های دانشجویی با هم بودند و یک حالت صنفی سیاسی پیدا کرده بود.
۱۶ آذر یک حرکت صنفی و تئوری بود، نه حرکتی ایدئولوژیکی. از حرکت‌ها و تظاهراتی که مذهبی صرف بود، تنها می‌توان از ۱۵ خرداد نام برد.
نجفی: بچه‌های مذهبی و چپی در اعتصابات و یا تظاهرات صفشان را از هم خیلی جدا نمی‌کردند، برنامه‌ریزی‌هایی که می‌شد مشترک بود. چون بالاخره هدف مشترکی بود و همه با رژیم مشکل داشتند. تقریباً تا سال ۵۳ خیلی از برنامه‌ها مشترک بود.
از سال ۵۳ به این طرف به دلیل شرایطی که ایجاد شد بچه‌ها کم‌کم صف‌هایشان را از هم جدا کردند. با این حال اگر برنامه‌های بچه‌های مسلمان داشتند چپی‌ها هم در آن شرکت می‌جستند.

دانشجویان مذهبی سعی می‌کردند ابتکار عمل را به دست گیرند، تا تظاهرات به نام آن‌ها باشد.

سعید میری: از همان آغاز روز ۱۶ آذر که به دانشگاه می‌رفتم مشخص بود که تلاطمی وجود دارد. به دلیل اینکه در سال‌های قبل چپی‌ها خیلی ابراز وجود کرده بودند. یک سال بود که مذهبی‌ها سعی کردند که ابتکار عمل را در دست بگیرند و تظاهرات را به اسم مذهبی‌ها تمام کنند و حضور چشم‌گیری در کارها داشت باشند. به‌ر صورت تظاهرات شروع شد - گروه‌های چند نفری شروع کردند از جاهای مختلف به دویدن و شعار دادن - و بیشتر در جلو دانشکده فنی بود، یعنی ساختمان شماره ۶.

افرادی که این برنامه را ردیف کرده بودند، مذهبی‌ها بودند از جمله آقای خرم، صفوی، شهید آل‌اسحاق و شهید سلیمی و مرحوم عطایی. ما می‌دانستیم که کاری دارد انجام می‌شود، و می‌دویدیم وسط جمعیت به عنوان سیاهی لشکر. یکی دیگر از کسانی که فعالیت زیادی داشت آقای مهدی موسوی پر آیت‌الله موسوی اردبیلی بود. روز دیگر ساواکی‌ها در برابر دانشگاه ایستاده بودند و کارت‌های دانشجویان را می‌گرفتند و بعضی را دستگیر می‌کردند و می‌بردند. که بعضی‌ها را یک ترم محروم کردند و بعضی‌ها را به سربازی فرستادند.

چند تن از دانشجویان مذهبی نظیر آقای خرم را برای دو سال از تحصیل محروم کردند و به پادگان کرمان برای سربازی فرستادند و این ضربه خیلی سنگینی بود و من گریه می‌کردم.

بعد از چند روز بچه‌ها جمع شدند و یک مینی‌بوس کرایه کردیم و رفتیم به دیدن خرم. حضور این افراد در بین سربازان ساده و مشکلاتی که برای محیط نظامی به وجود می‌آوردند خود به مشکل جدیدی برای رژیم تبدیل شده بود.

برنامه‌ریزی برای ورود شعار «شهادت» و «امام خمینی»

و متمایز شدن تظاهرات نیروهای مذهبی در دانشگاه

دانشجویان مذهبی این بار برنامه‌ریزی پنهانی برای راه‌اندازی تظاهرات ترتیب دادند و با ارائه شعارهای جدیدی که بار مذهبی داشت، فرهنگ و روش مبارزاتی نوینی را فرا روی دانشجویان قرار داده و حرکت خود را متمایز ساختند. اکنون دانشجویان مذهبی در برابر سه جبهه حاکم بر دانشگاه - که در صفحات پیش عنوان شد - رشد کرده و از تعداد قابل

توجهی برخوردار شده‌اند و قادرند خود پرچمدار حرکت‌های دانشجویان باشند و به عنوان نیروی جدید و مشخص وارد صحنه شوند، در این صورت حرکت‌ها از انحصار رقیب چپ خارج شده و از گرایش جوانان به نیروهای چپ و مارکسیست می‌کاست. آقای عبدالعلی‌زاده دربارهٔ چگونگی سازمان یافتن تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ می‌گوید:

هر سال تظاهرات را بچه‌های سال‌های بالا شروع می‌کردند. ما فقط می‌دانیم که ۱۶ آذر، دانشگاه شلوغ می‌شود و کلاً همه مسایل برای ما نازگی داشت و نازه ما مبتدی بودیم و می‌خواستیم یاد بگیریم.

آن موقع چپی‌ها در راهرو دانشکده می‌نشستند. اول، های و هوی می‌کردند، سر و صداهای بی‌معنی که نوعی گرم شدن بود. بعد کم‌کم شعارهایی را شروع می‌کردند. در آن زمان بیشتر شعارهای صنفی مطرح می‌شد. شاید نوعی محک زدن بود و کمی که گرم می‌شدند یکی دوبار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» می‌گفتند.

بعد می‌آمدند بیرون ساختمان‌ها و هرچند نغری می‌رفتند و در گوشه‌ای می‌ایستادند، باز یکی شروع می‌کرد به «هو» کردن، کم‌کم صداها با هم قاطی می‌شد و تبدیل به شعار می‌گردید و راه می‌افتادند و جمع می‌شدند. این کل قضیه بود. و زمانی که گاردی‌ها می‌آمدند فرار می‌کردند و خیلی درگیری جدی نمی‌شد و ما هم از آن‌ها یاد گرفتیم و سال ۵۳ را همان‌طوری که آن‌ها آغاز می‌کردند، شروع کردیم. البته از قبل شعارها را آماده کرده بودیم و کلاً شعارهای چپ را حذف کرده و شعارهایی می‌دادیم که به نحوی اعلام اطاعت از امام بود. یا فرض کنید این شعار «به پاخیز مسلمان، مجاهدت کشته شده» و یا «دور آیانا ای مسلمان گل قیاما ای مسلمان» کلاً شعار شهادت را دانشجویان مسلمان ابداع کرده و به دانشگاه آورده بودند. مخصوصاً بعد از اینکه کتاب «شهادت» دکتر شریعتی در بین بچه‌ها توزیع شد، شعار «با شهادت با رهایی» ابداع گردید که برای اولین بار لفظ شهادت در تظاهرات مطرح شد. در سال ۵۳ اسم امام با قدرت تمام در دانشگاه مطرح شد و ما شناختمان از امام از همین دانشگاه بود.

از آنجا که نیروهای مارکسیست تحت تأثیر شیوه‌های مبارزاتی و انقلابی آمریکای لاتین و تابع تئوری‌های مارکسیستی بودند، راه انقلاب را، مبارزه چریکی می‌دانستند. لذا نیروی خود را بر جذب عناصر ویژه‌ای

برای حرکت گروه‌های چند نفره چریکی می‌گذاشتند. آنها، یاران خود را از میان تشر دانشجو و یا افراد انگشت شمار دیگری در جلسه برمی‌گزیدند. اما دانشجویان مذهبی در روش مبارزه ییز دست به ابتکار جدیدی زدند. آنها تصمیم گرفتند در جهت مردمی کردن جنبش دانشجویی و دفع شبهه‌های منفی جامعه نسبت به دانشجو، (مثل تصور بی‌بندوباری و هرزگی دانشجویان که در ذهن مردم وجود داشت)، منجش موقعت و آمادگی مردم برای مبارزه با رژیم، سیاسی کردن جامعه و بالا بردن ضرب مصونیت دانشجویانی که در تظاهرات شرکت می‌جستند، تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ را به شهر بکشانند، این کار نیازمند برنامه‌ریزی و شکلی بود که به صورت خودجوش و بدون هیچ نامگذاری به وجود آید. بنابراین عده‌ای از دانشجویان که طی مدت تحصیل همدیگر را شناخته و با یکدیگر رابطه‌ای عاطفی پیدا کرده بودند، بدون اینکه بخواهند گروه و سازمانی را طراحی کنند گردهم آمدند و مقدمات این کار را فراهم کردند. برای کشانیدن تظاهرات به داخل مردم، بازار نقطه مناسبی بود چون تظاهرات به صورت حرکتی سریع و کوتاه اجرا می‌شد و بلافاصله افراد پراکنده می‌شدند، نام «گروه ضربت» بر زبان‌ها افتاد، و گروهی که تظاهرات ۱۶ آذر را در بازار راه انداختند و شناخته شدند، این لقب را یافتند. عبدالعلی‌زاده این واقعه را چنین روایت می‌کند:

هنوز تظاهرات در دانشگاه چهره مذهبی نگرفته بود. شهید حمید سلیمی - رحمة الله علیه - خیلی حساسیت داشت. می‌گفت «آقا بیاید بیرون تا مردم بفهمند که دانشگاه هم بچه‌های مسلمان دارد، آنها دارند رشته‌آور را به دست می‌گیرند. در این صورت، جو اسلامی دانشگاه هم در شهر منعکس می‌شود.» نشانه انقلابی بودن، تا سال ۵۱-۵۲ جو دانشگاه، به گونه‌ای بود که هرکس مبارز بود باید چپی باشد، اما با قوت گرفتن بچه مسلمان‌ها و شیوع گرایش مذهبی. در میان دانشجویها، اندک اندک شعارها رنگ و بوی دیگری به خود گرفت. ما می‌خواستیم در بیرون از دانشگاه هم بازتاب بیشتری داشته باشیم و مردم با اعتماد بیشتری به جنبش دانشجویی، بنگرند. ضمن اینکه دانشگاه در چنگ ساواک و گارد بود، گفتیم برویم داخل شهر در میان مردم به رژیم ضربه سیاسی بزنیم. مثلاً عملیات چریکی راه بیندازیم بعد هم از دست پلیس فرار کنیم.

می‌دانستیم که چنین برنامه‌های بازتاب وسیع‌تری در بین مردم خواهد داشت. و شعارهای اسلامی ما، سینه به سینه نقل خواهد شد.

بعد از بحث و تبادل افکار قرار شد در روز ۱۶ یا ۱۷ آذر که اتفاقاً مقارن با شهادت یکی از ائمه معصومین بود، به بازار برویم. در بازار تبریز، شعبه‌های بانک‌های ملی، سپه و صادرات در کنار هم قرار داشت. گفته بودیم بچه‌ها ساعت ۳/۵ بعد از ظهر بیایند آنجا و هرکس با خودش سه تا سنگ بیاورد که شبته بانک‌ها را به عنوان مظاهر تسلط اقتصادی طاغوت بر بازار بشکنیم، به ویژه آن موقع بانک‌ها بهره هم می‌گرفتند.

حدود ۴۰، ۵۰ نفر در بازار جمع شدیم و شعار «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» و شعاری دیگر که مضمونش این بود: «ای مردم مسلمان ما فرزندان ایرانیم، مسلمانیم، مسلمان»، دادیم البته سعی می‌کردیم که شعارها به زبان ترکی باشد چون بیشتر مردم بازار ترک هستند. پس از شکستن شبته پراکنده شدیم. کل برنامه در حدود چهار یا پنج دقیقه طول کشید که طی آن شاهد برخوردهایی زیبا از مردم بودیم. یکی دوان دوان آمد داخل یکی از حجره‌ها و گفت: «فلانی زنگ بزن به کلاتری، زنگ بزن به کلاتری زودباش». او هم سریع برگشت و گفت: «نه گناه دارد. این بچه‌ها مسلمانند، من این کار را نمی‌کنم.»

من تازه رسیده بودم به میدان شاه - که الان به اسم میدان جمهوری اسلامی است - که دیدم ماشین پلیس آژیرکشان می‌رود. بعضی از بچه‌ها راه را پیدا نکرده بودند و با پلیس مواجه شده بودند که بازاری‌ها یکی در نفر از بچه‌ها را پیچیده بودند لای فرش و گذاشته بودند کنار دیوار، و یکی از بچه‌ها را هم یکی دیگر از بازاری‌ها در صندوق جا داده بود. به هر حال در این ماجرا هیچ‌کدام از بچه‌ها شناسایی یا دستگیر نشدند. و برای ما خیلی شیرین بود که هفت هشت مورد همکاری بسیار خوب از بازار دیدیم و خیلی امیدوار شدیم. در نتیجه تلاشی کردیم جریان ۱۵ خرداد را بکشیم به سمت شهر و خیلی هم کار موافقی بود. یعنی اولاً در شهر، نظام خیلی ضربه‌پذیر بود، چون نمی‌دانست ما کی جمع می‌شویم و با کجا می‌خواهیم تظاهرات کنیم و غیره. به هر صورت متوجه شدیم که در دانشگاه خیلی نمی‌شود شلوغ کرد و تحلیل ما این بود که در دانشگاه شعار می‌دهیم و تظاهرات می‌کنیم و کتک هم می‌خوریم و بیرون هم متوجه نمی‌شوند، این بود که تظاهرات را کشیدیم به بیرون از دانشگاه.

این اقدام گروه ضربت به ما قوت و اعتماد به نفس می‌داد که باز هم به فعالیت‌های مخفی بپردازیم. من تا یک ماه بعد از قضیه گروه ضربت انتظار داشتم که بیایند دستگیرم کنند. در این برنامه واقماً به بچه‌ها اعتقاد و اعتماد پیدا کردیم.

علی‌رغم اینکه ساواک، عامل نفوذی در میان دانشجویان مخالف فرستاده بود که حرکات آنها را گزارش می‌کرد، هیچ یک از افراد گروه ضربت شناسایی نشد و این موفقیت نشانه دقت جمع در انتخاب همراه و نیز اشتراک و انسجام آنها بود.

عبدالمعلی زاده: در خانه در میدان قطب بغل هم بود که یکی خانه مرحوم عطایی و آقای سیدعلی مقدم برد که خانه‌شان پاتوق بچه‌ها بود. و دیگری خانه آقایان میروالد و مهدی باکری و یکنفر دیگر. با لو رفتن یکی از برنامه‌های ما، وقتی عطایی را بردند ساواک، عطایی برگشت به بچه‌ها گفت: «اصلاً من در این قضیه گیر کرده‌ام»، گفتیم «چه قضیه‌ای؟» گفت: «در بازجویی به من گفتند از همه برنامه‌ها و کارهای ما اطلاع دارند. حتی اینکه ما در خانه چکار می‌کنیم و برای مثال گفتند من فلان روز سه کیلو گوجه‌فرنگی به خانه آورده و گفته‌ام آقا گوجه‌فرنگی گران شده و داده‌ام دست مهدی باکری و او هم نشسته کنار حوض و شروع کرده به شستن گوجه‌ها... و خلاصه همه مسائل را مو به مو تعریف کرد. ولی من گفتم نه اصلاً چنین چیزی نیست. هرکس گفته دروغ گفته است»

ما به گروه ضربت کاملاً اعتماد داشتیم و می‌دانستیم فردی که لو داده، کس دیگری است.

بعد از انقلاب فهمیدیم که گزارش دهنده که برده است. هرچند بین او و بچه‌ها هنوز ارتباطی عاطفی برقرار بود. به هر صورت او آمد و گریه کرد که: «مرا ببخشید»... یکی از برنامه‌های بسیار موفق که در گترش جو اسلامی دانشگاه بسیار موثر بود، همین گروه ضربت بود.

کسانی که نقش عامل نفوذی ساواک را در میان دانشجویان می‌پذیرفتند، کار پرخطری را برعهده می‌گرفتند، زیرا در صورت شناخته شدن با رفتارهای خشم‌آلود دانشجویان مواجه می‌شدند و تاوان سنگینی می‌پرداختند. آقای فرهادیان نمونه‌ای از آن را مشاهده کرده است.

فرهادیان: یکی از دانشجویان به نام آقای علی نوری‌لدار در دانشکده ادبیات رشته زبان می‌خواند و بچه دزفول بود و خیلی هم پرتحرک. یک روز من را صدا کرد و گفت:

«باقر بیا» من خیلی تعجب کردم و فهمیدم خبری شده است. ناخودآگاه دنبالش راه افتادم. از خوابگاه آمدیم بیرون و رفتیم در ایستگاه اتوبوس. در آنجا یک نفر ایستاده بود باکت و شلوار شیک کرم رنگ و قیافه‌ای تمیز و آراسته و یک کیف سامونت در دست. آقای تحویلدار با آجری که در دستش بود به شدت بر سر آن فرد کوبید. او کیفش را رها کرد و دستش را گرفت روی سرش و می‌چرخید و می‌گفت: «مگه من چکار کرده‌ام؟!» بعد از تحویلدار یکی از بچه‌های دیگر به گمانم شهید مرتضی بوجار هم ضربه‌ای دیگر زد بعد، رهایش کردند و رفتند. نفر سومی هم بود که کیف او را برداشته و رفت. او را شناختم اما معلوم بود که برنامه‌ریزی درست و حسابی شده است.

مضروب هم سوار ناکسی شده و رفت. اونفوذی ساواک دربین دانشجویان بود و خودش هم، دانشجو بود. از آن به بعد دیگر هرگز به خوابگاه مراجعه نکرد چون بچه‌ها اگر مطلع می‌شدند او را از میان می‌بردند. و این بود که کمتر کسی جرأت می‌کرد در بین بچه‌ها نفوذی ساواک بشود.

تداوم و تکرار تظاهرات پراکنده ۱۶ آذر ۵۳

ابتکار مؤثر دانشجویان

تداوم، موجب تأثیر است در سال‌های گذشته تظاهرات دانشجویی به صورت کوتاه و سریع انجام می‌شد و محدود به سطح دانشگاه بود. لذا بازتاب اجتماعی پیدا نمی‌کرد. مصون بودن حریم دانشگاه خود عاملی بود که دانشجویان حرکت خود را در محوطه دانشگاه انجام دهند، تا از امنیت بیشتری برخوردار باشند ولی مبارزه به درون مردم کشیده نمی‌شد و جامعه در خواب خود به سر می‌برد. ویژگی تظاهرات ۱۶ آذر در این سال تداومی بود که به امید گسترش صورت می‌گرفت ولی دست کم موجب شد بازتاب مردمی وسیعی در شهر پیدا کند.

این تظاهرات با صیغه‌ای اسلامی تا پایان ترم به صورت پراکنده ادامه داشت.

عبدالمعلی‌زاده: سال ۵۳ سال دوم ورود ما به دانشگاه بود. اکثریت بچه مسلمان‌ها در تظاهرات ۱۶ آذر سنگ تمام گذاشتند و شعارها کاملاً اسلامی شد. بعد از یکی دو روز

درگیری سروصدای دانشگاه خوابید، ولی بچه‌های دانشکده فنی تن به سازش ندادند و تا پایان ترم تظاهرات کردند، و در امتحانات نیز شرکت نکردند و مشهور شدند به «ترم ۵۳». منظور بچه‌های ترم سه دانشکده فنی است که تظاهرات را تا آخر ترم ادامه داده بودند. البته ترم منحل نشد و امتحانات را در ترم بعد برگزار کردند و حسابی در مقابل ساواک و گاردی‌ها ایستادند. تا آن زمان چنان حرکت مثارم و گسترده و وسیع دانشجویی در دانشگاه تبریز سابقه نداشت.

با این حرکت بچه مسلمان‌ها خیلی روحیه گرفتند و ارتباطات گسترده‌تر شد.

در سال ۵۳ دانشجویان می‌خواستند دریابند که تظاهرات مکرر سیاسی ۱۶ آذر چه بازتابی در مردم شهر داشته و چه میزان آمادگی در آن‌ها پدید آورده است. لذا دست به تظاهراتی در بازار تبریز زدند که نتیجه کار امیدوارکننده ارزیابی شد.

آقای راضی: جمعی از دانشجویان تصمیم گرفتند که بروند در بازار پیچ در پیچ تبریز تظاهرات کنند و علیه شاه و به طرفداری از امام شعار بدهند. با این کار می‌خواستند به صورت آزمایشی، عکس‌العمل و پاسخ مردم را بسنجند. در بازار تعداد قابل توجهی از بازاریان، کرکرها را کشیدند پایین و همراهی کردند. با حمله پلیس بچه‌ها متفرق و با دستگیر شدند. به هر حال منوجه شدیم که باور همکاری با دانشجویان در مردم به وجود آمده است.

آقای احمد کرمی: آن موقع سعی می‌شد که اعتصابات و تظاهرات دانشجویی به شهر کشیده شود. تا مردم شهر در جریان خواسته‌ها و فعالیت‌های دانشجویان قرار بگیرند. به همین خاطر چند تظاهرات دانشجویی در بازار تبریز طرح‌ریزی شد و بچه‌های ترک زبان مخصوصاً مرحوم محمد خانمی نقش خیلی ارزنده‌ای داشتند. مرحوم خانمی می‌گفتند: باید روی شعارهایی تکیه کنیم که مردم را به حرکت وا دارد - شعارهایی که منطبق با اعتقاد، فرهنگ و سنت‌های مردم باشد - او می‌گفت: در شهر، شعار «انحاح مبارزه، پیروزی» نه تنها هیچ نمودی ندارد بلکه ممکن است اثر نامطلوبی هم داشته باشد.

بهترین شعار این است که صلوات بفرسبیم و الله اکبر بگوییم و شعارهایی بدهیم که اسلامی باشد. او شعارهایی به زبان ترکی درست کرده بود که در بازار نمود خیلی خوبی پیدا کرد. یکی از تظاهراتی که این‌گونه انجام شد، قبل از ۱۶ آذر بود. چون روز ۱۶ آذر در

واقع جزه اعتصاب‌های رسمی دانشجویی شده بود و رژیم دقیقاً می‌دانست که روز ۱۶ آذر حتماً با اعتصاب‌های دانشجویی همراه است. به خاطر همین در این روزها، ساواک و گارد آمادگی کامل داشتند که تظاهرات و اعتصاب‌ها را کنترل و عوامل را شناسایی و دستگیر کنند.

برنامه تظاهرات بازار تبریز قبل از ۱۶ آذر طرح‌ریزی شد، یعنی ساعت پنج بعد از ظهر راسته کفاش‌ها، ولی گاردی‌ها و ساواک همیشه منتظر بودند، که تظاهرات صبح صورت بگیرد.

طبق فرار، حدود ۶۰ - ۷۰ نفر از دانشجویان در سطح بازار پراکنده شده بودند، که با صدای صلوات دور هم جمع شدند. مردم هم صلوات فرستادند - مردم بطور عادی صلوات فرستادند و نمی‌دانستند چه اتفاقی در حال رخ دادن است - بچه‌ها مجدداً یک صلوات دیگر فرستادند و مردم متوجه شدند که این صلوات‌ها غیرعادی است. آقای محمد خاتمی چند جمله با صدای بلند به زبان ترکی گفت با این مضمون: «ما هم بچه‌های شما و مسلمان هستیم»، «ما هم دلمان برای اسلام می‌سوزد.» «بیاید همه‌مان با هم اسلام را نجات دهیم.»

ما خیلی هیجان داشتیم، هم از ترس ساواک و هم اینکه نمی‌دانستیم عکس‌العمل مردم چه خواهد بود. بلافاصله مأموران شهربانی حمله کردند و شروع کردند به زدن بچه‌ها، باز برنامه لو رفته بود. اما در این برنامه تلفات زیادی نداشتیم و چون حالت زد و خورد و گریز داشتیم فقط عده‌ای از بچه‌ها زخمی شدند.

تشکیل حزب رستاخیز و ثبت‌نام در دانشگاه‌ها

چند سال بود که دو حزب مهم دولتی و فرمایشی حاکم بودند. اما در واپسین روزهای سال ۵۳ بود که با تشکیل حزب رستاخیز، ایران تک حزبی شد. پس از یورش گسترده ساواک به خانه‌های تیمی گروه‌های چریکی در سال ۵۰ تا ۵۲ و اعدام یا بازداشت اکثریت آنان، رژیم احساس امنیت کرد. آنان پس از این احساس پیروزی (که به زعم خودشان موجب بی‌اعتباری مبارزه ضد رژیم می‌شد) و با تکیه به درآمدهای کلان نفتی سال ۵۳، ایران را جزیره امنی پنداشتند که دیگر به قدرت‌های ساختگی هم نیاز ندارد. در حالی که از چند ماه قبل، جدال لفظی و نمایشی در مجلس

شورای ملی، بین حزب ایران نوین و سایر احزاب دولتی راه افتاده بود تا زمینه‌های تک حزبی شدن را فراهم کند.
 سرانجام در یازدهم اسفند خبر تشکیل حزب رستاخیز اعلام شد شاه گفت: «آن‌ها که به رستاخیز ایران وارد نشوند، توده‌ای و بی‌وطن هستند. یا به زندان می‌روند یا باید از ایران خارج شوند.»
 متعاقباً امام خمینی (ره) با صدور فتوایی از نجف، تشکیل حزب رستاخیز و هرگونه مساعدت با آن را حرام اعلام کردند.

آقای راضی: تابستان ۵۳ بود که شاه سخنرانی کرد و گفت: «می‌خواهیم حزبی درست کنیم به نام حزب رستاخیز ایران یا حزب رستاخیز ملی. مردم باید عضو حزب بشوند و هرکس نمی‌خواهد، از این مملکت برود.»
 به دانشگاه که آمدم، دیدیم که دفتری گذاشته‌اند که بیاید و اسمتان را در حزب بنویسید. طبیعی بود که بچه‌ها اسم نمی‌نوشتند.

احمد کرمی: در مورد حزب رستاخیز فشار زیادی می‌آوردند. می‌خواستند دانشجویان حتماً عضو شوند. در دانشکده‌ها برای اسم‌نویسی دفتر گذاشته بودند. خیلی از بچه‌های سوسول رفتند و اسم نوشتند. به قول خودشان از نعمات حزب رستاخیز هم استفاده می‌کردند!

اما بچه مسلمان‌ها مقاومت شدیدی می‌کردند. اعلامیه‌های حضرت امام (ره) که می‌رسید بر مقاومت بچه‌ها افزوده می‌شد. هر سال به مناسبت‌های مختلف اعلامیه‌های حضرت امام می‌رسید مخصوصاً این اعلامیه‌ها در ۱۵ خرداد حالت شدیدتری به خود می‌گرفتند. تا اینکه اعلامیه امام دربارهٔ حزب رستاخیز رسید که گفته بودند: «کلامی است که بر سر ملت می‌گذارند» این اعلامیه تأثیر زیادی بر روی دانشجویان داشت و به‌خصوص در دانشگاه تبریز باعث شد که دانشجویان عضویت در حزب رستاخیز را به عنوان بیعت با یزید تلقی بکنند.

به همین جهت یک شب با مرحوم محمد خاتمی تمام دانشگاه را با همین شعار پر کردیم: «یزید زمان بیعت می‌طلبد» و یا «مرگ بر حزب رستاخیز» و یا: «حسین زمان را به مذبوح می‌برند مسلمانان پا خیزید.»

بر اساس مخالفت ما با حزب رستاخیز، در جریان ۱۵ اسفند اعتراضات دانشجویی اوج گرفت، این بار برخلاف همیشه دانشگاه را دهم یا پانزدهم اسفند تعطیل کردند.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۴

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۴

۱۳۵۴/۱/۲۶ دو نفر از مخالفین رژیم، به نام‌های خشایار سنجری و منصور فرشیدی، در زد و خورد مسلحانه با مأمورین در قزوین کشته شدند. در این درگیری محمود غازی و انوشیروان لطفی به شدت زخمی شدند.

۱۳۵۴/۱/۳۰ نه نفر از زندانیان سیاسی تیرباران شدند. از طرفی مقامات انتظامی اعلام کردند که زندانی سیاسی درحین فرار گشته شده‌اند! اسامی آن‌ها عبارتند از: محمد چوپان زاده، احمدخلیل افشار، عزیز سروری، بیژن جزینی، حسن ضیاء ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، مشعوف کلانتری و عباس سورکی.

۱۳۵۴/۲/۱۲ مجید شریف واقفی، یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران، در پی ایستادگی بر مواضع اسلامی خود و نپذیرفتن تغییر مواضع جدید برخی از اعضای سازمان به دست سران مرتد سازمان به شهادت رسید.

۱۳۵۴/۲/۱۸ سه تن از مخالفان رژیم در درگیری با مأمورین انتظامی، کشته و چند تن دیگر دستگیر شدند. اسامی کشته شدگان عبارت است از: علی اکبر جعفری، سیدجعفر شجاع ساداتی و حبیب‌الله مومنی.

۱۳۵۴/۴/۸ رسانه‌ها اعلام کردند که مأموران انتظامی رژیم به منظور دستگیری چند نفر از افراد یک گروه مسلح، مخفی‌گاه چهار نفر از آن‌ها را که عبارت از سه مرد و یک زن بودند در منطقه‌ای واقع در قریه دولت‌آباد کرج کشف کرده‌اند. این چهارتن در زدوخورده مسلحانه با مأموران کشته شدند.

۱۳۵۴/۴/۱۱ مخفی‌گاه یک گروه مسلح مخالف رژیم در اصفهان کشف شد. مقامات انتظامی اعلام کردند که در هفته گذشته موفق به کشف یک گروه مخفیانه سه نفری در قریه «کرد آبادچی» واقع در چهار کیلومتری اصفهان شده‌اند. رژیم این گروه را «مارکیست اسلامی» معرفی کرد.

۱۳۵۴/۵/۶ وحید افراخته و محسن خاموشی که در ترور «جک ترنوبیل» و «شفر جونز» سرهنگ‌های آمریکایی، و «حسن حسنان» مترجم ایرانی دست داشتند، در زدوخورده مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند. در خبر دیگری آمده است که «افراخته» و «خاموشی» در برخورد مسلحانه دستگیر شده‌اند.

۱۳۵۴/۵/۸ مرتضی صمدیه لباف، سومین عامل قتل سرتیپ زندی‌پور و راننده‌اش دستگیر شد. او از جمله اعضای سازمان مجاهدین خلق است.

۱۳۵۴/۵/۹ در پی درگیری بین یک‌گروه از مخالفان با مأموران رژیم در مشهد، دونفر از آن‌ها به نام‌های علی اصغر دروس، و سیدکاظم مدنی، کشته و دونفر دیگر به نام‌های «عبدالله امینی» و «بتول فقیه دزفولی» مجروح شدند.

۱۳۵۴/۵/۱۹ روزنامه اطلاعات در مورد قتل شریف واقفی نوشت: «ماجرای لحظه به لحظه ترورهای اخیر تهران فاش شد. خرابکاران، جسد همفکر سابق خود را آتش زدند. جسد سوخته متعلق به مجید شریف واقفی، دانشجوی دانشگاه آریامهر بود. خرابکاران شناخته شده عبارتند از: محسن بطحایی، منیره اشرف‌زاده کرمانی، محمدطاهر رحیمی، مهدی غیوران، خلیل فقیه دزفولی و سیمین صالحی.

۱۳۵۲/۵/۲۲ روزنامه اطلاعات اعتراف‌های شخصی به نام خلیل فقیه دزفولی را در مورد سازمان مجاهدین خلق منتشر کرد. وی از این سازمان با نام «مارکیت اسلامی» یاد کرده و آن را خارج از راه دین و صلاح جامعه دانسته است.

۱۳۵۴/۶/۳ آیت‌الله خمینی برای اجلاس اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا پیامی ارسال کردند. ایشان در این پیام ضمن برشمردن مظالم رژیم شاه، درباره حزب رستاخیز مطالبی بیان نمودند.

۱۳۵۴/۷/۲ آیت‌الله خمینی، پیامی به هفتمین کنگره سالانه انجمن‌های دانشجویان آمریکا و کانادا ارسال کرد.

۱۳۵۴/۲/۱۸ عده‌ای از دانشجویان ایرانی در رم، به حمایت از زندانیان سیاسی دست به تظاهرات زدند.

۱۳۵۴/۱۰/۱۰ یازده نفر که بعضی از آنها اعضای مجاهدین خلق بودند، محکوم به اعدام شدند. اسامی محکوم شدگان عبارت است از: «وحید افراخته»، «محمد طاهر رحیمی»، «سید محمد خاموشی»، «مرتضی صمد به لباف»، «محسن بطحایی»، «منیژه اشرف زاده کرمانی»، «سامان صمیمی بهبهانی»، «عبدالرضا منیری جاوید»، «مرتضی لباف نژاد»، «مهدی غیوران» و «طاهره سجادی تهرانی». ۱۳۵۴/۱۰/۳۰ «جابر مروانی»، «حمید امیر»، «عباس لطیفی» و «خلف موالی» به حکم دادگاه تجدیدنظر نظامی تیرباران شدند. در ادعای آمده بود نامبردگان، ۳۲ میلیون ریال پول بانک تجارت خارجی، شعبه سرچشمه کرمان را ربوده‌اند. ۱۳۵۴/۱۱/۲ دادگاه نظامی در جلسه تجدیدنظر خود در مورد ده تن از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق، در حکم اعدام یک تن از آنها به نام «مهدی غیوران» تجدیدنظر کرد. شایان ذکر است که برخی از آنها متهم به قتل مجید شریف واقفی هستند.

۱۳۵۴/۱۱/۳ پنج زن و مرد عضو یک گروه مسلح در تهران، ساری، گرگان و آمل، در برخورد با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۴/۱۱/۴ نه تن از محکومان به اعدام در سحرگاه امروز تیرباران شدند.

برخی از این عده از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق بودند که مجید شریف واقفی را به قتل رسانده بودند. (اسامی این عده در تاریخ ۱۰ دی ذکر شده است.) ۱۳۵۴/۱۱/۶ در زدو خورد مسلحانه که بین اعضای یک گروه مخفی با مأموران در تبریز روی داد، پنج نفر کشته شدند.

۱۳۵۴/۱۱/۷ پنج نفر از عاملان قتل «سرگرد نوروزی»، فرمانده گارد دانشگاه آریامهر، در زدو خورد مسلحانه، با مأموران در تبریز کشته شدند. کشته شدگان عبارتند از: «رضا یثربی»، «معود پرورش»، «عبدالمجید پیرزاده»، «جعفر محشمی» و «فاطمه افدرنیا».

۱۳۵۴/۱۱/۱۳ حکم دادگاه مبنی بر اعدام «محمدعلی باقری» و «محمود پهلوان» و حکم حبس ابد برای «مهدی نیکدل» و «نوراحد لطیفی»، و حکم ده سال حبس برای «محمدناصر جلیان»، اعلام شد.

۱۳۵۴/۱۱/۱۹ «مصطفی شعاعیان»، در برخورد مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان استخر تهران به قتل رسید.

۱۳۵۴/۱۱/۲۰ دو نفر مسلح در خیابان‌های «لاله‌زار» و «تاج» به هنگام سرقت، کشته و پانزده نفر مجروح شدند. روزنامه اطلاعات آن‌ها را اعضای یک گروه «مارکسیست اسلامی» معرفی کرد.

۱۳۵۴/۱۲/۲ «علی محبی»، افسر اخراجی ارتش و عضو مجاهدین خلق، در درگیری مسلحانه با مأموران کشته شد.

۱۳۵۴/۱۲/۱۷ «رضا فاطمی» و «محمدعلی موحدی»، به اتهام بُمب‌گذاری در دانشگاه و تحریک در قم اعدام شدند. این دو، رهبری یک گروه ده‌نفری را عهده‌دار بودند.

۱۳۵۴/۱۲/۲۵ «آیت‌الله گلپایگانی» در نام‌های خطاب به رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس شورای ملی، نسبت به تبدیل تاریخ شمسی هجری به تاریخ شاهنشاهی اعتراض کرد.

۱۳۵۴/۱۲/۳۰ با امضای شاه، طرح تقویم ایران اجرا شد. بنابراین تقویم، تاریخ شاهنشاهی جایگزین تاریخ هجری شمسی خواهد شد و از اول فروردین، سال

۲۰۳۵ شاهنشاهی رسمیت خواهد یافت. این تاریخ براساس ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهنشاهی و سلطنت شاهان بنا شده است، که مبدأ آن روز تاجگذاری کوروش است.

بیانیه کتبی حضرات آیات و حجج اسلام، منتظری، طالقانی، لاهوتی در مورد لزوم ترک معاشرت با کمونیست‌ها در داخل زندان منتشر شد. تا قبل از انتشار این بیانیه گروه‌های اسلامی در زندان مشترکاً با کمونیست‌ها و مجاهدین خلق زندگی می‌کردند.

سال ۱۳۵۴ سال فتوحات اقتصادی و سیاسی رژیم شاه بود. مسأله منازعه با حکومت بعث عراق با پیروزی شاه خاتمه یافت، و او شایستگی خود را برای ژاندارمی منطقه به آمریکا و انگلیس نشان داد!

به دنبال امضای قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ میلادی (که متضمن مصالحه ایران و عراق بود) و بهبود روابط دو کشور، هویدا نخست‌وزیر در ششم فروردین ۱۳۵۴ به دعوت صدام حسین که در آن سال نخست وزیر عراق بود به آن کشور رفت و متعاقب آن صدام حسین در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۴ وارد تهران شد. درآمدهای کلان نفتی به اقتصاد کشور تزریق می‌شد. سازمان‌های چریکی قلع و قمع شده بودند. و هر روز خبر کشف خانه‌های تیمی، دستگیری، یا اعدام برخی از اعضای و هواداران این سازمان‌ها و نیز توبه نامه‌های افراد دستگیر شده در جرایم کشور اعلام می‌شد. عرصه به شدت تنگ شده بود و فرهنگ ابتذال شاهنشاهی در سراسر جامعه رسوخ کرده بود. رژیم گرچه ادعای مسلمانی داشت اما اسلام او پوستین وارونه‌ای بیش نبود.



دانشجویان مسلمان دانشگاه‌ها در برابر جبهه لائیسم حکومتی و جناح چپ، در اقلیت و موضع ضعف قرار داشتند. در سال تحصیلی ۵۳-۵۴ در دانشگاه تبریز نخستین تلاش‌ها برای دستیابی به حداقل امکانات و فعالیت‌های مذهبی آغاز شده بود. درخواست تشکیل نمازخانه در دانشکده‌ها که کاملاً جنبه مذهبی داشت و عاری از صیغه سیاسی به نظر

می آمد حداقل خواسته دانشجویان بود که با رسیدن به آن، در واقع یک پایگاه حضور و قدرت برای خود فراهم ساخته بودند. چیزی که گمان نمی رفت پایه وقایع عظیم آینده باشد. در عین حال مقامات دانشگاه هیچ روی خوشی نسبت به رسمیت بخشیدن و یا ترویج فعالیت های مذهبی مستقل، از خود نشان نمی دادند و دانشجویان با پافشاری های خود موفق به گرفتن یک اتاق برای نمازخانه شدند. همین امر موجب می شد که دانشجویان به بهانه نماز بتوانند به صورت طبیعی در مکانی تجمع کنند، در حالی که تجمع دانشجویی ممنوع بود.

آقای حسین علایی: برای گرفتن مکانی برای نمازخانه، با بچه ها برنامه ریزی کردیم که برویم نزد رئیس دانشکده - تجمع آن وقت ها مشکل بود - این بود که قرار گذاشتیم در فلان ساعت همه در ساختمان رئیس دانشکده باشیم.

رتی همه جمع شدیم و دسته جمعی حرکت کردیم به سوی اتاق رئیس، نفس حرکت دسته جمعی برای آن ها وحشتناک بود.

حدود ۲۰ نفر می شدیم که خیلی بود. گفتیم: «همه می خواهیم با رئیس دانشکده ملاقات کنیم» گفتند: «امکان ندارد». مدتی آنجا تجمع کردیم که برای ما خوب بود، زیرا قدرت و جسارت پیدا می کردیم و برای آن ها بد بود که عده ای جمع شدند و فشار می آورند و شعار می دهند، که مثلاً می خواهند با رئیس ملاقات کنند. او هم - رئیس - می دانت که ماله عادی نیست و چیزی از او می خواهند که به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد و باید با رئیس دانشگاه و گارد و ساواک هماهنگی و حتی در بعضی موارد کسب تکلیف کند.

چنین برنامه ای خیلی خوب بود. چون گاردی ها بسیج می شدند و نمی توانستند کاری بکنند به دلیل اینکه حادثه ای اتفاق نیفتاده بود! بچه ها فقط ایستاده بودند که یواش یواش شجاعت پیدا می کردند و ترس هایشان هم می ریخت و این خیلی ارزشمند بود.

بالا جبار رئیس دانشکده گفت: «نماینده تعیین کنید که بیاید و با من حرف بزند.» اگر او می گفت یک نفر نماینده بفرستید، ما می گفتیم، ما سه نفر نماینده می فرستیم و اگر می گفت مثلاً سه نفر به نمایندگی از طرف خودتان بفرستید، ما می گفتیم ۵ نفر باید بیاییم. با تشکیل چند نمونه از این تجمع ها عاقبت رئیس موافقت کرد و قرار شد اتاقی را برای نمازخانه اختصاصی بدهند.

پس اقامه نماز، علنی می شد و این به معنی مخالفت با دستگاه بود.

آقای عبدالملی زاده توضیح می دهد که چگونه همه بهانه ها را از متصدیان دانشگاه گرفتند و پس از نخستین موفقیت گام های بعدی را در ایجاد نمازخانه ویژه بانوان و سپس راه اندازی نخستین کتابخانه برداشتند.

ابتدای سال ۵۳ - ۵۴ که به دانشگاه برگشتم، با بچه ها صحبت کردیم که در دانشکده نمازخانه ای درست کنیم. من آن موقع در شرکت «قرنیس» که متعلق به آقای «شعیب» بود کار می کردم، ایشان دانشجوی سال آخر بودند. شرکت قرنیس در داخل دانشگاه کار گرفته بود و تعمیرات خوابگاه و ساختمان های دانشگاه را انجام می داد.

به مسؤلان دانشگاه گفتیم ما حاضریم با خرج خودمان - با خرج شرکت قرنیس - قهوه خانه دانشکده را تبدیل به نمازخانه بکنیم.

طبقه همکف ساختمان شماره ۶، بخش اداری بود و قهوه خانه ساختمان، در طبقه دوم قرار داشت و کلاس ها در وسط. و این مطابق شکل کلی آنجا نبود.

از طرفی قرار شد که قهوه خانه را در اختیار تعاونی قرار دهند ولی ما گفتیم: «شرکت تعاونی داریم» و برای اینکه مزاحم کلاس ها نباشیم قهوه خانه را آوردیم طبقه همکف که خودش محل درآمد خوبی بود و همچنین محلی مناسب برای ارتباط.

رنگ قهوه خانه خالی شد ما آنجا را سفیدکاری و رنگ کردیم و همچنین شیر آب و غیره برای وضو گرفتن نصب کردیم. ولی آن ها مقاومت می کردند.

سی چهل نفر جمع شدیم و رفتیم پیش رئیس دانشکده - آقای مسعودی - او گفت که: «فلانی تو داری منو بدبخت می کنی.» گفتیم: «آقا این چه حرفیه؟ ما می خواهیم اینجا نماز بخوانیم و شما را شرم دهیم. خدا خیرتان دهد، باعث خیر شدیده.»

نمازخانه را فروش کردیم و تغییر دکوراسیون دادیم و چند آبه نوشتیم و زدیم به دیوار. آقای «مصطفی ایزدی» خط بسیار خوبی داشت و آیدها را او می نوشت.

در طبقه همکف باز جای خالی بود که بزرگتر از نمازخانه طبقه دوم بود. به بچه ها گفتیم بیایم بگوییم نمازخانه طبقه دوم متعلق به خواهرهاست و نمازخانه همکف مال برادرها.

چون تنها دانشجوی دختر دانشکده فنی خانسی بود به نام خانم «وحید» که روستری داشت گفتیم شاید این خانم بخواند نماز بخواند. خلاصه دوباره فشار شروع شد که ما یک نمازخانه دیگر می خواهیم. آقای «مسعودی» این بار خیلی عصبانی شد و حساسی

پرخاش کرد. ما هم دسته بزرگتری جمع کردیم و رفتیم داخل اتاقش. گفت: «شما ما را بیچاره کردید. دانشکده فنی که اصلاً دانشجوی دختر ندارد که شما برایشان نمازخانه درست کنید.»

گفتیم: «در دانشکده ما یکی از خواهرها نماز می‌خواند.» گفت: «این نمازخانه را در دانشکده‌های دیگر درست کنید چون آنجا جمعیت خانم‌ها زیاد است. و این خانم هم برود آنجا نمازش را بخواند.»

گفتیم: «ما نمی‌توانیم. کسرشان است که به دختر دانشکده فنی بگوییم تو برو در دانشکده ادبیات نماز بخوان.» سرانجام این نمازخانه را هم گرفتیم. سریم در نمازخانه کم‌دی گذاشتیم و آن را با کتاب‌های مرحوم آقای مطهری و دکتر شریعتی و مهندس بازرگان پر کردیم. کتاب‌ها را به‌طور علنی بردیم و آنجا چیدیم.

اهمیت تأسیس نمازخانه هنگامی درک می‌شود که بدانیم اجرای فرایض مذهبی نظیر نماز در محیط آن روز دانشگاه امری ناهنجار بود و بسیاری از دانشجویان مسلمان یا باید کاهلی می‌ورزیدند و یا پنهانی و خجولانه اعمال خویش را به جا می‌آوردند. آدای فرایض، زیبنده یک تحصیلکرده نبود و رفتاری مغایر با روشنفکری القا شده بود. اما با تأسیس این نمازخانه، رفتار و اعمال مذهبی و نماز و روزه امری هادی می‌شد.

آقای حسین علایی: سال اولی که رفتم دانشگاه تبریز، ماه رمضان بود. چند نفر از دانشجویان سال بالا را به خوابگاه خودشان بردند؛ چون هنوز به من خوابگاه نداده بودند یکی از آنها آدمی مذهبی بود و روزه می‌گرفت. من سحر بلند شدم برای خوردن سحری؛ دهم این آدم، بواشکی غذایی را آماده کرده نه چراغی روشن کرد و نه رادیو را باز کرده آرام شروع کرد به سحری خوردن. حال من هم بیدار شده بودم و خواستم چراغ را روشن کنم اما ایشان مخالفت کرد و گفت: «آقا این کار را نکن، بقیه روزه نمی‌گیرند.»

ما دو نفر روزه می‌گرفتیم. در حالی که در آن اتاق چند نفر بودیم. شما اگر می‌خواستی مسلمان باشی باید حالت مخفی به خودت می‌گرفتی و من که تازه از قم آمده بودم، این محیط برایم غیرمأنوس بود و تعجب می‌کردم.

بعداً که نمازخانه درست شد، جو عوض شد. نماز خواندن و روزه گرفتن چیزی بود

که بعضی‌ها نقبه می‌کردند. اما با ایجاد نمازخانه‌ها دیگر نماز خواندن هیچ ایرادی نداشت و بد تلقی نمی‌شد.

در دانشگاه تبریز که قدرت غالب متعلق به نیروهای غیراسلامی بود، این حرکت - ایجاد نمازخانه - برای تجمع بخشیدن به نیروهای مذهبی بسیار مهم بود به‌ویژه که با احداث کتابخانه، کانون فرهنگی نیز در دل مسجد برپا شده بود.

آقای خرقانیان: بعضی از بچه‌های سال بالاتر سابقه سیاسی بیشتری در دانشگاه داشتند و با دوستان گرم می‌گرفتند. یکی از آن‌ها آقای «مصطفی سلطانبه»، بچه زنجبان بود و دیگری آقای «سیدعلی مهریان». و از خواهرانی که شناختیم، «خانم کریمی» - خواهر شهید ابوالحسن کریمی بود که بعد از انقلاب ترور شد. خانم کریمی اهل لاهیجان و چادری و بسیار فعال بود. سال ۵۴ در دانشکده خودمان - دانشکده علوم تربیتی - تشکلی داشتیم که بنده و آقایان «مصطفی سلطانبه»، «علیرضا مرادی»، با هم بودیم. البته کان دیگری هم بودند. ما کار تشکیلاتی را در دانشکده شروع کردیم و به گونه‌ای قدرت پیدا کرده بودیم که اسنادها و دانشجویان - حتی غیرمذهبی‌ها - حرف ما را گوش می‌کردند. البته ما به دلیل برخوردهای انسانی با بچه‌های دانشکده عموماً از محبوبیت برخوردار بودیم. حتی دخترانی که بی‌حجاب بودند، از ما حمایت می‌کردند، لذا ما به یک جناح قوی در دانشکده تبدیل شده بودیم. چپی‌ها در جبهه مقابل قرار داشتند که آن‌ها هم قوی بودند و پر تعداد. در آن دوره آقای «شاه گلی» معارن دانشکده بود، که مذهبی بود و به ما کمک می‌کرد. کتابخانه‌ای در نمازخانه درست کردیم کتاب‌های فراوانی تهیه نمودیم، که بعضی‌ها را ساواک می‌برد و ما دوباره می‌رفتیم و می‌خریدیم. این ترتیب، صف‌بندی نیروها مشخص‌تر شد و بانوان دانشجوی دانشکده‌های دیگر هم به دانشکده فنی می‌آمدند.

آقای شعاری‌نژاد: در دانشگاه - در آن زمان - تمامی جریان‌ها حضور داشتند. جریان‌های سیاسی، چپ، راست، مذهبی و غیرمذهبی همه هم به فکر جذب افراد بودند که برای هر دانشجوی تازه واردی، این مسائل شور و شوق داشت. دانشگاه جور کاملاً سیاسی داشت و سال ۵۴ که ما وارد شدیم، مذهبی‌ها محوریت داشتند. تعداد دانشجویان دختر در دانشکده فنی زیاد نبود ولی تنها دانشکده‌ای بود که نمازخانه خواهران داشت. خانم‌هایی که در آنجا نماز می‌خواندند بیشتر از دانشکده‌های دیگر می‌آمدند.

برپایی نماز جماعت به خوابگاه‌های دانشجویی هم کشیده شد و استقبال از آن در میان برخی افراد مذهبی این بیم و نگرانی را بدین آزرده بود که دانشجویان فعال مذهبی به خاطر برپایی نماز شناسایی شوند و در نتیجه از کارهای اساسی‌تر در امر مبارزه باز مانند. لذا در مورد ادامه مراسم نماز جماعت در خوابگاه اختلاف نظر بروز کرد. زیرا از نظر رژیم این حرکت‌ها در باطن خود ماهیتی سیاسی داشتند.

آقای راضی: در سال ۵۴ در محدوده خوابگاه اختلاف نظری به وجود آمد. و آن این که آقای «صفاری» در آن سال وارد دانشکده شد و بعد از مدتی به این نتیجه رسید که این حرکت‌های موجود در سطح خوابگاه، سبب لو رفتن دانشجویهای مذهبی می‌شود. و رژیم با یک حمله می‌تواند همه را درو کند. ولی ما می‌گفتیم: «نه، اولاً فعالیت‌های پراکنده‌ای وجود دارد و همه علنی نیست و کسی هم از آن‌ها اطلاع ندارد. فقط افراد می‌آیند و نماز می‌خوانند و برمی‌گردند.» او می‌گفت: «کسی که می‌آید و نماز می‌خواند معلوم است که با طیف مذهبی‌هاست.» گفتیم: «معلوم است که با این طیف هستند ولی همه را رژیم نمی‌تواند بگیرد. ممکن است امام جماعت را بگیرد ولی همه را نمی‌تواند.» او می‌گفت: «باید دست از این فعالیت کشید و لازم است که نماز جماعت را متفی کنید و مخفیانه به فعالیت بپردازید. بروید در سطح شهر خانه بگیرید و آنجا فعالیت بکنید.» صفاری نگران بچه‌های مذهبی و ادامه فعالیت آن‌ها بود. روزی آقای ایامی گفتند: «این آقای صفاری دارند تمامی هستی این مرکزیت و فعالیت‌ها را به هم می‌ریزند، گفتیم: «با او مذاکره می‌کنیم. قصد ما این بود که اگر ایشان استدلال ما را قبول نکرد، ما به رغم اینکه استدلال ایشان را قبول نداریم ولی برای اینکه دو دستگی در بین بچه‌ها به وجود نیاید، فعالیت‌های اینجا را قطع کنیم - نمی‌خواستیم با هم درگیر بشویم که دیگران بگویند دودستگی پیش آمده است - بعد از مذاکرات به اتصالات قابل قبولی رسیدیم که دوستان بیابند و در نماز جماعت شرکت کنند ولی همه دستمان را رو نکنیم مثلاً «آقای صفاری» گاهی اوقات بیابند. بقیه هم که تحت نظر ساواک هستند همینطور.

در این سال مسلمانان در محیط دانشگاه روبه رشد و افزایش محبوبیت بودند. پس از راه‌اندازی نمازخانه‌ها، گام دیگر این بود که در انتخابات دانشجویی توانستند گروه هنری دانشگاه را نیز از دست کمویست‌ها خارج کنند و فعالیت‌های هنری و سینمایی دانشگاه را در دست خود بگیرند.

آقای عبدالعلی زاده: بعد از قضیه نمازخانه‌ها گام دیگر ما به دست گرفتن فعالیت‌های هنری بود که تا آن زمان در دست چپی‌ها قرار داشت.

اواخر سال ۵۴ هنگام انتخابات دانشکده برای فعالیت گروه سینمایی و هنری فرارمیده بود. دانشکده فنی یک گروه هنری داشت که بنیانگذارش چپی‌ها بودند؛ و فرهنگ چپ را تبلیغ می‌کردند. دانشگاه یک سالن سینما هم داشت که گروه هنری دانشکده فنی آن را گرفته بودند. تنها گروه هنری هم بود یعنی دانشکده‌های دیگر، فاقد آن بودند.

آن‌ها هرچه می‌توانستند فیلم‌های چپی نمایش می‌دادند که محل درآمدی هم برایشان شده بود.

سال ۵۴ آقای دکتر «فرزان» به نازگی معاون دانشکده شده بودند و می‌خواستند گروه هنری را انتخاب بکنند...

دانشجوها باید جمع می‌شدند و رأی می‌دادند؛ و تا آن موقع هم همیشه چپی‌ها نامزد می‌شدند و بچه مسلمان‌ها اصلاً دخالتی در مسأله نمی‌کردند.

ما در جلسه رأی‌گیری شرکت کردیم. آقای علی مقدم اسم مرا هم به عنوان یکی از نامزدها نوشت و به من گفت: «عمر مدیریت تو بر نمازخانه به سر آمده است!» ما نازه فهمیدیم که ایشان چه کار خوبی کردند. آقای «فرزان» خیلی تعجب کرد که این آقا تا دبروز کلیددار نمازخانه بود و حالا می‌خواهد کلیددار سینما بشود - آن موقع سینما در بین مذهبی‌ها چهره منفی داشت - خوشبختانه بچه‌ها هم به ما رأی دادند. دو سه نفر انتخاب شدند که مسؤل اصلی‌شان بنده بودم و سینما و ملزومات آن را تحویل گرفتیم.

در بیشتر جریانها بار قضیه روی دوش آقای مهندس علی مقدم بود. به دست گرفتن غذاخوری دانشگاه و خارج کردن آن از انحصار ساواکی‌ها و کمونیت‌ها، موفقیت دیگری برای دانشجویان مسلمان بود که در پی آن برنامه‌های غذاخوری و فضای آن را دگرگون کردند و این مکان را نیز وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف سیاسی، مذهبی خویش ساختند.

آقای احمد کرمی: تا آن موقع کافه تریا در دست دانشجویان نبود و اگر ساواکی‌ها می‌خواستند می‌توانستند به راحتی امور آنرا در دست بگیرند و از آنجا برای خوشگذرانی‌ها استفاده کنند. پس از تشکیل سازمان تعاون دانشجویان در دانشکده فنی بنابراین شد که کافه تریاها را هم بچه‌های مسلمان بگیرند. آن‌هم به این شکل که انتخابات صورت بگیرد و به اصطلاح در دیگر دانشکده‌ها هیأت مدیره انتخاب شود.

چپی‌ها خیلی فعالیت کردند که کافه تریا را در دانشکده‌ها بگیرند. چون بعد از سال ۵۴ مواضع که روشن شد. بچه‌ها روحیه دیگری پیدا کردند؛ مخصوصاً بچه مسلمانان. البته مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها هم احساس خطر کرده بودند. چون می‌دیدند دیگر آن‌ها را به همکاری دعوت نمی‌کنیم. جو مذهبی در دانشکده‌ها روز به روز قوی‌تر می‌شد و چهره‌های مذهبی صداقت خودشان را نشان می‌دادند. از طرف دیگر برتری آن‌ها از نظر دوسی و فکری، موجبات محبوبیت آن‌ها شده بود.

انتخابات انجام شد و بچه‌های مذهبی رأی آوردند. و اغلب کافه‌تریاها در اختیار دانشجویان مسلمان قرار گرفت. از جمله در دانشکده ادبیات بنده به عنوان مدیرعامل کافه تریا انتخاب شدم و در دانشکده فنی آقای زرکوب در دوره اول تعاونی و مرحوم عطایی در دوره دوم آن به عنوان مدیرعامل رأی آوردند.

موتیست مذهبی‌ها در انتخابات تریاها در مسأله ایجاد کرد. یکی برای چپی‌ها و دیگری برای دانشگاه. قرار شد حال و هوای تریاها عوض شود یعنی از آن حالت نور شاعرانه با موزیک آنچنانی دربیاید.

روشنایی تریاها را عوض کردیم - از مهتابی‌های روشن و نور زیاد استفاده کردیم - و به جای آن موسیقی‌ها، موسیقی کلاسیک «باخ» و «بتهون» پخش می‌کردیم. صدلی‌ها را هم بچه‌ها عوض کردند. یعنی از آن حالت مبل که لم بدهند، درآمدند غذا هم خیلی ارزانتر به دست بچه‌ها می‌رسید. چون در واقع سود زیادی در نظر گرفته نمی‌شد.

برنامه کوهنوردی و برپایی نماز جماعت در کوه و

اعتراض چپی‌ها به آن

به موازات آن‌که دانشجویان مذهبی جان می‌گرفتند و قدرت می‌یافتند، طبق سنت دیرینه دانشگاه برخی از فعالیت‌های مشترک با چپی‌ها از قبیل فعالیت‌های صنفی دانشجویی و یا برنامه‌های ورزشی نظیر کوهنوردی (به خصوص که اتاق کوهنوردی و امکانات آن در برنامه ریزی‌ها و غیره همه در انحصار کمونیست‌ها بود) را ادامه می‌دادند. دانشجویان مذهبی از این‌که دنباله‌رو آن‌ها بودند، ناخرسند بودند پس تصمیم می‌گیرند همان‌گونه که آن‌ها در حرکت جمعی کوهنوردی کار فرهنگی می‌کردند و تعلیمات و تبلیغات خود را انجام می‌دادند، مسلمانان نیز دست‌کم نماز خود را

بخوانند و ترس و قبح نماز خواندن را فرو بریزند که همین امر با اعتراض کمونیست‌ها روبه‌رو شد و زمینه‌های رفتن به سوی استقلال برنامه کوهنوردی مسلمانان به‌وجود آمد.

آقای گرجی: یکی از برنامه‌هایی که در آن سال اجرا شد، اقامه نماز جماعت در کوه بود. برنامه‌های کوهنوردی همراه کمونیست‌ها اجرا شد. چون اتاق کوه در دست چپی‌ها بود. و آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کردند. اصلاً خط و ربط و وسایل و همه چیز دست آن‌ها بود. و حتی ما یک کوله‌پشتی هم نداشتیم. بچه‌ها گفتند ما با آن‌ها می‌رویم ولی هیچ منافاتی هم با این ندارد، که ما در کوه نماز جماعت بخوانیم.

آن روز حدود ۲۰-۲۵ نفر از بچه‌ها در برنامه کوهنوردی شرکت کرده بودند؛ ۳۰-۴۰ نفر هم چپی بودند و چند نفری هم آدم‌های بی‌تفاوت، شاید جمعاً حدود ۶۰ نفری بودیم. در کوه بچه‌ها شروع کردند به اقامه نماز جماعت ظهر. برای چپی‌ها خیلی عجیب بود که تا حالا این‌ها حتی نمازهای انفرادی را هم آشکارا نمی‌خواندند. یک دفعه ۲۰-۲۵ نفر ایستادند به نماز جماعت و پشت سرش هم دعاهای مذهبی و صلوات با صدای بلند که حالت شمار و تظاهرات داشت.

رئیس گروه کوهنوردی آن روز رئیس کمونیست‌های دانشکده و یکی از افراد شناخته شده دانشگاه بود به نام آقای ابراهیم لطف‌الله‌زاده. ایشان یکی در سال قبل از پیروزی انقلاب مخفی شد. یعنی جزو چریک‌های فدایی خلق بود. ایشان خیلی هم خوش تیپ بود و فیافه‌اش را مثل لنین درست کرده بود. خوش برخورد هم بود. او کسی بود که وقتی می‌رفت لباس‌های خودش را بشوید، لباس‌های چرک دانشجویهای هم اتااش را هم می‌شست. خیلی جاذبه داشت و با هر کس یک جلسه صحبت می‌کرد، او را جذب می‌نمود.

در آن روز که ما نماز خوانده بودیم، گفت: «من از رفقای مذهبی به شدت انتقاد دارم. به‌خاطر کاری که امروز کردند. خیلی غیراصولی بود و این‌جور کارها برنامه‌های کوهنوردی را تهدید می‌کند و ممکن است رژیم با این کار برخورد بکند و در نتیجه منجر به تعطیلی برنامه کوهنوردی شود.»

ما هم حالا باید جواب می‌دادیم گفتیم: «اصلاً این طوری نیست. اصلاً نماز جماعت خواندن کار سیاسی نیست.» ما داشتیم با او بحث می‌کردیم که یک دفعه یکی از

خانم‌های محجبه که با ما بود، با پرخاش بلند شد و گفت: «فلان فلان شده! تر خجالت نمی‌کنی؟ توی مملکت اسلامی به ما می‌گی نماز نخون!؟» و یک سنگ برداشت و حمله کرد به طرف او.

به خانم گفتیم: «شما دخالت نکن ما داریم صحبت می‌کنیم و او را آرام کردیم چون روش برخورد ایشان خیلی بد بود - مخصوصاً که مذهبی بود - دختری بود خیلی احساساتی و تند، او را نشانیدیم و بعد بحث را ادامه دادیم و گفتیم: «که ما در برنامه‌های کوهنوردی شرکت خواهیم کرد و همیشه هم نماز جماعتمان برپا خواهد شد.» بعد از آن برنامه، چپی‌ها کمتر ما را در برنامه‌های کوهنوردی می‌پذیرفتند البته نمی‌توانستند بگویند که شما نباید بلکه سعی می‌کردند مزدبانه بچه‌ها را کمتر راه بدهند مثلاً می‌گفتند: «جا پر شده است.» این بود که ما هم به فکر افتادیم تا تشکیلات مستقل کوهنوردی برای خودمان درست کنیم.

سرانجام دانشجویان مسلمان برنامه‌های کوهنوردی با فضای خاص مذهبی خود را اجرا کردند و یکی دیگر از راه‌های جذب جوانان را که در انحصار چپی‌ها بود در اختیار خود گرفتند.

آقای خرقانیان: برنامه کوهنوردی ما از سال ۵۳ شروع شده و با چپی‌ها مشترک بود. اما سال ۵۴ ما جدا شدیم و برای خودمان کوله خریدیم و وسایل جور کردیم و برنامه دقیق و حساب شده‌ای طراحی نمودیم. شام برای بچه‌ها درست می‌کردیم و گاهی تا صبح می‌ماندیم و کوکو می‌بختیم. ۷۰ نفر از دانشکده خودمان، و دانشکده‌های دیگر به دلیل پربار بودن برنامه‌هایشان با ما می‌آمدند و برای روز کوهنوردی من آشپزی می‌کردم. به کوه‌های شبستر و اسکو و کوه‌های دیگر می‌رفتیم و از آغاز راهپیمایی شروع می‌کردیم به صحبت کردن و شعرهای مخصوص خواندن به زبان ترکی و فارسی. شعرهای انقلابی را با هم و دست جمعی می‌خواندیم. وقتی بالا می‌رفتیم من بر ایشان آیه‌های قرآنی را مطرح و درباره‌اش بحث می‌کردیم. یا یکی دیگر مطرح می‌کرد. بعد دسته جمعی نماز می‌خواندیم. و شب برمی‌گشتیم. حتی اگر افرادی که خیلی تمایل مذهبی نداشتند می‌آمدند - حتی دخترها - از آن‌ها هم ثبت‌نام می‌کردیم، و متناسب با شخصیت آن‌ها مطالب یا دعاها را می‌نوشتیم.

برنامه کوهنوردی فرصتی بود برای کارهای سیاسی، دور از چشم ساواک. ولی رژیم روی آن حساس شده بود.

آقای ولی الله بمبئی: ورزش کوهنوردی برای این انتخاب شده بود که اولاً محیطی را ایجاد می‌کرد که بچه‌ها بتوانند بحث‌های سیاسی بکنند. درم این که ارزان بود امکانات کوهنوردی دانشکده معمولاً بین بچه‌های مسلمان و چپ، دست به دست می‌شد.

عظیم‌ترین شورش دانشجویی در خرداد ۱۳۵۴

جنبش دانشجویی با روح دینی قوام گرفته بود و در آستانه ایجاد تحول کیفی در جنبش دانشجویی کشور بود. دانشجویان مسلمان اکنون به موقعیت بالایی دست یافته بودند.

به دنبال تشکیل حزب رستاخیز در اسفندماه ۵۳، امام خمینی از نجف اعلامیه‌ای صادر و شرکت در حزب رستاخیز را تحریم کرد. در این پیام از دانشگاهیان و طلاب خواست که خاطره قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۲۲ را هرچه باشکوه‌تر برگزار کنند. لذا از همان اوایل سال ۱۳۵۴ تمهیدات و تدارکات اجابت فرمان امام فراهم شد. بی‌تفاوتی نسبت به این پیام به معنای ضعف نفوذ و قدرت امام خمینی در ایران بود و ضربه سهمگینی به جنبش مردم ایران وارد می‌ساخت.

این بود که برگزاری هرچه باشکوه‌تر بزرگداشت ۱۵ خرداد مبین میزان قدرت جنبش اسلامی ایران و دوام حیات آن بود این امر، معادلات سیاسی داخلی و خارجی کشور را به شدت تحت تأثیر قرار داد. دانشجویان مارکسیست شرکت در مراسم پانزده خرداد را پذیرفتند. اما دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز از آغاز سال ۱۳۵۴ مقدمات آنرا فراهم کردند؛ به گونه‌ای که در آن سال نقطه فیضیه قم و دانشگاه تبریز شاهد وسیع‌ترین تظاهرات در بزرگداشت ۱۵ خرداد بود.

آقای عبدالملی‌زاده: مقدمه حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ این بود که وقتی شهید «ابوالحسن آل اسحاق» برای شروع تعطیلات سال نو از قم برگشت - بعد از تعطیلات عید

نوروز کلاس‌ها در روز ۲۳ فروردین ماه شروع می‌شد - کلاس‌ها دایر شد. بعد از ظهر آن روز هوا نسبتاً ابری بود. در ساعت ۴/۳۰ دقیقه «ابوالحسن» به من و «حمید سلیمی» گفت: «بیاید با هم کمی قدم بزنیم.» او توضیح داد که در قسم به مناسبت ۱۵ خرداد برنامه‌هایی است و انتظار این است که دانشگاه تبریز هم همراهی بکند.

قرار شد که فنیه را جدی بگیریم و هر کدام مأمور شدیم که برویم با یک طیف و جمعیتی از بچه‌ها صحبت بکنیم. چپی‌ها قبول نکردند - ما می‌خواستیم در بزرگداشت ۱۵ خرداد جمعیت دانشجویی به صورت فراگیر بیابد و تظاهرات باشکوهی برگزار شود - دانشجویهای سال آخر هم به هیچ وجه زیر بار نرفتند. ما گفتیم ترم باید منحل بشود. می‌خواستیم ماجرابی خاطر انگیز خلق کنیم. معمولاً در مواقعی تظاهرات دانشجویی در تقویم دانشگاه‌ها ثبت می‌شد که ترم منحل شده یا کشته و شهید داشته باشد که به هر حال منشا و مبدأ در تقویم دانشجویی می‌شد.

چون بحث وسیع بود، برنامه ما لو رفت و به خاطر همین، امتحانات که همیشه در دهه آخر خرداد و یا خرداد به بعد برگزار می‌شد، در پنجم خرداد برگزار شد. قرار بود روز پنج‌شنبه پنج خرداد ساعت دو بعد از ظهر اولین امتحان در دانشکده فنی برگزار شود. این زمانی بود که اصلاً به فکر هیچ‌کس نمی‌رسید که بشود جلسه را بهم زد. در روز پنج‌شنبه ساعت دو بعد از ظهر دانشکده کاملاً خلوت بود. خلوت‌ترین وقت که هیچ‌کس جرأت کاری نداشت. در این روز و این ساعت به امتحان ترم پنجم اختصاص داشت. ما دیدیم اگر این امتحان برگزار شود، روز شنبه ۷ خرداد دو سه امتحان دیگر هم برگزار خواهد شد و تا ۱۵ خرداد همه امتحانات تمام خواهد شد. بنابراین کسی نمی‌ماند که بیاید و تظاهرات بکند.

قرار شد این امتحان را به هم بزنیم. پنج‌شنبه صبح رفتیم بین ترم پنجمی‌ها. و با «سعید پورشریفی» صحبت کردیم و گفتیم: «چنین برنامه‌ای داریم» بعد رفتیم پنج نفر از بچه‌هایی را که درس نخوانده بودند و با برگزاری امتحان مخالف بودند پیدا کردیم. حالا با پنج نفر همراهی که پیدا کرده بودیم ساعت دو رفتیم آنجا و گفتیم هرکس امتحان بدهد او را می‌زنیم. دو سه نفر به تهدیدهای ما گوش دادند و آمدند کناری ایستادند. اما وقتی بقیه رفتند داخل جلسه، این‌ها هم رفتند. استاد وارد شد. ما به زحمت توانستیم نه نفر بشویم، پنج شش نفر تنبل درس نخوان و سه نفر هم غیرتی. نشسته بودیم جلو ساختمان شماره شش و رجز می‌خواندیم و دیگران هم در سر جلسه امتحان بودند.

بعد گفتیم که: «برویم هشت در کلاس اینجوری نمی‌شود که نشنیم اینجا و فقط رجز بخوانیم نفر اول که امتحانش را داده بود، آمد و گفت: «امتحان خیلی آسان بوده» آن تبیل‌ها شل شدند که چرا در امتحان شرکت نکرده‌اند. دیدیم اوضاع دارد خراب می‌شود. آنجا شروع کردیم به هو، هو کردن و بعد شعار دادن، منتحن آمد بیرون و گفت آقا صدا نکنید

دیدم که نیم ساعت به پایان جلسه مانده است، دل به دریا زدم و یک لگد زدم به در و رفتم تو، و دو سه تا از صندلی‌های خالی را هم با لگد زدم. ورقه‌ها را گرفتم و فرار کردم. بچه‌های دیگر هم غیرتی شدند و از جا برخاستند و امتحان به هم خورد. من رفتم و تا شنبه نیامدم. روز شنبه، مسأله خیلی جدی شد. در این روز معمولاً دانشگاه پر از جمعیت می‌شود و مسأله به هم خوردن امتحان روز پنج‌شنبه که با شکستن نشه‌ها همراه بود، در دانشگاه پیچیده مخصوصاً این که دو سه نفر را هم کتک زده بودند، دیگر کسی جرأت نکرد در امتحانات شرکت کند.

این بار، امتحانات را زیر پوشش حمایت گاردی‌ها برگزار کردند اما با این حال کسی جرأت نمی‌کرد امتحان بدهد! در آن جو ملتعب رسیدیم به ۱۵ خرداد.

در پانزدهم خرداد، بچه‌ها مصمم بودند که کار را شروع کنند ولی چپی‌ها و دیگران مخالف بودند و مقلدان امام، رو در روی این جریانها ایستاده بودند. بچه‌ها شروع کردند به سازماندهی، از میان بچه‌ها، فقط آنهایی که اهل درس خواندن بودند پراکنده شده بودند. صبح ۱۵ خرداد ما آمدیم به دانشگاه و شروع کردیم به شعار دادن و به اصطلاح جلب توجه کردن. بقیه بچه‌ها هم کم کم جمع شدند. اما گاردی‌ها به سرعت آمدند و این هسته را محاصره کردند.

در این فکر بودیم که چگونه از این مهلکه بیرون بیاییم. که لطف خدا به دادمان رسید، آن‌هم درست در موقعی که گاردی‌ها شروع کرده بودند که: «آقا پاشو، پاشو بلند شویدا» می‌خواستند ما را سوار ماشین بکنند که بچه مسلمان‌های دیگری از مقابل کتابخانه مرکزی و اطراف دانشکده ادبیات شروع کردند به شعار دادن.

فرمانده گاردی‌ها عجولانه به گاردی‌ها گفت: «حمله کنید به آن گوشه». وقتی آن‌ها بورش بردند، همه ما به اطراف گریختیم. تازه گاردی‌ها فهمیدند که چه کلاهی سرشان رفته است.

تعدادی از بچه‌ها دویدند به طرف ساختمان شماره ۶ - چون معمولاً در درگیری‌ها، گاردی‌ها داخل ساختمان نمی‌آمدند. مگر اینکه شعار دادن و تظاهرات گسترده می‌شد - و

گاردی‌ها ما را دنبال می‌کردند. خدا رحمت کند شهید «ابوالحسن» درست دم در ساختمان روی پله‌ها زمین خورد و آن‌ها سر رسیدند و او را گرفتند زیر باتوم. تنها کاری که ما می‌توانستیم بکنیم این بود که دو لنگه درهای ساختمان شماره ۶ را باز کنیم. ابوالحسن در حالی که باتوم می‌خورد، خودش را انداخت توی ساختمان.

در دانشگاه آنچه ما می‌خواستیم شد و دانشگاه هم به ریخت و تا ظهر، درگیری با گاردی‌ها جدی جدی شد و آن‌ها ریختند داخل ساختمان‌ها و تعدادی از بچه‌ها را زدند. یکی از آن‌ها آقای «میراسد مؤمنی» بود که او را خیلی زدند و بعد هم بردند به مقر گارد. چند روز بعد که آزاد شد می‌گفت: بچه‌ها شعار می‌دادند «درود بر خمینی»، «با مرگ یا خمینی»، «خمینی خدائگهدار تو بمیرد دشمن جلاد تو» تا اسم خمینی از بیرون زندان می‌آمد مأمور زندان لگدهای بیشتری به من می‌زد و روی دلم لگد می‌زد و می‌گفت: «این همه مرجع در قم تمام شده؟ چرا نمی‌گویید درود بر شریعتمدار؟»

نزدیک ظهر به اجبار تظاهرات کشیده شد به بیرون دانشگاه از روز ۱۶ خرداد، در دانشگاه را بستند؛ و کسی را راه ندادند بچه‌ها هم رفتند اطراف دانشگاه و چند روزی شعار دادند.

در آن سال تنها دو جا شلوغ شد: فیضیه قم و دانشگاه تبریز.

چنانکه آقای عبدالعلی‌زاده می‌گوید دانشجویان این تظاهرات را به مدت سه هفته ادامه دادند و آن را به صورت تجمع و گریز به سطح شهر کشاندند و جو شهر تبریز را ملتهب ساختند به گونه‌ای که نخت‌وزیر وقت سفر خود را به تبریز لغو کرد. در آن شرایط خفتان، این حرکت‌ها شگفت‌آور بود و بازتاب گسترده‌ای در میان مردم داشت. ساواک نیز از شناسایی عوامل آن عاجز بود و در پی دست‌یابی به گروه ضربت تلاش می‌کرد.

صبح روز دوم یا سوم تظاهرات ۱۵ خرداد، قرار شد از مقابل هتل تبریز شروع کنیم - هتل ایترنشنال تبریز بزرگترین و مدرن‌ترین هتل استان بود - چون آنجا، مقر طاغوتی‌ها بود.

تظاهراتی برپا کردیم به طول ۲۰۰ - ۴۰۰ متر و با شعارهای مختلف که لابه‌لای آن «درود بر خمینی» به گوش می‌رسید. همه بانک‌ها، هدف ما بودند. جلو بانک‌ها شعار می‌دادیم و

سپس فرار می‌کردیم. این امر، کاربرد خیلی خوبی داشت و جو شهر را ملتهب کرده بود. سی‌ام خرداد قرار بود هویدا به تبریز بیاید و ما هم تا آن موقع تظاهرات را کش دادیم. با وجود اینکه ترم منحل شده بود بچه‌ها به شهرهای خودشان نرفته بودند. ۲۰ نفری، شهر را به هم ریخته بودیم هر روز کافی بود یک گوشه شهر شلوغ شود. ۲۹ خرداد خیابان‌ها را شتند و پلاکارد «خیر مقدمه نصب کردند ولی چون این حرکت‌ها را مشاهده کردند گفتند هویدا هم نمی‌آید و سفرش لغو شده است. و ما هم قضیه ۱۵ خرداد را تمام کردیم و بچه‌ها رفتند به شهرهایشان.

آقای میرولد برنامه‌ریزی و اجرای تظاهرات بی‌سابقه خرداد ماه ۵۴ و مردمی کردن اعتراض و سیاسی کردن مردم را چنین روایت می‌کند:

در جلسه‌ای که چند شب قبل از ۱۵ خرداد در خوابگاه ولیعهد تشکیل شد و آقای مسکوب، و «شهید سلیمی» و «شهید آل اسحاق» و «شهید مهدی باکری» چهل، پنجاه نفر بودیم، دو تصمیم‌گیری خوب آن جلسه، یکی زنده کردن خاطره ۱۵ خرداد و دیگری کشاندن تظاهرات به سطح شهر بود.

روز اول امتحانات، هفتم یا هشتم خرداد بود. اولین امتحان مال دانشکده فنی بود. ما رفتیم و کلاس‌ها را به هم ریختیم و ورقه‌ها را پاره کردیم و صندلی‌ها را به هم زدیم و شمار دادیم. بچه‌ها هم آمدند جلوی دانشکده تحصن کردند که بچه‌های دوره ما یعنی ترم سه‌ای‌های مشهور - به هم ریختند؛ و تظاهرات به خیابان کشید. بچه‌ها اعلام می‌کردند که در سه نقطه تبریز تظاهرات برپاست. ساواک هم تقریباً ناموفق بود. یکبار در سال ۵۱ تظاهرات دانشجویی در لابه‌لای شعارها نام امام را آورده بودیم؛ آن سال هم - سال ۵۴ در تظاهرات دانشگاه تبریز نام مبارک امام دوباره مطرح شد. در بازار تبریز موقمی که دانشجویان شبیه یکی از بانک‌ها را شکستند شمار این بود: «خمینی خمینی ملت طرفدار توست» همه بازار حاج و واج مانده بودند و مغازه‌ها را تعطیل کردند. بعد تظاهرات کشیده شد به خیابان.

در همان لحظه یکی دو جای دیگر شهر هم شلوغ شده بود. این درگیری‌ها و تظاهرات چهارم پنج روز پشت سرهم طول کشید تا نهایتاً در خوابگاه‌ها را بستند و بچه‌ها به شهرستان برگشتند، آن ترم منحل شد و برای همه ما نمره صفر گذاشتند. در ماجرای خرداد یک نکته جالب این است که تعدادی از بچه‌ها فراری شدند و مردم

آنها را در خانه‌هایشان مخفی کردند. من به خانه یک پیرمرد و پیرزنی رفتم. پیرمرد مرا زیر تخت خودش پنهان کرد. گارد که داخل خانه آمد و دید فقط پیرمرد پیرزن هستند، رفت. آن تظاهرات بر روحیه خود ما هم اثر گذاشت به شکلی که کمترین تلفات را داده و بیشترین ضربه را به رژیم وارد ساخته بودیم.

دانشجویان، تظاهرات ۱۵ خرداد و مقابله با نیروهای مسلح رژیم را به خوابگاه نیز کشانیده بودند و آن را به صورت درگیری شبانه با پلیس اجرا کردند روز بعد از آن نیز برای برگزاری تظاهرات به دانشگاه رفتند.

آقای فرهادیان: ۱۵ تا ۱۶ خرداد وقایع جالبی رخ داد که در حقیقت، ماهیت اسلامی داشت و تبدیل به یک حرکت فراگیر در دانشگاه شد.

ارایل شب، کاریکاتوری از یک الاغ که مشغول کتاب خواندن بود، جلوی در ورودی بلوک ۵ کوی ولیمهد نصب شد که بهانه‌ای برای رفت و آمد و تجمع دانشجویی به وجود آورد و آنها گروه گروه از بلوک‌های دیگر به دیدن کاریکاتور می‌آمدند و شاید این حکایت از یک برنامه‌ریزی برای تظاهرات دانشجویی می‌کرد. در عرض دو ساعت، تجمع خوبی در حدود ۵۰ نفر جلوی بلوک دیده می‌شد. با دادن شمار، حرکت اعتراض‌آمیز و تظاهرات به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد شروع شد. من متوجه نشدم که رسم و نصب کاریکاتور، کار چه کسی بوده است ولی مطمئناً کار بچه‌های مسلمان بود. چون آنجا بیشتر نحت سبطه و حاکمیت بچه‌های مسلمان بود. آن‌ها در این حرکت ضمن شعار دادن، شروع به شکستن کلبه چراغ‌ها کردند، تا افراد شناسایی نشوند. ما هم چندین سطل پر از فلوه سنگ‌های موجود در محوطه انباشته و جلو پای آن‌ها ریختیم. طوری که بعد از یک ساعت کلبه چراغ‌های اطراف خوابگاه و سپس چراغ‌های خیابان مشرف به خوابگاه شکسته و خاموش شد ساعت ۱۲ بود که خوابگاه در تاریکی مطلق فرو رفت و شرایط شعار دادن آماده شد.

نیمه شب پلیس و گارد دانشگاه مطلع شدند و برای برخورد با دانشجویان خوابگاه را محاصره کردند. دانشجویان هم با شعار «مزدور برو گمشو» از آن‌ها استقبال کردند. ولی به دلیل تاریکی مطلق، افراد گارد جرأت ورود به داخل خوابگاه را نداشتند؛ و تا نزدیکی‌های صبح که هوا کم‌کم روشن شد، بچه‌ها ادامه دادند و بعد متفرق شدند.

حرکت انقلابی و اعتراض و اعتصاب ۱۵ خرداد شروع شده بود. فردای آن شب ایام

امتحانات بود که بدین صورت امتحانات تحریم شد. و اگر تعداد کمی هم می‌خواستند در جلسه امتحان حاضر شوند بچه‌ها مانع می‌شدند. تظاهرات به‌طور پراکنده در سطح دانشگاه صورت گرفت و گاردی‌ها به‌طور فعال گشت می‌زدند.

روز بعد مسؤولین دانشگاه روش دیگری را در پیش گرفتند در دانشگاه را بستند و فقط به کسانی که طبق برنامه امتحان داشتند اجازه ورود می‌دادند. در حالی که دانشجویان معترض، امتحانات را تحریم کرده بودند و مانع ورود افراد معدودی می‌شدند که بی‌اعتنا به حرکت دانشجویان، قصد امتحان دادن داشتند.

اما تعدادی از دانشجویان مسلمان به آن هم اکتفا نکرده و در مقابل در ورودی قرار گرفته و به داخل دانشگاه سنگ پرتاب می‌کردند. یکی از دانشجویان که قلاب سنگ همراه آورده بود، سنگ‌هایی به وزن تقریبی یک کیلو در آن قرار می‌داد و با چندین دوران و سرعت زیاد به داخل دانشگاه پرتاب می‌کرد و صدای کوبیده شدن آن به ماشین‌ها به گوش می‌رسید. این سنگ‌ها شاید مسافتی حدود ۵۰۰-۶۰۰ متری طی می‌کرد و وسط دانشگاه به زمین می‌خورد. تجمع دانش‌ریان در مقابل در ورودی شمالی و جنوبی و شرقی؛ ساعتی ادامه داشت که دانشجویان با دخالت گارد دانشگاه پراکنده شدند.

روز سوم هم بدین منوال ادامه یافت تا این‌که امتحانات به هم خورد و بالاخره درهای دانشکده بسته ماند و امتحانات را منحل و دانشجویان را یک ترم محروم کردند و نمرات همه دانشجویان صفر شد. ولی به عنوان حرکتی دانشجویی در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران ثبت شد.

در جریان مبارزه سنگ و مشت با گلوله، در آن روزها بانوان مسلمان نیز فعال بودند و جبهه دانشجویان را حمایت و تجهیز می‌کردند.

آقای گرجی: تعدادی از بچه‌های لرستان یا استان‌های دیگر که فلاخن یا قلاب سنگ داشتند از راه دور ماشین‌های پلیس را هدف می‌گرفتند؛ خیلی هم دقیق. درگیری خیلی شدید شد پلیس هم شروع کرده بود به پرتاب سنگ به طرف بچه‌ها. تعدادی دخترهای دانشجو رفتند از داخل رودخانه سنگ‌ها را جمع کرده و می‌آوردند. دانشجویان پسر هم از آنجا سنگ‌ها را پرتاب می‌کردند. در نتیجه تعدادی از افراد پلیس مجروح شدند ولی به هر حال از سه چهار طرف منطقه را محاصره کردند و بچه‌ها مجبور شدند از دیوار باغ بالا بروند و از راه باغ‌ها فرار کردند به طرف خیابانی به نام عباسی،

باغبان‌هایی که در باغ‌ها کار می‌کردند، فکر کرده بودند این‌ها برای دزدی آمده‌اند، لذا بچه‌ها را دنبال کرده بودند.

بچه‌ها با زحمت فراوان خود را نجات دادند و بعضی‌ها هم دستگیر شده یا از دست باغبان‌ها کتک خورده و زخمی شده بودند. به هر حال آن روز هم گذشت و نرم منحل شد.

برنامه‌ریزی به گونه‌ای بود که تظاهرات و درگیری هر روز ادامه داشت و ترس و واهمه افراد تا حدی ریخته بود. به طوری که جسورانه با پلیس مقابله می‌کردند و با یک تکبیر، ناگهان در نقطه‌ای از شهر ظاهر می‌شدند و دست به تظاهرات و شعارهای ضد رژیم می‌زدند.

آقای نجفی: تقریباً از سال ۵۴ به بعد بچه‌ها مستقیماً با گارد درگیر می‌شدند؛ اگر آن‌ها می‌زدند، این‌ها هم می‌زدند. از قبل سنگ و چوب می‌آوردیم و پنهان می‌کردیم - ساعت شروع تظاهرات هم از قبل تعیین می‌شد. مثلاً با یک شعار از دانشکده شروع می‌شد؛ و گروهی هم فرار می‌شد که با گارد درگیر شوند. این حرکت مثل موجی همه دانشکده را می‌گرفت که شروع به حمله می‌کرد، بچه‌ها با آن چوب و چماق‌های از قبل آماده شده به آن‌ها حمله می‌کردند. ما هم با فرار گاردی‌ها، ماشین‌هایشان را آتش می‌زدیم.

آقای غلامحسین رحیمی: برخوردها منجر به تیراندازی شد، شاید از سال ۱۳۳۲ تا آن وقت کمتر در دانشگاهی تیراندازی شده بود و در آن سال در دانشگاه تبریز به سمت دانشجویان تیراندازی شد.

در نهایت منجر به این شد که کل ترم را حذف کردند و به همه بچه‌ها «صفر» دادند که تا بعد از انقلاب، بدون استثنا در کارنامه هفت هزار دانشجوی دیده می‌شد.

رئیس دانشگاه تبریز طی یک سخنرانی، تعجب خود را از وقایع خرداد اعلام کرد.

آقای فرهادیان: دکتر فقیه رئیس دانشگاه طی یک سخنرانی بعد از خرداد ۱۳۵۴ گفت: «من تعجب می‌کنم وقتی در قم تظاهرات به راه می‌افتد با حرکتی رخ می‌دهد، سر از دانشگاه تبریز در می‌آورد. این چه چیزی است من نمی‌دانم!»

دانشجویان دانشگاه تبریز خریباله مبارزه می‌کردند؛ و در این سال‌ها روحانیون انقلابی یا در زندان بودند یا در تبعید. در این شهرها هم اصولاً و روحانیت انقلابی انگشت‌شمار بود.

آقای مقدم: به این ترتیب، ما با مشکل روبه‌رو بودیم؛ چون در آن محیط غریب روحانی روشنی نبود که ما بتوانیم با او ارتباط برقرار کنیم. و آن‌ها هم که بودند ممکن بود نتوانند ما را درک کنند.

در دانشگاه تبریز تنها اساتید مذهبی معدودی وجود داشتند که با دانشجویان هم‌دلی می‌کردند.

آقای میراسد مؤمنی: در این جریان‌ها، استادان مذهبی و مسلمان هم حضور داشتند و به دلیل کارمند و یا کادر علمی بودن، جرات فعالیت‌های شدید سیاسی را نداشتند. ولی با فعالیت‌های مذهبی همگام می‌شدند و اگر کمکی لازم بود مضایقه نمی‌کردند. یکی از آن‌ها آقای دکتر «گزانی» بود. ایشان تفسیر مجمع البیان را در دانشگاه بیان می‌کرد و در موقع مناسب، اشارات مناسبی می‌کردند که این مسأله، تأثیر مثبتی داشت. ایشان تا آخر همگام شدند با جریان‌های مذهبی و سیاسی؛ و حتی در بیرون از دانشگاه هم با ما همکاری می‌کردند. چندین بار هم ساواک به دفتر ایشان آمده بود و تفاسیرشان را برداشته و برده بود.

تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۵۴ بی‌ارتباط با فعالیت‌های صنفی - سیاسی سال ۵۳ نبود. شاید بتوان گفت همان ارتباطی که در فعالیت‌های تعاونی؛ نمازخانه، کتابفروشی و تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ حاصل شده بود مقدمه و وسیله‌ای شده بود برای تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۵۴.

تظاهرات طولانی و موفقیت‌آمیز خردادماه ۱۳۵۲ با برنامه‌ریزی‌های خودجوش عده‌ای از دانشجویان مسلمان دانشگاه صورت گرفت. گرچه آنان در پی راه‌اندازی تشکیلات خاصی نبودند، اما موفقیت ۱۶ آذر ۵۲ در کشاندن تظاهرات به بازار و میان مردم تبریز موجب تکرار این تجربه در خرداد ۱۳۵۴ شده بود.

نفوذ ساراگ در میان سازمان‌های مجرب و پیچیده‌ای مانند سازمان «مجاهدین خلق» و «چریک‌های فدایی خلق» و متلاشی ساختن آن‌ها در سال ۵۲ نشان داده بود که هیچ تشکیلاتی آسیب‌ناپذیر نیست و اصولاً سازمان‌های بسته در معرض نفوذ و متلاشی شدن هستند؛ گرچه آهنین باشند.

تجربه نفوذ مارکیست‌ها در سازمان مجاهدین خلق و متلاشی شدن آن‌ها در اواخر سال ۵۳ و اوایل ۵۴ و فقدان سازمان سیاسی دیگری در جامعه و ترس از نفوذ ساراگ و مارکیست‌ها موجب شده بود که دانشجویان مسلمان در قالب‌های بی‌نام و نشان و گاهی به صورت منفرد و گروه‌های چند نفره دست به مبارزه بزنند تا مصونیت بیشتری نسبت به سازمان‌های بسته قبلی داشته باشند.

نمونه‌ای از حرکت‌های انفرادی، شعارنویسی روی پاکت‌های نامه دانشجویان جهت تشجیع آنان بود.

آقای زرکوب: با توجه به مشکلاتی که در جریان کارهای تشکیلاتی به وجود آمده بود و از سوی دیگر شدت یافتن فشارهای سیاسی - امنیتی رژیم و افزایش مدت حبس و... عده‌ای به فکر افتادند که حتی المقدور با کمترین تلفات کار کنند؛ از جمله کارهایی که انجام شد این بود که یک یا دو نفر از دانشجویان تصمیم گرفتند پاکت‌های نامه‌ای را که هر روز برای دانشجویان به دانشگاه می‌رسید، عصرها یا صبح زود - که خلوت بود - بردارند و روی آن‌ها شعار سیاسی بنویسند. این ابتکار خوب، موجب جلب توجه افراد و بحث‌انگیز کردن جو دانشگاه و تشجیع دانشجویها شد. در این حین، دانشجویان نرسو نامه‌های خود را بر نمی‌داشتند؛ که در نتیجه این نامه‌ها با شمارهایی که روی آن بود مدت‌ها در تابلوی نامه‌ها می‌ماند.

یکی دیگر از دانشجویان درباره اقدامات انفرادی یا چند نفره می‌گوید:

آقای گرجی: سال ۵۳ - ۵۴ با همین اختلافاتی که پیش آمد، گروه‌ها، بعضاً همدیگر را لو می‌دادند و ساراگ هم با نفوذ به رگ و ریشه این تشکیلات همه را متلاشی می‌کرد.

دیگر نه تنها سازمان مجاهدین نداشتیم بلکه هیچ سازمان فعال دیگری هم نبود. حتی سازمان چریک‌های فدایی خلق هم متلاشی شده بود. ساواک کاملاً مثل یک باز شکاری مبارزین را احاطه کرده بود و آن‌ها حکم کیبوتری را داشتند در چنگال و معرض دید یک باز شکاری هر کار سازمانی که شکل می‌گرفت حتماً ساواک در آن نفوذ پیدا می‌کرد این بود که بچه‌ها تصمیم گرفتند به صورت نیم‌های محدود ۴ یا ۵ نفری و حداکثر ۱۰ نفری کار کنند و هیچ نام و نشانی هم نداشته باشند؛ و کاری را به سرعت انجام دهند و متفرق شوند. و دوباره برنامه‌ای را طرح و اجرا کرده و باز متفرق شوند. بنابراین لزومی نمی‌دیدند که تشکیلاتی داشته باشند. این بود که ساواک حاج و راج مانده بود و نمی‌دانست یقه کی را بگیرد.

اقدام گروه ضربت در سرکوب عوامل دانشجویی فاسد

که موجب بدنامی دانشگاه بودند

پس از خرداد ۱۳۵۲ ترم منحل شد دانشگاه تا مهرماه تعطیل بود. با آغاز ترم جدید، دانشجویان مسلمان که دیگر تبدیل شدن مکان مقدس دانشگاه - که باید مرکز علم و تهذیب باشد - را به کانون فساد و ابتذال بر نمی‌تابیدند، تصمیم گرفتند ابتدا با تذکر، نهی از منکر کنند ولی پس از آنکه حاصلی نبخشید، اقدام عملی قاطعی در سرکوبی عوامل فحشا در دانشگاه انجام دادند تا محیط آلوده و بدنام شده دانشگاه را پاکسازی کنند و تسلط نیروی مذهبی بر دانشگاه را توأم بیشتری بخشند.

آقای عبدالملی‌زاده: ترم بعد با حضور کامل بچه مسلمان‌ها شروع شد؛ و دانشگاه وجهه اسلامی پیدا کرد. در نتیجه دانشجویان رفتند به دنبال بچه‌هایی که لایالی بودند، تا به آن‌ها فشار بیاورند که لایالی شخصیت دانشجویی را حفظ بکنند. از دیگر برنامه‌ها، منزوی کردن چپی‌ها و جذب تازه‌واردها بود. در اجرای این برنامه بود که فریاد چپی‌ها بلند شد؛ چون دیدند طرفدار پیدا نمی‌کنند.

بچه‌ها کار را به دست گرفتند و این بار آمدند سراغ «فرتی‌ها» با تبلیغات رژیم روز به روز فرهنگ برهنگی بیشتر می‌شد. و دختر خانمی که از خانه و خانواده‌اش دور می‌شد و فضای دانشگاه را مساعد می‌دید، فکر می‌کرد دانشجویی یعنی برهنه؛ دانشجویی یعنی دختری

که دوست پسر داشته باشد و حتماً با او به سینما برود. بچه‌ها شروع کردند به فشار آوردن به این‌ها، و محدود کردنشان، کاش فقط با آستین کوناه می‌آمدند. آن‌ها حتی بند رکابی هم می‌پوشیدند. یعنی آن‌موقع تشویق هم می‌شدند. مخصوصاً وجود خوابگاه دختران در کنار خوابگاه پسران برای جو دانشگاه خیلی مسئله‌ساز بود.

زن و شوهری بودند هر دو خیلی چاق و تپل که با وضع زننده‌ای می‌آمدند. تصمیم گرفتند با این جور چیزها برخورد شود. به شوهر آن زن تذکر داده شد؛ گوش نکرد؛ به خانم تذکر داده شد. بچه‌ها بعضی‌ها را حضوری، تذکر می‌دادند و برای بعضی‌ها یادداشت می‌نوشتند و لای دفتر یا کتاب آن‌ها می‌گذاشتند.

رسیدیم به بهار ۱۳۵۴ که در آن زمان، مدیریت دانشگاه به بسی‌ها و باری‌ها قوت بیشتری داد. وقتی ما با مردم برخورد می‌کردیم، می‌گفتند: «شما دانشجو هستید و آن بچه قرتی‌ها هم یا فلان راننده تاکسی می‌گفت: «دختر دانشجویی را سوار کردم، فلان جور بود».

ما دیدیم که خیلی آبروریزی است. در آن روزهای طولانی بهار، در باغ و چمن محوطه دانشگاه، دخترها و پسرها درهم می‌لولیدند. چند اخطار داده شد؛ مثلاً به صورت آگهی اخطار شد: «در صورت ارائه رفتارهای اخلاقی غلط و زشت، بچه‌های مسلمان دانشگاه برخورد خواهند کرد». معلوم بود که به این حرف‌ها توجهی نخواهند کرد.

این بود که ۴۰ نفر از دانشجویان هم قسم شدند که با ساختن یک گروه ضربت به حساب آن‌ها برسند، یک روز بعد از ظهر انتخاب شد. فکر کنم سه‌شنبه بود. که با اذنان مغرب عملیات شروع شد. شاید حدوداً بچه‌ها به ده گروه تقسیم شدند و حوزه کار هر گروه را مشخص کردند. پاکسازی حول و حوش خوابگاه دختران و پسران، به ما سپرده شد. سه نفری خیلی عادی قدم می‌زدیم. اولین مشتری ما پشت غذاخوری، مقابل پنجره بهداری بود. آنجا طوری بود که تیغه‌های دیواری کار شده مفداری نوررفتگی به وجود آمده بود. دیدیم که خانم و آقای با هم مشغولند. آقا را حسابی زیرکتک گرفتیم و به دختر گفتیم اگر جیب بزنی تو را هم خواهیم زد. قرار بود دخترها را نزنیم. ولی پسرها را تا آنجا که می‌توانستیم می‌زدیم.

از آنجا پیچیدیم، رفتیم پشت غذاخوری. آنجا وسایل مازادی ریخته بودند و کم‌دی هم بود. از لای آن‌ها هم یکی را کشیدیم بیرون حسابی زدیم.

بعد آمدیم مقابل و دیدیم که کنار خیابان، دیوار کم ارتفاعی است. و پشت بوته‌ها آقا

پسر و دختر خانمی مشغول هستند. صحنه خیلی زشتی بود. ما همه رفتیم بغل دست این‌ها نشینیم. گاردی‌ها نزدیک ما بودند و با کوچکترین صدایی حمله می‌کردند. آن دختر و پسر لباس‌هایشان را مرتب کردند و باز هم نشستند کنار هم، اما دیدند که ما ول کن نیستیم و حرف می‌زنیم و می‌خندیم. رفتند دو سه متر آن طرفتر نشستند. ما هم رفتیم و دوباره کنار آن‌ها نشینیم. لذا شک کردند و ترسیدند. دختر گفت: «سن می‌روم به خوابگاه» پسر هم تا در خوابگاه بدرقه‌اش کرد. ما هم پشت سرشان با فاصله ۲۰ متری می‌رفتیم. پسر فهمید اوضاع خیلی خراب است. بعد از آنکه دختر را بدرقه کرد، از جلو در خوابگاه دختران شروع کرد به دویدن و رفت داخل گاردی‌ها. ما هم برای جلوگیری از بروز مشکل، قدم‌زنان برگشتیم. که ناگهان یک گاردی به همراه آن پسر، به دنبال ما آمد. گاردی گفت: «بایستد. این آقا از شما شکایت دارد. بفرمایید مفر گارده» گفتم: «شب ساعت ۹/۵ چه گاردی؟ چه شکایتی؟! آقا با ما چه حساب و کتابی دارند؟» گفت: «شما مزاحم من و دوست دخترم شدید.» گفتم: «مرد حسابی اصلاً ما به شما حرفی زدیم؟» گفت: «ما آنجا نشسته بودیم» گفتم: «نشسته بودید و کارهای دیگری هم می‌کردید!»

گاردی فهمید موضوع چیست به پسره گفت: «مگر این‌ها به شما حرفی زده‌اند؟» گفت: «نخیر ولی آمدند و بغل دست ما نشستند» گفتم: «مگر دانشگاه مال شماست؟» گاردی دست مرا گرفت برد آن طرف و گفت: «بزنید این لامن‌ها را. این‌ها دخترهای ما را منحرف می‌کنند. از قیافه شما معلوم است که بچه‌های غیرتی هستند. بزنید این‌ها را، وقتی هم دیدید ما می‌آییم، یقین بدانید که ما طوری شما را دنبال می‌کنیم که بتوانیم شما را بگیریم ولی ظاهر را باید حفظ کرده. این پلیس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است و از ما تشکر کرد و رفت.

آن شب تا ساعت ۱۱ در دانشگاه فشرقی برها بود و فرار بود وقتی شکاری گیر می‌آوریم سوت بزنیم بچه‌ها هم بدانند آن شب تا ساعت ۱۱، دانشگاه پر از صدای سوت بود.

فردا صبح که ما آمدیم دانشگاه، قضیه مثل توپ همه جا پیچیده بود. از آن روز تا یک هفته دیگر هرکس که سروکله‌اش باد کرده بود و یا شکسته بود همه می‌گفتند بارو دختر باز بوده است.

اتفاقی که موجب شد گارد حساسیت بیشتری نشان دهد، این بود که یک گروه از بچه‌ها در هنگام اجرای عملیات برخورد کرده بودند به گارد و یکی از آن‌ها را هم زده بودند!

«آقای گزانی» آن زمان در قسمت اداری دانشگاه بود و به ما خبر داد که: «مواظب باشید پلیس برای شناسایی کمین کرده است. از آن تاریخ که نا پیروزی انقلاب استزای دو سال طول کشید، همبسته گارد و ساواک دنبال گروه ضربت بودند؛ و زقتی بچه‌ها را می‌گرفتند می‌بردند بازجویی، می‌پرسیدند: «شما با گروه ضربت چه رابطه‌ای دارید و چه کسانی بودند؟»

و این واقعاً یکی از مرفق‌ترین جریان‌های دانشجویی بود.

آقای انصاری این اقدام سریع و شجاعانه گروه ضربت را بسیار موفقیت‌آمیز توصیف می‌کند:

در - فوره‌خانه‌ها - تریا‌های دانشکده‌ها، دختر و پسر‌ها خیلی راحت با هم ارتباط داشتند. عصر بعد از ساعت شش، که آن‌ها احساس آزادی بیشتری می‌کردند، تعدادی از دانشجویان مسلمان اکثریت این‌ها را در گوشه و کنار خلوت دانشگاه دام انداختند و حسابی کتک زدند. روز بعد این خبر، در سطح دانشگاه منعکس شد که نتیجه بسیار خوبی داشت. و حداقل این که دیگر آن‌ها به صورت علنی، چه در فضای عمومی دانشگاه و چه در تریا‌ها در کنار هم نمی‌لولیدند و اصلاً بچه‌های اقدام‌کننده معروف شده بودند به «گروه ضربت» همان یک بار اقدام آن‌ها برای سالم ساختن فضای دانشگاه کافی بود.

در سال ۱۳۵۴ دانشجویان مسلمان به طرز بی‌سابقه‌ای قدرت گرفته بودند و هر روز پیروزی علیه جبهه‌های لائیزم حکومتی، مارکیست‌ها و... را به دست می‌آوردند و هر سه جبهه مقابل خویش را منزوی‌تر از پیش می‌کردند. هر چند مارکیست‌ها هنوز قدرت فراوانی داشتند اما تسلط گذشته خویش را از دست داده بودند.

از اواخر سال ۱۳۵۳، مارکیست‌ها در سازمان مجاهدین خلق نفوذ کرده و اکثریت اعضای سازمان به تدریج مارکیست شده بودند؛ اما مدت‌ها بود که در زندان و بیرون زندان نمازهای تاکتیکی می‌خواندند. سرانجام سازمان مجاهدین خلق با حذف آیه «نُصَلُّ اللّٰهَ الْمَجَاهِدِیْنَ عَلٰی الْقَاعِدِیْنَ اَجْرًا عَظِیْمًا» از آرم سازمان و اعلام تغییر مواضع

ایدئولوژیک، مارکیست شدن خود را اعلام کرد. و اعضای را که در درون در برابر کودتا مقاومت می‌کردند، می‌کشتند و یا در دام ساواک گرفتار می‌کردند: مانند «مجید شریف واقعی» و «صمدیه لپاف».

این کودتا رویدادی بود که مدت‌ها پیش امام خمینی در سفر نمایندگی سازمان به نجف برای توضیح مواضع سازمان و جلب حمایت ایشان، به آن و نیز شکست خط‌مشی مسلحانه سازمان و غیرقابل اعتماد بودن برداشت‌هایشان را از اسلام، اشاره کرده بود. دکتر علی شریعتی هم تیبلاً در نقد روش مسلحانه مجاهدین، این واقعه را پیش‌بینی کرده بود. سرانجام این واقعه، ضربه سهمگینی بر جنبش اسلامی از جمله جنبش دانشجویی - وارد ساخت. به طوری که نیروهای مذهبی و روحانیون پیرو خط امام کلیه حمایت‌های مادی و معنوی خود را از سازمان قطع کردند.

اما تغییر ایدئولوژی سازمانی که روزی یگانه افتخار مبارزه مسلحانه مسلمانان بود، از طرفی جوی روانی پدیدآورده بود که در آن مارکیست‌ها پیروز شده بودند و دسته دسته هواداران سازمان مجاهدین خلق جذب کمونیست‌ها می‌شدند.

از طرف دیگر جوانان دانشجویی که از آگاهی مذهبی افزون‌تری برخوردار بودند، از این واقعه پند گرفتند و آبدیده‌تر شدند.

اختلافات داخلی اما پنهانی سازمان از سال ۱۳۵۳ آغاز و در سال ۱۳۵۴ لبریز و علنی شد. و به‌ویژه با فاش شدن نقش کمونیست‌های کودتاجی در سوزاندن جسد «شریف واقعی» در مرداد ۱۳۵۴ جنایت آن‌ها آشکارتر و عمیق‌تر جلوه کرد.

آقای مبرولد: عکس‌العمل این اتفاق در دانشگاه تبریز کاملاً مثبت بود. اما شاید در بعضی از دانشگاه‌ها، برعکس بوده است. سال ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ دوره بحران در داخل زندان بود. عده‌ای مجاهدین، چپی شدند؛ و ظهر نماز خواندند و شب دیگر نخواندند، شهر حجاب داشتند و شب حجاب نداشتند. و چه مسائل آلوده‌ای که در خانه‌های تبمی و زندان اتفاق نمی‌افتاد با شنیدن این خبرها، می‌بایست به‌طور طبیعی بچه‌ها می‌بردند. اما چون فضا، فضای خوبی شده بود، - بچه‌ها در باب اسلام و دیگر مکتب‌ها تعمق بسیار کرده بودند - بچه‌ها نبردند؛ و کاملاً شکل گرفتند. این از خوبی‌های دانشگاه تبریز

بود. بچه‌های مسلمان آرام آرام و به تدریج از بچه‌های غیرمسلمان فاصله گرفتند. چپی‌ها تیم خودشان را درست کردند و مسلمان‌ها تیم خودشان را؛ و بچه‌های غیرمذهبی به هیچ وجه موفق به ایجاد یک حرکت جمعی در دانشگاه نشدند.

اختلافات درونی سازمان مجاهدین خلق به مسأله روز دانشجویان تبدیل شده بود.

آقای صوفی: اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و حذف آیه «فضل الله المجاهدین علی التاعدين اجرا عظیما» از آرم سازمان در مرحله اول ضربه بسیار سختی به خودشان زده، افتادند به جان هم؛ و آن داستان «شریف رافعی» اتفاق افتاد و یا شایع کردند.

خواهر مهدی رضایی در حالی که حامله بوده به قتل رسیده است و او هم کمونیست شده بود. این شایعات پخش می‌شد. رژیم هم موفق شد با بهره‌برداری از این حوادث ضربه محکمی به جنبش مسلحانه وارد کند.

در مهرماه سال ۱۳۵۴، بیشتر خیر این ارتباطات و تحریکات و بعضی از اطلاعاتی‌ها و اعلامیه‌ها به دست ما می‌رسید. دیگر تماس‌ها مشکل شده بود. همه به هم مشکوک بودند و به راحتی حرف کسی را باور نمی‌کردند. حتی حرکت‌ها را هم به سختی باور می‌کردند. واقعه‌ای که در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد، اعلام مواضع جدید سازمان مجاهدین بود. سازمان، در یک جزوه هزار صفحه‌ای که در دانشگاه آریامهر منتشر شد تا در اعلام مواضع جدیدش عمدتاً مسأله «وحی» را زیر سؤال می‌برد!

من سال ۱۳۵۴ ازدواج کردم خواهر خانم و شوهرش هر دو دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند و می‌گفتند: «در دانشگاه فقط همین بحث وجود دارد».

آن‌ها اعلام کرده بودند که باید مبارزه را با شیوه نوین و با توسل به علم، ادامه داد و این هنر مارکسیسم است و اسلام مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و الان کارایی خودش را از دست داده این مطلب، انعکاس بسیار وسیعی در دانشگاه‌ها پیدا کرد. در نتیجه خیلی از مذهبی‌ها مارکسیست شدند و کمونیست‌ها بهترین موقعیت را داشتند.

بعداً که دوستان ما از زندان آزاد شدند می‌گفتند: «در زندان، وضع بدتر بوده است. و دوستان ما سفره غذایشان را از آن‌ها جدا کرده بودند».

ضربه سهمگین کودتا در سازمان مجاهدین، دانشجویان مسلمان و مبارز را در اندیشه یافتن علت آن فرو برد. آنها ضعف فکری و سستی پایه‌های اعتقادی اعضای سازمان را عامل تعیین‌کننده‌ای در این جهت دانستند و این بود که صید صیاد نشدند.

آقای صوفی: شهید حمید سلیمی که از بچه‌های دانشکده فنی بود به خانه ما آمد. او جثه کوچکی داشت. و به نظر نمی‌آمد آدمی در این سن و سال، حرفی برای گفتن داشته باشد. ولی در همان جلسه اول متوجه شدیم که ایشان برخوردهایی بزرگ‌منشانه دارد و حرف‌هایش عمیق و بزرگ است.

بحث‌ها درباره مبارزه مسلحانه بود. و ما علت انحراف را تجزیه و تحلیل می‌کردیم. در آن موقع بچه‌ها به مبارزه علمی، بیش از فعالیت فرهنگی فکر می‌کردند و قبل از آن‌که خودسازی کرده باشند، می‌رفتند به طرف مبارزه مسلحانه و طبعا فله‌های می‌شدند برای مارکسیست‌ها. چون در زمینه فرهنگی قرآن کار نکرده بودند. بعدها «بنی صدر» هم کتابی نوشت به اسم «منافقین از دیدگاه ما» - یک جزوه زیرا کسی بود که بعد هم پخش شد - او نوشته بود در قرآن آیات متعددی آمده که نباید به منافقین اعتماد کرد و مسلمان‌ها نباید به غیر خودشان اعتماد کنند و از آن‌ها دوست بگیرند.

اکنون بازبینی در باورهای مذهبی و میل به خلوص اعتقادی و روی آوردن به مطالعات عمیق‌تر مذهبی و متون اصیل‌تر در دانشجویان اوج گرفته بود. آن‌ها از افتادن به هرگونه التقاط فکری بی‌مناک بودند.

آقای احمد کرمی: خیانت مارکسیست‌ها و گروه التقاطی به مبارزه نیروهای مسلمان زنگ خطری بود می‌گفت که دیگر جایز نیست بچه مسلمان‌ها در امر مبارزه، حالت دوگانگی داشته باشند و فکر بکنند که با همکاری غیرمسلمان‌ها می‌توانند کار اسلامی پیش ببرند. در نتیجه بچه مسلمان‌ها فهمیدند که باید همه چیز غیرمسلمان‌ها جدا و تمامی خط‌ها تشکیک شوند.

به گفته خرتانیان، تلاش شدیدتر برای جذب دانشجویان و مرزبندی دقیق‌تر با مارکسیست‌ها و هواداران مجاهدین خلق و یا هرکس و کاری که بوی ساواک می‌دهد، در صدر برنامه دانشجویان قرار گرفت.

خرفانیان: از سال ۱۳۵۴ که انحراف در بین زندانیان شروع شده بود، بچه‌ها می‌کوشیدند خود را از نظر ایدئولوژی مخفی کنند و به هیچ‌وجه با عناصر التقاطی - که البته در آن موقع چیزی به نام التقاطی در دانشگاه معروف نبود - یکی نشوند. چپی‌ها و مسلمان‌ها به شکل دو نیرو گاهی در مقابل هم جبهه‌گیری می‌کردند؛ و ما سعی می‌کردیم در جو سیاسی دانشگاه پیروز شویم.

در دانشگاه ما یک کتابخانه کوچک و یک بوفه قرار داشت که رأی‌گیری، به دست ما اداره می‌شد. تلاش ما بر این بود که بچه‌های مذهبی وارد صحنه بشوند تا رأی بیشتری بیاوریم. حالا هرکس رأیش بیشتر می‌شد. نفوذش هم بیشتر می‌شد. این‌ها زمینه‌هایی بود که ما می‌توانستیم نیرو جذب کنیم. در عوض هم در برنامه انتخاب نماینده دانشجویی در سطح دانشگاه - که بوی ساواک می‌داد - شرکت نمی‌کردیم. اگر هم کسی را می‌خواستیم وارد جمع خود کنیم، در موردش خیلی تحقیق می‌کردیم.

وقتی می‌گفتند چپی‌ها و مسلمان‌ها هر کدام ۵ هزار تومان کتاب بخرند - برای فروش - این برای ما خیلی حیاتی بود که بتوانیم کل قفسه را در دست بگیریم. به این دلیل تلاش زیادی برای جذب بچه‌ها می‌کردیم. تا بتوانیم رأی بیشتری بیاوریم و حتی مهم بود که بتوانیم رأی آن‌ها را هم که بی‌خط بودند، جلب کنیم. اگر آن‌ها به ما رأی می‌دادند، ما می‌توانستیم حاکمیت را به دست بگیریم. چون اوایل کار، ما ضعیف بودیم و بچه‌های چپی در تبریز خیلی قدرت داشتند اما سرانجام، جو غالب را ما به دست گرفتیم.

سال‌ها بود که مارکیته‌ها و مسلمان‌ها علی‌رغم همه تضادهای عقیدتی و جدال‌های فکری، از نظر عملی در مبارزات و تظاهرات صنفی و سیاسی بطور مشترک کار می‌کردند. اما اکنون مسلمانان می‌گویند که چپی‌ها از پشت خنجر می‌زنند. آن‌ها از تجربه کودتای مارکیته‌ها در سازمان مجاهدین بی‌مناک بودند و هیچ اعتمادی به مارکیته‌ها نداشتند.

لذا در تمامی مواضع، خطوط خود را جدا کردند و هیچ‌گونه همکاری با آنان را نپذیرفتند و این امر مایه شفافیت مواضع و رشد گرایش جوانان و بانوان به مذهب و حجاب اسلامی شد. استقبال جدید دانشجویان از ارزش‌های اسلامی، یکی از برکات شفافیت مواضع و اندیشه‌ها در این سال‌ها بود.

احمد کرمی: در سال ۱۳۵۴ که جریان منافقین پیش آمد، خطوط فکری و سیاسی، دقیقاً از همدیگر تفکیک شد. اینجا بود که حجاب اسلامی دانشجویان دختر شکل گرفت و به قول یکی از خانواده‌ها مثل این بود که یک مرنبه در سال ۵۴ یکی در را باز کند. تا آن موقع معلوم نبود که پشت در چه خبر است. این در را که باز کردند، دخترها ریختند بیرون، و این سؤال پیش آمد که این‌ها چگونه با حجاب شدند.

دختران دانشجوی مسلمان هویت خودشان را عیان کردند و با گذاشتن روسری نشان دادند از آن‌هایی که حرف‌های مارکسیستی را بلغور می‌کنند جدا شده‌اند و به هویت مشخصی از اسلام دست یافته‌اند.

این برنامه تأثیرات بسیار مثبتی داشت و باعث شد که مردم بفهمند دانشجویان به دنبال مسائل اسلامی هستند. و چون محیط خوابگاه، محیط بسته‌ای بود، بچه‌ها در شهر ساکن شدند تا با مردم در تماس باشند.

زرکوب: با توجه به اتفاقاتی که قبلاً برای دانشجویان رخ داده بود و پاکب تجربه از شکست‌ها و ضربه‌هایی که خورده بودند، بچه‌ها به فکر افتادند که اولاً تا می‌توانند به خودسازی علمی، فکری و عملی بپردازند؛ ثانیاً از ورود به هرگونه تشکل مشکوک (و یا تحمیلی)^۱ بپرهیزند و به علاوه کاری بکنند که دور از دسترس ساواک باشند؛ لذا عده‌ای علی‌رغم داشتن خوابگاه، اتانی هم مخفیانه اجاره کرده بودند، که در صورت دستگیری و حمله ساواک به وسایل افراد در خوابگاه به آنجا پناه می‌بردند. بدیهی است که در آنجا اثری از کتب و نشریات اعتقادی آنان پیدا نمی‌شد.

۱. تحمیلی به اغلب حرکت‌هایی گفته می‌شد که در خوابگاه صورت می‌گرفت و شکل گرفته از بیرون بود. و افرادی که برای خود برنامه‌ای یا فعالیتی نداشتند موقع حمله ساواک به خوابگاه در دام می‌افتادند.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۵

تقویم حوادث مهم سیاسی سال ۱۳۵۵

۱۳۵۵/۱/۲۹ محمدرضا کامیابی در درگیری مسلحانه در خیابان خراسان کشته شد.

۱۳۵۵/۱/۳۱ جمال شریفزاده شیرازی و مهدی موسوی قمی، در زد و خورد مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان منیریه تهران کشته شدند. منابع رژیم آن‌ها را به‌عنوان مارکیت اسلامی معرفی کردند.

۱۳۵۵/۲/۷ دو مرد و یک زن مسلح در خیابان منیریه در درگیری مسلحانه کشته شدند.

۱۳۵۵/۲/۱۴ دو نفر از چریک‌های مخالف رژیم با نام‌های «گرسوز برومند» و «خسرو صفائی» در درگیری خیابانی با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۲/۲۵ چهار تن به نام‌های سیدمهدی هاشمی (طلبه)، محمد حسین جعفرزاده (دانشجو)، اسدالله جعفرزاده (کاسب) و محمداسماعیل ابراهیمی

- (مکانیک)، به اتهام قتل حجت‌الاسلام شمس‌آبادی بازداشت شدند.
- در درگیری میان یک گروه مسلح با مأموران رژیم، یازده تن از این گروه کشته شدند؛ و چهار نفر از مأموران رژیم نیز به قتل رسیدند.
- ۱۳۵۵/۲/۲۶ در نتیجه زد و خورد و تیراندازی شدیدی که در تهران‌نو، کوی کن و میدان محسنی تهران روی داد، هجده چریک و چهار مأمور کشته شدند که رئیس کلانتری قلحک جزء کشته‌شدگان است.
- ده نفر از مخالفان رژیم در رشت، قزوین و کرج، در زدو خورد مسلحانه با مأموران کشته شدند.
- ۱۳۵۵/۳/۲۸ دو تن از افراد گروه مهدویون، به نام مهدی و محمدمیر شاهی به شهادت رسیدند.
- ۱۳۵۵/۴/۲ در تهران‌نو و عباس‌آباد دو جوان مسلح در برخورد با مأموران انتظامی کشته شدند. پس از شناسایی، نام یکی از آن دو، «رحیمی علی‌آبادی» بود.
- ۱۳۵۵/۳/۲۸ دو زن و یک مرد از گروه‌های مخالف رژیم، با نام‌های نسترن گل‌آقا، گلرخ مهدوی و حمیدرضا هزارخانی، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.
- ۱۳۵۵/۴/۵ یک زن مسلح در تهران کشته شد. به دنبال یک درگیری مسلحانه بین مأموران انتظامی و یک زن به نام مریم شاهی، هفت نفر از جمله چهار مأمور و سه نفر از عابران مجروح شدند.
- ۱۳۵۵/۴/۸ حمید اشرف و نه نفر دیگر از گروه وی در درگیری مسلحانه در منطقه مهرآباد جنوبی به قتل رسیدند. با کشته شدن این عده سازمان چریک‌های فدایی خلق تقریباً از هم پاشیده شد.
- ۱۳۵۵/۴/۱۰ چهار نفر از مخالفان رژیم در چهار منطقه تهران در اثر درگیری مسلحانه با مأموران شاه، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: ابوالحسن شایگان، نادر احمد هاشمی، انسرالسادات حسینی و حمید آرین.
- ۱۳۵۵/۴/۱۲ روزنامه اطلاعات برای جوسازی علیه آیت‌الله خمینی نوشت:

«خمینی در عراق با مارکیست‌های اسلامی تماس دارد.» رسانه‌ها: دو نفر از مخالفین به نام‌های میکائیل مختارزاده و فرد دومی که هویتش مشخص نشد، خود را به مأموران رژیم تسلیم کردند.

۱۳۵۵/۴/۳۰ در رسانه‌ها اعلام شد که به‌دنبال اعلامیه دادرسی نیروهای مسلح مبنی بر معافیت همدستان تروریست‌ها از مجازات در صورت معرفی به مراجع انتظامی، در ده روز گذشته چهار نفر دیگر از این افراد در تهران و شهرستان‌ها خود را معرفی کردند و پس از این‌که اطلاعات خویش را در اختیار دادگاه قرار دادند، (پس از ۲۴ ساعت) آزاد شدند.

۱۳۵۵/۵/۱۷ روزنامه اطلاعات ضمن معرفی گروه «هدفی‌ها» به‌عنوان «چهار امامی‌ها»، نوشت: گروه چهار امامی، خطرناکترین شبکه تروریستی است که گروه‌های ترور در داخل و خارج از کشور تشکیل داده بودند. گروهی ساواک به نام گروه هدفی‌ها نامگذاری کرده بود همان جمعی بود که همراه با سیدمهدی هاشمی دستگیر شدند.

۱۳۵۵/۶/۱۶ سه مستشار امریکایی به اسامی رابرت کرون گارد، ویلیام کاترل و دونالد اسمیت به هلاکت رسیدند. منابع رژیم درباره این ترور نوشتند: عوامل ترور از یک گروه «مارکیست اسلامی» هستند و این گروه قبلاً سه افسر امریکایی را به قتل رسانده‌اند.

۱۳۵۵/۶/۷ دو تن از مخالفان رژیم به نام‌های محمد صفری لنگرودی و اعظم روحی آهنگران به اتهام اقدامات تروریستی اعدام شدند. یک مقام امنیتی نامبردگان را قاتل محمد صادق فاتح سرمایه‌دار و بازیگران معروف دانست.

۱۳۵۵/۶/۱۴ سه نفر از مخالفان رژیم کشته و پنج نفر دیگر دستگیر شدند. در بین کشته‌شدگان، حسن آلاپوش، یکی از عاملین ترور سه امریکایی به چشم می‌خورد.

۱۳۵۵/۶/۱۵ «محمود جلیل‌زاده شبستری»، به اتهام همکاری با یک گروه تروریستی اعدام شد.

۱۳۵۵/۷/۴ آیت‌الله خمینی به مناسبت عید سعید فطر پیامی منتشر کرد.

۱۳۵۵/۷/۱۶ سه زن و مرد مخالف رژیم به نام‌های مهدی میرصادقی، محمدحسین اکبری آهنگر و سرور آادپوش در حین تیراندازی و پرتاب نارنجک کشته شدند.

۱۳۵۵/۷/۱۷ محسن آادپوش و علی‌رضا الفت در درگیری با مأموران پلیس به قتل رسیدند. سه زن و مرد هم در زد و خورد با مأموران پلیس در خیابان‌های شاهپور ابوریحان و سیروس کشته شدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: «پرویز داوری»، «تورج حیدری بیگوند» و «نرجس قجر عضدانلو».

۱۳۵۵/۸/۶ مجتبی آادپوش و علیرضا الفت در زد و خورد مسلحانه خیابانی کشته شدند.

۱۳۵۵/۸/۱ دو تن از مخالفان به نام‌های سیمین تاج حریری و اکرم صادق‌پور کلوری، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۸/۶ رسانه‌ها: سه نفر از اعضای یکی از گروه‌های مخالف رژیم با نام‌های علی کمالی، اعظم وقایی و کاظم توکلی قینایی، ضمن سپردن تعهد لازم برای ترک فعالیت سیاسی، خود را به مأموران تسلیم کردند.

۱۳۵۵/۸/۱۱ همایون کیکاووسی، دیپلمات ایرانی در پاریس، بر اثر اصابت دو گلوله از ناحیه شکم و سینه مجروح شد و همچنین یک نفر پلیس مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

۱۳۵۵/۸/۱۷ دو دانشجوی ایرانی به اتهام ترور یک دیپلمات ایرانی در پاریس دستگیر شدند. این دو که «نادر اسکویی» و «محمدرضا تکبیری» نام دارند، از اعضای فعال کنفدراسیون هستند. سه دانشجوی ایرانی نیز در کانادا تحت بازجویی قرار گرفتند.

۱۳۵۵/۸/۸۶ سه نفر از افراد اعضای سازمان مجاهدین خلق در زد و خورد مسلحانه با مأموران در خیابان شیوای تهران، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: بهرام آرام، محمد حاج شفیع‌ها و حسن باقری، رژیم این گروه را به‌عنوان مارکسیست اسلامی معرفی کرد. بعداً اعلام شد بهرام آرام زنده دستگیر شده است.

- ۱۳۵۵/۹/۱۴ حسن ابراری، از اعضای سازمان مجاهدین خلق اعدام شد.
- ۱۳۵۵/۹/۱۷ بنابه گفته یکی از مسئولین اداره اوقاف، سید مصطفی خمینی، توسط یکی از علاقه‌مندان به روحانیت در اداره اوقاف از توطئه ساواک برای ترور ایشان در مراسم حج امسال آگاهی یافت و توانست از چنگ آن‌ها بگریزد.
- ۱۳۵۵/۹/۲۹ «زهرا آقا بنی قلهکی»، عضو یکی از گروه‌های چریکی مخالف رژیم که به تازگی دستگیر شده است، اعدام شد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۲ هشت نفر از اعضای سازمان مجاهدین خلق در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان‌های «وئوق» و «شهرآرا»، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، ماهرخ خیال، مینا رفیعی، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی و محمد علی پاریاد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۷ بیانیه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا به مناسبت ماه محرم و جنایات شاه در به شهادت رساندن «آیت‌الله غفاری» و «جهان پهلوان تختی» انتشار یافت.
- ۱۳۵۵/۱۰/۱۲ لیلا زمردیان، عضو سازمان مجاهدین خلق ایران، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۳۰ جیمی کارتر عضو حزب دمکرات امریکا، در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد؛ و برنامه تحول در سیاست بین‌المللی امریکا را اعلام کرد.
- ۱۳۵۵/۱۱/۵ در پی درگذشت محمد همایون بنیانگذار حسینیه ارشاد، گروهی از روحانیون و روشنفکران، مجلس ترحیمی در مسجد ارک تهران برگزار کردند.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۴ با عفو شاه، ۶۶ زندانی سیاسی آزاد شدند. سه تن از آزادشدگان، به اتهام ترور منصور در سال ۱۳۴۳ به زندان افتاده بودند.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۶ روزنامه اطلاعات: ظرف چند روز گذشته دو تن از اعضای فعال و تحت تعقیب گروه تروریست مارکسیست ایسلامی در شهرستان‌های اصفهان و شیراز خود را به مقامات مسؤول معرفی کردند؛ یکی از آن دو نفر، فربرز لبافی‌نژاد است.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۷ «مجبور به متحدین» در درگیری نظامی با مأموران رژیم به قتل رسید.

۱۳۵۵/۱۱/۱۸ روزنامه اطلاعات تحت عنوان اعترافات شخصی به نام «بهرام آرام»، یادداشت‌های تکان دهنده او را به عنوان رهبر یک گروه مارکسیست اسلامی چاپ کرد: «نگران هستم که رفقا مرا اعدام کنند.» او با اشاره به زندگی تیمی با اکرم، عزت، سپین و منیژه گفت: «از هر کجا شروع می‌کنم به خودم می‌رسم و می‌لنگم.»

در پی قتل مشکوک حجت‌الاسلام شمس‌آبادی در نیمه فروردین ۱۳۵۵ که موافق رژیم و از مخالفین کتاب «شهید جاوید» بود، عده‌ای دستگیر شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۲ در این رابطه محاکمه هدفی‌ها که متهم به قتل حجت‌الاسلام شمس‌آبادی هستند آغاز شد. سید مهدی هاشمی و چند تن دیگر از متهمین این پرونده هستند، ضمن نوشتن نامه‌هایی متعدد برای عالمان و مراجع شهرهای مختلف، این اتهام را به خود رژیم نسبت دادند. آن‌ها می‌گویند: «ساواک به قصد ایجاد اختلاف و کینه بین روحانیت دست به چنین کاری زده است.»

۱۳۵۵/۱۲/۷ رسانه‌ها: یکی از اعضای گروه‌های مخالف رژیم به نام فاطمه صبور خود را به مأموران انتظامی تسلیم کرد.

۱۳۵۵/۱۲/۸ علی‌اکبر نبوی، بهنام امیردوانی و صبا بیژن‌زاده، در درگیری مسلحانه با مأموران شاه کشته شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۹ معصومه طواف‌چیان و مهرش جاسمی، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۱۸ «عبدالرضا کلاتر نیستانی»، اعدام و «روح‌الله کفیلی»، با تخفیف به حبس ابد محکوم شد. همچنین احمد احمدی، از اعضای سازمان مجاهدین خلق، در یک درگیری دستگیر شد. وی یکی از اعضای حزب ملل اسلامی است.

۱۳۵۵/۱۲/۲۶ به دستور شاه، ششصد و پنجاه و سه زندانی دادگاه‌های نظامی عفو شدند. از میان عفو شدگان، نود و یک نفر به اتهام اقدام علیه امنیت کشور، محکوم شده بودند.

میراث سال ۵۴ و قداوم برخورد با هرزگی در محیط دانشگاه

میراث مبارزه و تلاش‌های بی‌سابقه دانشجویان دانشگاه در سال ۱۳۵۴، کم و بیش در سال ۱۳۵۵ نیز در دست مسلمان‌ها ادامه داشت.

فعالیت‌های هنری و کنترل سینمای دانشگاه و شرکت تعاونی و کتابخانه و کتابفروشی، سنگ‌های مهمی بودند که سال‌ها در انحصار عوامل حکومت و یا عوامل مارکسیست، بوده است. سنگ‌ها در سال ۱۳۵۴ فتح شدند و نیروهای مذهبی با شرکت کردن در این شکل‌های صنفی امکان ارتباط و آشنایی بیشتر با یکدیگر را یافتند و اعتماد و علاقه‌ای میان آن‌ها برقرار شد که در نتیجه آن قدرتی به هم زدند. این مآله زمینه‌ای شد برای اقدامات سیاسی آینده. اما هنوز رقبای آن‌ها نیز از قدرت بالایی برخوردار بودند. شعاع تأثیر عملیات جمعی که در سال ۱۳۵۴ در تظاهرات ۱۵ خرداد و ۱۶ آذر و سرکوب هرزگان ساطع شده بود؛ و اقدام کنندگان به نام گروه ضربت مشهور شده بودند، در سال ۱۳۵۵ نیز ادامه یافت.

هرچند پس از عملیات سال ۱۳۵۴ دیگر حرکت مشابهی علیه بی‌بندوباری‌ها انجام ندادند اما تأثیر آن کار در سال ۱۳۵۵ هم ماندگار بود و دانشجویان مسلمان در همین سال به صورت انفرادی با ابتدال برخورد می‌کردند.

علی فیروزه: گروه ضربت قبل از ورود ما به دانشگاه وجود داشت. ولی وقتی ما وارد دانشگاه شدیم، هنوز هراس از «گروه ضربت» در بین عده‌ای احساس می‌شد.

این گروه، از سال ۱۳۵۴ به بعد عملکردی نداشت. در اوایل زمستان ۱۳۵۵ برف بسیار سنگین باریده بود دانشجویان شروع کردند به برف بازی کردن و در ضمن برف بازی، تعدادی از دختران بی‌بندوبار را مورد حمله قرار دادند. آن‌ها خودشان هم فهمیدند به چه دلیل همه گلوله‌های برفی به آن‌ها اصابت می‌کند. به این ترتیب، بچه‌ها خشم خودشان را ابراز کردند.

خرقانیان: دختری در سال اول ورود به دانشگاه، خیلی بدلباس می‌پوشید و قر و غمزه می‌آمد. ما با آقای شفیمی که بچه درس خوانی بود و شخصی دیگر، نقشه‌ای کشیدیم. آقای شفیمی دم در کلاس همان دختر ایستاد و ما هم در نقاط دیگری به عنوان مراقبت ایستادیم.

شفیمی آن دختر را صدا کرد و گفت: «نو چرا با این بیافه ظاهر می شوی؟ چرا رعایت نمی کنی؟» و با تخم مرغ زد توی سر دختره؛ و با جزوه ای که لوله کرده بود، کوبید به سرش و گفت: «اشرف پهلوی خواهر شاه - که الگوی شمامت و...»
شفیمی در روز روشن جلو چشم همه این کار را کرد؛ و کسی هم جرأت حرف زدن نداشت. از آن روز به بعد، بقیه خردشان را جمع و جور کردند.
البته عده ای از همین دخترهای قرتی هم بودند که واقعاً به ما احترام می گذاشتند و حتی خیلی ها در نظاهارات ما شرکت می کردند. و ما اگر می گفتم امروز امتحان ندهید، امکان نداشت که بنشینند و امتحان بدهند. آن ها با ما همراهی می کردند و بی حجاب بودند ولی خیلی رعایت می کردند. حتی گاهی هم می آمدند و نماز می خواندند. با این که حجاب نداشتند.

چالش ایدئولوژیک در برابر مارکسیست ها،

مسئله مجرم سال ۱۳۵۵

پس از مغلوب ساختن جریان رو به رشد هرزگی در دانشگاه، دانشجویان اکنون در اثر ضربه سختی که به نیروهای مذهبی وارد آمده بود در برابر یک مبارزه ایدئولوژیک قرار داشتند. چالش ایدئولوژیک و دفع شبهاتی که مارکسیست ها برای تزلزل جوانان مذهبی القا می کردند، مسئله اصلی دانشجویان مسلمان شده بود.

نوربخش: آن زمان در برنامه های کوهنوردی، بحث های مذهبی همی می کردیم مبنی بر این که محوریت خدا تا چه اندازه باید در ذهن های ما محکم و آسب ناپذیر باشد. افکار مارکسیستی بسیار قوی بود و در ایران در این زمینه تبلیغات بسیاری شده بود. بحث هایی از - طرف مقابل - مطرح می شد و چپ ها حالت نهاجمی داشتند. آن ها اغلب از مذهبی ها سؤال می کردند: «چرا نماز می خوانید؟ چرا می گوید که قیامت هست؟ و خدا هست؟» آقای قیامتیون حرکتی را در مقابل آن ها آغاز کرده بود. ایشان می پرسید: «اصلاً شما با چه استدلالی می گوید خدا نیست؟!»

آقای قیامتیون چراها را برعکس کرده بود. ابتکار ایشان در دانشگاه تبریز قدرتمند بود و دیگر کسی جرأت بحث کردن با ایشان را نداشت، چون آقای قیامتیون آن قدر بحث را ادامه می دادند تا طرف مقابل خسته شود.

هدفگیری جوانان خام و گریز مارکسیست‌ها از مواجهه با دانشجویان آگاه

دانشجویان بی‌تجربه از بنیان‌های فکری لازم برخوردار نبودند و به سادگی در دام صیادان می‌افتادند.

شعاری‌نژاد: نقاشی، و خط و تئاتر و ورزش همه ابزارهایی بودند برای جذب قشر جوان. ما فهمیدیم که به جای آموزش مستقیم، اثر به بچه‌ها الگو بدهیم، بهتر جذب می‌شوند.

به نظر من اول از نظر عاطفی جذب می‌شدیم نه فلسفی؛ مگر اینکه پیشینه داشته باشیم. بعد از آن بود که بحث‌ها شروع می‌شد. ما مطالعات عمیقی هم نداشتیم. مثلاً می‌دیدید که یک نفر مذهبی با خواندن یک کتاب داستان، غیرمذهبی شده است.

شباهت گروه‌های چپ برای متزلزل کردن دانشجویان تازه وارد

نقدان آگاهی‌های لازم مذهبی، زمینه‌ای بود برای القای شبهه در ذهن دانشجویان و استفاده از روش‌های جدلی برای جذب دانشجویان مسلمان.

مسعود خوانساری: چپی‌ها عمدتاً بر روی بچه‌هایی که حام بودند، کار می‌کردند. مثلاً: «بچه‌هایی که می‌خواستند جذب بکنند، می‌گفتند در فلان صفحه مفاتیح نوشته: «وقتی که دل درد دارید فلان آیه را بخوانید، آن وقت خوب می‌شیرید. حالا تو اگر دل درد داری برو فلان آیه را بخوان.» و یا مثلاً می‌گفتند: «اگر دندان درد می‌کند، در مفاتیح نوشته که چنین و چنان کن.» و یا این که مطالبی از کتاب «حلیة المتقین» می‌آوردند و به بچه‌های تازه وارد دانشگاه می‌گفتند که اسلام یعنی این‌ها، دین یعنی این! برای این بچه‌ها بحث‌های فلسفی نمی‌کردند. با بچه‌هایی هم که آگاهی داشتند، وارد بحث‌های فلسفی نمی‌شدند.

بیاری از بچه‌های مذهبی به دلیل مطالعه کتاب‌های ارزشمندی مثل کتاب‌های دکتر شریعتی و شهید مطهری نجات پیدا می‌کردند و می‌توانستند بر روی پای خود بایستند.

دانشجویان آبدیده دانشگاه نیز برای حفاظت از تازه‌واردان در برابر دام جبهه‌های رنگارنگ دانشگاه ناچار بودند برای هر دانشجوی تازه‌واردی یک مراقب و مأمور بگذارند.

خوانساری: بین بچه‌های مذهبی و چپی‌ها کار به کدورت کشیده بود و تقریباً همه چیز دست بچه مذهبی‌ها بود مثل نمازنی، ترپا و کتابخانه. وسط اتاق کوهنوردی هم دیواری کشیده بودیم که در یک طرف، آن‌ها بودند و وسایلشان در طرف دیگر مذهبی‌ها. بچه‌ها انجام مذهبی کاملی پیدا کرده بودند. ما از سال ۱۳۵۴ بچه‌هایی را که تازه وارد دانشگاه می‌شدند شناسایی می‌کردیم بر ایشان یک نفر مراقب تعیین می‌کردیم تا گروه‌های چپ نتوانند آن‌ها را جذب کنند. آن سال‌ها سال‌هایی بود که همه به دنبال جذب کردن بودند. بخصوص گروه‌های چپ که مهارت هم داشتند.

ما در مرحله اول بچه‌ها را با کتاب‌های شریعتی آشنا می‌کردیم و بعد با کتاب‌های استاد مطهری سینمای دانشگاه هم که در اختیار ما بود و بچه‌ها از تهران فیلم‌های خوبی تهیه می‌کردند و در آن‌جا نمایش می‌دادیم. این‌ها برای جذب بچه‌ها خیلی مفید بود.

البته موقعیت بسیار دشوارتر از این بود؛ زیرا علاوه بر مواضع ایدئولوژیک، مواضع سیاسی و عاطفی دانشجویان مسلمان نیز مورد تهاجم قرار گرفته بود.

از سال ۵۴ به بعد هواداران سازمان مجاهدین خلق ثانوی، جبهه دیگری در برابر آن‌ها گشودند. معدود افراد باتیمارنده سازمان مجاهدین خلق که هیچ مقاومتی در برابر کودتا نکرده بودند و با همان بنیان‌های فکری کودتاچیان، می‌خواستند وجهه اسلامی خود را حفظ و از سابقه شهادت مجاهدان اولیه ارتزاق کنند، گرچه هنوز سازمان و تشکل معینی نداشتند و با آغاز انقلاب اسلامی در زندان با نام «سازمان مجاهدین خلق» اعلام موجودیت کردند اما پیش از آن‌هم در گوشه و کنار وجود داشتند و زیرکانه به القای شبهه نزد دانشجویان مسلمان می‌پرداختند.

حسین علایی: در سال ۱۳۵۵ بعضی از بچه‌های مذهبی و انقلابی می‌گفتند: «شما چرا آقای خمینی را این همه تکریم می‌کنید؟ چرا کس دیگری را مطرح نمی‌کنید؟» بعدها

فهمیدیم که این‌ها با اعضای منافق سازمان مجاهدین ارتباط داشته‌اند. می‌گفتند: «با رهبری یک نفره که نمی‌شود کار انجام داد» یکی دیگر از همین افراد می‌گفت: «آقای خمینی چند سالشان است؟» من گفتم: «۷۰ سال» گفت: «مگر آدم دنبال پیرمرد می‌رود؟» فردا اگر او از دنیا رفت، می‌خواهیم چه بکنیم؟ باید دنبال سازمان باشیم.» این‌ها نمی‌خواستند ما به دنبال امام خمینی باشیم.

**آنان دانشجویان مسلمان را دوباره به مبارزه مسلحانه دعوت می‌کردند
اما دانشجویان مسلمان راه خود را برگزیده بودند.**

صوفی: فاز مبارزه مسلحانه در آن زمان قطع شده بود و بچه‌های مذهبی وارد فاز جدیدی شده بودند.

فردی بود به نام آقای «وشاق» که عضو سازمان مجاهدین خلق بود و جلسات متعددی برای بچه‌ها برگزار می‌کرد. آن‌ها دوباره مشی مبارزه مسلحانه را در پیش گرفته بودند و می‌خواستند بچه‌ها را متقاعد به همکاری و قبول مشی مسلحانه بکنند. ولی بچه‌ها نپذیرفتند.

**کار فکری - اعتقادی و افزایش آگاهی‌های سیاسی - تاریخی و یافتن پاسخ سؤالات بی‌شماری که در اذهان دانشجویان اباشته شده بود، وجهه همت آنان بود و علاوه بر بهره‌گیری از کتاب‌های شریعتی و مطهری، از محضر اندیشمندان و صاحب‌نظران دیگر نیز استفاده می‌کردند.
نمونه‌ای از آن را آقای «احمد کرمی» بازگو می‌کند:**

آمدن بعضی استادان از تهران از جمله آقای سیدمحمد مهدی جعفری و آقای فخرالدین حجازی از اتفاقات جالب آن سال بود.

در آن سال‌ها، داخل خانه‌ها، تعداد انبوهی از دانشجویان جمع می‌شدند و این جلسات حتی ۲۴ ساعت هم طول می‌کشید. آن‌ها در این جلسات، به تجزیه و تحلیل سایل تاریخی و حرکت‌های اسلامی و نهضت‌هایی که در صد ساله اخیر اتفاق افتاده بود و نقش حضرت امام در مبارزات و سایر مسایلی مربوط به مبارزات ضد شاهنشاهی، می‌پرداختند.

یکی از این جلسات، جلسهای بود که آقای سیدمحمد مهدی جعفری در منزل آقای رجایی خراسانی برگزار می‌کرد. در آن جلسه حدود هشتاد نفر از دانشجویان مسلمان شرکت کرده بودند و این جلسه، به طور بی‌وقفه، حدود ۳۶ ساعت ادامه داشت. ایشان به تجزیه و تحلیل تاریخی جنبش‌های اسلامی، از قاجاریه تا زمان شاه می‌پرداخت؛ و دیدگاه‌ها و عملکرد نیروهای چپ و مجاهدین و نیروهای ملی‌گرا را بررسی می‌کرد.

اواخر سال ۱۳۵۵ در پی تحولات سیاسی جهانی و تغییرات هیأت حاکمه امریکا و بازتاب‌هایی که داخل ایران برجای نهاده بود، فعالیت نیروهای مذهبی نیز مانند سایر جریان‌های سیاسی شدت گرفته بود و از جمله نوارها و اعلامیه‌های ارسالی امام خمینی از نجف در سطح گتردهای در ایران تکثیر و توزیع می‌شد. دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز هم که دو سال بود با بزرگداشت کم‌نظیر ۱۵ خرداد، خود پیشگام بازنمایی رهبری امام خمینی شده بودند. در این زمینه فعال بودند.

کرمی: طی سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ ارتباط ما بیشتر بین تبریز و تهران بود. اعلامیه‌های مختلفی به‌طور مشخص اعلامیه‌های حضرت امام - را در تهران از طریق آقای مفتاح می‌گرفتیم و در تبریز تکثیر و توزیع می‌کردیم. در این مدت مرحوم محمد خاتمی نقش به‌سزایی داشتند و ما در جوار ایشان بارها مسافرت کردیم.

تهیه و تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی امری بی‌نظیر بود و یاورانی امین و جسور می‌طلبید. یاورانی که در کوران مبارزه شناخته شده بودند و پیوندی اعتقادی - عاطفی داشتند و همین ارتباط و آشنایی و همدلی بود که قدرت عمل دانشجویان مسلمان را افزون می‌کرد و پایه تظاهرات موفقیت‌آمیز آنان در سال قبل و نیز در ۱۵ خرداد سال ۱۳۵۵ شد. آقای علی صوفی نمونه‌ای از آن‌هاست که نحوه آشنایی و ارتباط خود را بیان می‌کند. حکایت او معرف چگونگی آشنایی‌هاست.

صوفی: در سال ۱۳۵۵ من روزی رفتم به دانشکده فنی. روبه روی دانشکده فنی، سالن آمفی‌تئاتر رو باز قرار داشت. آنجا نشسته بودم و فکر می‌کردم که دیدم یکی دو نفر از بچه‌ها به نام‌های آقایان صفری و حسن نوربخش هم آمدند.

این‌ها همدیگر را می‌شناختند و با هم سلامی و علیکی کردند. من هم سلام و احوالپرسی کردم. آقای صفری را می‌شناختم ولی با آقای نوربخش آشنایی قبلی نداشتم و هنوز ارتباطم با آقای صفری ارتباطی مذهبی یا سیاسی نبود بلکه ایشان را به عنوان دانشجو می‌شناختم و چون یک دوره بالاتر از ما بود، کلاشان با ما فرق می‌کرد. این بود که ارتباط زیادی نداشتم.

آقای صفری و نوربخش با هم صحبت و شوخی می‌کردند. آقای نوربخش در تعاونی دانشجویی مشغول بود و راجع به این‌که آقای صفری برایشان از لاهیجان کلوچه می‌آورد و آنجا توزیع می‌کردند، صحبت می‌کردند. ایشان که رفت، من از آقای صفری پرسیدم: «او از بچه‌های مذهبی بود؟» گفت: «مذهبی؟» گفتم: «بله.» خودش را زد به آن راه و گفت: «شما از کجا این حرف را می‌زنید؟» گفتم: «سیمای او نشان می‌داد.» حالا مگر مذهبی بودن چیز خاص است؟ او شروع کرد من را سؤال پیچ کردن. باز هم شروع کردیم بی‌مهابا جواب گفتن و علیه رژیم صحبت کردن و از مبارزات و فعالیت‌ها حرف زدن. آن جلسه مقدمه‌ای شد برای ارتباطات بعدی.

سپس من ایشان را به خانهدام دعوت کردم. رفتم خانه، و مفصلاً درباره اوضاع و احوال و جنبش مسلحانه و... صحبت کردیم و این سرآغاز ارتباط من با آن کانون دانشجویی بود، و از آنجا ارتباط سازمان یافته ما شروع شد. البته اول، یکی دو ساعتی مرا سؤال پیچ کرد ولی چون از من یکی دو حرکت در دانشگاه دیده بودند - که یکی در زمان اعتصاب بود و دیگری هم در درگیری با گارد دانشگاه - این بود که به من گفت ما شما را تحت نظر داشتیم و به بچه‌ها هم شما را معرفی کردیم، بچه‌ها شما را می‌شناختند، منتها ارتباط یک‌طرفه بود و شما آن‌ها را نمی‌شناختید به او گفتم من کارمندم و حقوق می‌گیریم و این همه زندگی ماست. من در آن زمان، یک ماشین زیان داشتم. گفتم: «برداشت من از مکتب این است که من مالک هیچ کدام از این‌ها نیستم و خوشحال می‌شوم که بتوانم این‌ها را به صاحبان اصلی‌اش که بچه‌های مسلمان هستند و همیشه زحمت می‌کشند و مبارزه می‌کنند برگردانم و در اختیار آن‌ها قرار بدهم.»

خیزش دیگری در سالروز ۱۵ خرداد در دانشگاه

برجسته‌سازی و تجلیل از قیام نیمه خرداد ۱۳۴۲ نماد جنبش اسلامی ایران بود و به روند مبارزه جهت و معنی ویژه‌ای می‌بخشید؛ به همین دلیل هم بود که نیروهای چپ دانشگاه در آن مشارکت نمی‌کردند.

تجربه مولق سال ۱۳۵۴ باعث شد که دانشجویان مسلمان آنرا در سال ۱۳۵۵ نیز تکرار کنند. ۱۵ خرداد دیگر جزء تقویم مبارزات دانشجویی مانند ۱۶ آذر شده بود و دانشجویان از قبل می‌دانستند که باید در این روز خیزشی انجام دهند؛ و لذا از روزها پیش در سفرها و نشست‌هایشان، از حرکت ۱۵ خرداد و آنچه باید انجام دهند سخن می‌گفتند.

میراسد مؤمنی: روز ۹ خرداد بود و ما با چند تن از دوستان رفته بودیم به کوه سلان. همراهان ما عبارت بودند از: آقایان عبدالعلی‌زاده، مهدی موسوی اردبیلی، (پسر آیت‌الله اردبیلی) و چند نفر دیگر. قرار شد روز ۱۵ خرداد، اعتصاب کنیم. اما چون یکی از دوستان، بدون هماهنگی قبلی یکی از دانشجویان چپ را همراه خود آورده بود، نتوانسیم در مورد برنامه‌هایمان در روز ۱۵ خرداد صحبت کنیم.

حسین علایی: با آقای مهدی موسوی و چند نفر دیگر قرار گذاشتیم که برای روز ۱۵ خرداد برنامه‌ریزی بکنیم. و به همه اطلاع دادیم که از کجا و چگونه شروع کنیم. این اولین سالی بود که یک نظارات درست و حسابی به صورت دسته‌های وسیع راه افتاد. شمار این بود: «درود بر خمینی، سلام بر خمینی».

دانشجویان مسلمان، با نامهربانی نیروهای رقیب رویرو بودند. در حالی که در کلیه حرکت‌ها به صورت مشترک عمل می‌کردند، اما آن‌ها در بزرگداشت ۱۵ خرداد، مسلمان‌ها را تنها می‌گذاشتند. دانشجویان مسلمان نیز به انتظار یاری آنان نمی‌نشستند و به جای کمک نیروهای دیگر، چشم به مردم مسلمان دوخته بودند و حرکت خویش را نه در دانشگاه که در بطن مردم سازماندهی می‌کردند. به این ترتیب، آن‌ها ۱۵ خرداد را نه یک حرکت دانشجویی، که حرکتی مردمی و ملی می‌ساختند.

فرهادیان: به مناسبت سالگرد پیام خونین ۱۵ خرداد، برادران مسلمان خوابگاه ولی عصر در شب آن روز به همدیگر اطلاع دادند که فردا ساعت ۴ بعدازظهر در مسجد بازار واقع در شمال «چای کنار» جمع می‌شویم.

آن روز در محل حاضر شدیم و تعدادی از برادران در مسجد مشغول قرائت قرآن و نماز خواندن شدند در بازار، آقایان محمد افخمی و شهید نوری، حمام صفویه، امیرحسینی، سعید اسداللهی و دیگران - حدود سی نفر - مشغول تردد و آمد و شد بودند

تا موفقت را بسنجند. هیچ یک از بچه‌های چپی، در این برنامه شرکت نداشتند: امیرحسن و سعید اسداللهی یک دعوی صوری را آغاز کردند، تا مردم جمع شدند. با صلوات و تکبیر برادران، دعوا به تظاهرات تبدیل شد و برادران شروع کردند به سر دادن شعارهایی نظیر: «درود بر ۱۵ خرداد» «درود بر خمینی» و «مرگ بر رژیم مستمگر». شهید، نوری هم اعلامیه‌های دست‌نویس امام خمینی را پخش کرد. نمی‌دانم اعلامیه‌ها را از کجا آورده بود. ولی دیدم کلاهی بر سر کشیده بود و حدود ۴۰ - ۵۰ اعلامیه در همان جا پخش کرد و مقداری را هم در مسجد گذاشت.

این حرکت دسته جمعی و تظاهرات، تا سر بازار ادامه یافت. در آن جو اختناق مردم نمی‌توانستند به ما بپیوندند. زحمت هم کم بود و به لحاظ امنیتی نمی‌توانستیم تظاهرات را مدت زیادی ادامه دهیم. مجموعاً تظاهرات حدود ۵ تا ۱۰ دقیقه ادامه داشت و سپس همه متفرق شدند. در این مدت حدود ۲۰۰ متر طی مسافت کردیم. فردای آن روز مطلع شدیم که پلیس یک ساعت بعد در محل حاضر شده است. اما دیگر آثاری از تظاهرات نمانده بود. من در آن روز شاهد حرکتی جالب و بیاد ماندنی بودم.

آقای ورقایی نیز روش ابتکاری دانشجویان را در برپایی نزع مصنوعی و جلب توجه مردم و ازدحام آنان، و سپس تظاهرات سریع و شدید سیاسی‌شان توضیح می‌دهد.

ورقایی: ما تظاهراتی را در بازار تبریز برنامه‌ریزی کردیم. در مرحله اول کسانی مانند آقای امیرحسینی در بازار یک دعوی ساختگی ایجاد کردند، تا افکار را به سوی خود جلب کنند. بعد از دو سه دقیقه‌ای که درگیر شدند، یک صلوات فرستادند. همه تعجب کردند که این آقایان دارند با هم دعوا می‌کنند. حالا چطور شد که صلوات فرستادند بلافاصله، شعارهایی به زبان آذری دادند و گفتند: «خمینی خمینی، الله پشتیبانوندی؛ ملت طرفداروندی». ما همیشه رهبری امام را مطرح می‌کردیم. چون آن موقع آقای شریعتمداری در تبریز بیشتر مطرح بودند. با این حال بیشتر بازاری‌ها نسبت به حرکت بچه‌ها دیدگاهی مثبت داشتند.

در سال‌های ۵۵ - ۵۶ ما تقریباً در بازار تبریز چند مرتبه در دو سه جا تظاهرات می‌کردیم. سازماندهی این برنامه‌ها هم در دانشگاه صورت می‌گرفت. آقای «ابراهیم سناری» از دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم انسانی نقش مهمی در این تظاهرات داشت و جوان نترسی بود.

دانشجویان علاوه بر خوابگاه و دانشگاه در سطح شهر تبریز نیز تظاهرات به راه می‌انداختند و ساواک که به خوبی می‌دانست همه این حرکت‌ها از یک جا سرچشمه می‌گیرد، اقدام به دستگیری عده‌ای از دانشجویان مسلمان کرد.

شعاری‌نژاد: در ۱۵ خرداد ۱۳۵۵ بچه‌ها شعارهایی به نفع امام خمینی دادند؛ و در حال جنگ و گریز با گاردی‌ها بودند. آن‌ها غذاخوری را هم، به هم ریختند و شیشه‌ها را شکستند.

در این سال، اتفاقی برای خود من رخ داد. عصر، بعد از پایان تظاهرات و هنگام خروج از در دانشگاه دستگیر شدم. و با یکی دیگر از همکلاسی‌ها بردند به محل گارد. دیدیم عده‌ای بچه‌های دانشکده را آنجا در اتاقی کوچک جمع کرده‌اند. افرادی مانند آقایان رحمان شریعتی، مصطفی ایزدی و میراسد مؤمنی. در آن زمان شخصی به نام جوادی معاون عملیاتی گارد بود. که چون صورت سرخی داشت بچه‌ها او را لبر صدا می‌کردند. آنجا اسم و فامیل و تاریخ تولد ما را پرسیدند. یک دفعه نمی‌دانم چه شد که رفیق همکلاس ما گفت: «آقا ما کوه نرفتمیم.» در حالی که رفته بودیم. آن ساواکی هم محکم زد پشت گردن او گفت: «من از کوه نرسیده بودم بگو ببینم داستان چیست؟» آن دوست ما هم شروع کرد به تپه تپه کردن، آقای ایزدی که هیكل درشتی هم داشت، گفت: «آقا فکر می‌کنم منظورش «کوی» بود.» - سریع قصبه را برگرداند - و آن رفیق ما هم مطلب را گرفت و گفت: «آره من می‌خواستم برم کوی و بابام گفت نرو کوی.» و قصبه، ماست مالی شد. بعد از آن، کارت‌ها را از ما گرفتند و گفتند باید بروید به آموزش دانشکده. آموزش دانشکده هم گفت باید بروید ساراکی.

میراسد مؤمنی یکی دیگر از دانشجویانی که در تظاهرات سال ۱۳۵۵ دستگیر شده است می‌گوید:

مرا همراه دو نفر از دوستانم گرفتند و بردند گارد. آنجا دیدیم که قبل از ما پنج شش نفر دیگر را هم گرفته‌اند.

رئیس گارد دانشگاه، سرگرد «زه ساریان» بود و بی‌سیم در دست داشت. کفش‌های من مویز شکستن شیشه‌ها پاره شده بود و من توانستم انکار نکنم. در واقع مرا در اواخر

تظاهرات گرفتند. آقای جلیل شعاری نژاد و ایزدی را هم گرفته و به آن جا آورده بودند آقای ایزدی، بچه نجف آباد و اهل قلم بود و درباره فجاج سینما و فساد و اینجور چیزها کتاب می نوشت. گاهی اوقات هم در مرکز آموزش کامپیوتر، نماز جماعت را به ایشان اقتدا می کردیم. خلاصه شخص محترمی بود. شعار مخصوص تظاهرات «خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو» بود. من می توانستم آن شعار را از طریق بی سیم بشنوم. چون بی سیم رلیس گارد باز بود یک باتوم فتری هم در دست داشت که ما یک ضربت و یک سیلی جانانه نوش جان کردیم. حالا چرا مرا زد؟ علت این بود که از من پرسید: «اهل کجایی؟» گفتم: «اهل مرنده» پرسید: «هدرت چه کاره است؟» گفتم: «کشاورز» که یک سیلی محکم زد و گفت: «اگر شاه نبود، تو کشاورز زاده چطور می توانستی درس بخوانی؟!» ادامه داد: «اگر صد تا خمینی هم باشد، در ثبات ما تأثیر ندارد.» و با باتوم ضربه محکمی به من زد. من خیلی ناراحت شدم سپس به یکی از گاردی ها گفتم: «این آقا پسر را ببر بینداز در آن اتاق.» مرا به اتاقی بردند که در آنجا دو سه نفر دیگر از بچه ها را هم دیدم. بعد چند نفر دیگر را هم آوردند شب هنگام، کارت های دانشجویی ما را گرفتند و آزادمان کردند و گفتند: «بروید کارت هایتان را از ساواک بگیرید.» بعد هم نگذاشتند امتحان بدهیم. چون کارت های دانشجویی مان دست خودمان نبود. من به تجربه می دانسم اگر خیلی ضروری باشد، خودشان می آیند و فرد را دستگیر می کنند. پس چه لزومی دارد من به ساواک بروم و برای خودم کار درست کنم. از طریق دوستان به رلیس دانشگاه - آقای دکتر فرزاد - با شخصیتی بود - فشار آوردیم که: «اگر کارت بچه ها را ندهید ما جلسه امتحان را به هم می زنیم» او هم زنگ زد به گروه مکانیک و گفت که امتحان ماها را بگیرند. بعدها خودشان کارت های ما را از ساواک گرفتند. اصلاً - شاید هم بلوف می زدند و خود ساواک، کارت ها را به دانشکده داده بود.

به مناسبت ۱۵ خرداد در خوابگاه دانشجویی نیز تظاهرات چشم گیری راه انداختند. در پی این حرکت، رژیم نیز عده ای از دانشجویان را اخراج و برخی را به محرومیت یکساله محکوم و عده ای را از خدمات رفاهی وام دانشجویی و غیره محروم کرد.

علی فیروزه: در ترم دوم به مناسبت سالگرد پانزده خرداد ۴۲، در خوابگاه - ولی عصر فعلی - تظاهرات مفصلی برگزار شد. در آن شب، دانشجویان از خوابگاه بیرون آمدند و

شیشه تعدادی از منازل خارجی‌ها را شکستند. تظاهراتی هم داخل خوابگاه برپا کردیم که باعث شدت عمل گاردی‌ها شد.

تابستان بود و دانشگاه هم تعطیل شده بود. نرم دوم را گذرانده بودیم و رفته بودیم به شهر خودمان که چند نامه به دستم رسید. شش نفر از دانشجویان در تابستان ۱۳۵۵ به کلی از دانشگاه اخراج شدند. ۱۹ نفر دیگر به مدت یک‌سال از تحصیل محروم شدند. تعدادی را هم با ندادن وام و خوابگاه تنبیه کردند.

کسانی که از دانشگاه اخراج شدند، عبارتند از: شهید باکری، شهید سلیمی، شهید آل‌اسحاق و آقای مفیدی و... من و آقای موسوی جزء نوزده نفری بودیم که یک سال محروم شدند؛ و این، برای ما که دانشجوی سال اول بودیم و تازه وارد، خیلی سخت بود. رفتم نزد رئیس دانشکده آن موقع - دکتر فرزنان - و گفتم: «آقای دکتر برای من این حکم را زدند، شما فرستاده‌اید برای ما؟ به چه حسابی این کار را کرده‌اید؟» البته بعد از جریان ۱۶ آذر هم به من اخطار کرده بودند.

آقای دکتر فرزنان حرفی زد که از نظر روان‌شناسی و تحلیل اجتماعی زمان شاه حائز اهمیت است. دکتر فرزنان در آن موقع دانشیار بود و روحیه مذهبی نداشت ولی از نظر علمی استاد ارزنده‌ای بود. او گفت: کاری که من کردم، آبدارچی دانشکده هم می‌توانست انجام بدهد. به عبارت دیگر می‌خواست بگوید که این کار را من نکردم. بلکه به من دستور داده‌اند. این امر نشان می‌دهد که واقعاً در زمان طاغوت، یک رئیس دانشکده، تا چه اندازه بی‌ارزش و فاقد اراده بود. امیدی به ادامه تحصیل نبود. بنابراین در تبریز دنبال کار رفتم، اما پیدا نشد سرانجام، در یک شرکت ساختمانی در اصفهان، مشغول کار شدم که همه اعضایش مسلمان و انقلابی بودند. چندی بعد، اعتراضات گسترده‌ای در دانشگاه صورت گرفت، تا افراد اخراج شده مجدداً به دانشگاه برگردند. در نتیجه دوباره بعضی از ما را برای ادامه تحصیل به دانشگاه دعوت کردند.

با انتشار خبر محکومیت عده‌ای از دانشجویان تبریز در میان دانشجویان ارومیه، آن‌ها مبالغی را جهت حمایت از کسانی که از وام دانشجویی محروم شده بودند، تدارک دیدند چنین کمک‌هایی نیز سیاسی و محرمانه تلقی می‌شد ساواک به تعقیب و بازداشت عوامل آن می‌پرداخت.

آقای عرب: سال آخر دانشجویی ما در دانشگاه ارومیه بود، که خبر رسید در دانشگاه تبریز اعتصاب شده است و وام دانشجویی بچه‌ها را قطع کرده‌اند. ما مقداری پول جمع کردیم و آن را توسط فردی که خیلی هم نمی‌شناختیم البته با واسطه می‌شناختیم، فرستادیم تبریز. در وسط راه مثل اینکه آقایان چپی‌ها پول را خرج خودشان کرده بودند. بعداً وقتی از بچه‌های مسلمان سؤال کردیم، گفتند چنین چیزی نرسیده است! با این که آن کسی که پول را تحویل گرفته بود، از طریق بعضی از افراد دانشکده کشاورزی ارومیه، فضا به لو رفت، دوست ما، آقای هاشمی سه چهارماه بر سر همین موضوع زندانی شد.

اقدام دانشجویان برای بازگرداندن دانشجویان اخراجی

سال ۱۳۵۵

اما اتحاد و غیرتمندی دانشجویان مذهبی بار دیگر مقامات دانشگاهی رژیم شاه را وادار به عقب‌نشینی کرد به گونه‌ای که آن‌ها در مقابل تهدیدات و تظاهرات دانشجویان مجبور به بازگرداندن افراد اخراجی و محروم از تحصیل شدند.

آقای مقدم: بچه‌ها قصد داشتند هر طوری شده، اخراجی‌ها را - که بیاری‌شان جزء عناصر کلیدی بودند - به دانشگاه برگردانند. لذا اعتصاب و درگیری به راه می‌انداختند. دانشگاه هم نرمش نشان می‌داد. و عملاً تسلیم می‌شد. یعنی در سال ۱۳۵۵ تقریباً همه بچه‌ها به دانشگاه برگشتند. ما دست بردار نبودیم و روزی نبود که اتاق رئیس اشغال نشود.

از نظر ساواک، خوابگاه دانشجویان، خانه امن و تیمی دانشجویان و محل دیدارها و برنامه‌ریزی‌های آنان شده بود. لذا در یک حرکت خافلگیرانه خوابگاه را محاصره و اقلام به بازرسی کردند تا مدارک و اطلاعات لازم را به دست آورند.

بازرسی خوابگاه توسط ساواک بعد از درگیری ۱۵ خرداد ۱۳۵۵

آقای سعید میری: شب هنگام ساواک ریخت به خوابگاه و شروع کرد اتاق‌ها را یک‌به‌یک گشتن. در خوابگاه را بستند، درش را محاصره کردند و آمدند داخل، اما ما قبل از آن شب احساس کرده بودیم که چنین مسأله‌ای پیش خواهد آمد. لذا کتاب‌ها را جا به جا کردیم و بخشی از آن را بردیم انتهای خوابگاه و زیر چند درخت، چال کردیم. بعضی از کتاب‌ها را هم داخل دبه‌های ترشی گذاشتیم و از پنجره آویزان کردیم. سر و صدا خیلی زیاد بود؛ با ضربه، می‌زدند و در اتاق‌ها را باز می‌کردند.

ما چراغ را خاموش کردیم و خودمان را به خواب زدیم. قبل از اینکه به بلوک ما برسند، شهید آل‌اسحاق از پنجره آمد داخل اتاق ما چون فکر می‌کرد دنبال ایشان هستند.

بازرسی بلوک ۳ تمام شد و به طرف بلوک ما آمدند، در این فاصله دوباره آل‌اسحاق از فرصت تاریکی استفاده کرد و به آن بلوکی که بازرسی شده بود و دیگر مأموران آنجا را نمی‌گشتند، برگشت. این کار خطرناک بود. همه پنجره‌ها نرده داشت ولی ما با پیش‌بینی اینکه گاهی ممکن است ضرورتی پیش بیاید، یکی از نرده‌ها را بریده بودیم.

کنترل محیط خوابگاه‌ها و رفت و آمد دانشجویان یکی دیگر از راه‌شایی بود که برای ارباب دانشجویان و انتقال سریع اخبار فعالیت‌ها اتخاذ شد. و این خود مقدمه‌ای برای محدودیت‌ها و کنترل‌های بعدی بود؛ اما دانشجویان همیشه گریه را دم حجله می‌گشتند تا رژیم حساب کار خود را بکند.

احمد کرمی: در سال ۱۳۵۵ ساواک یک کیوسک خیلی شبک را جهت کنترل رفت و آمد دانشجویان جلوی یکی از درهای ورودی خوابگاه قرار داد. دو سه نفر از جمله آقای «بافر فرهادیان» و «امیر حسینی» تصمیم گرفتند این کیوسک را قبل از این که مورد بهره‌برداری قرار بگیرد، آتش بزنند. حدود ساعت ۱۲ شب پیت بتزین را با کمک این دوستان در کیوسک خالی کردیم و آن را آتش زدیم. سیخ گاردی‌ها به خوابگاه ریختند، اما نمی‌شد کسی را شناسایی کرد.

چندی بود که مواضع ایدئولوژیک، سیاسی و عاطفی دانشجویان مسلمان هدف حملات مارکیت‌ها و هواداران اعلام نشده کودتاچیان سازمان مجاهدین خلق و... قرار گرفته بود.

اکنون ساواک هم به جمع آنان افزوده شده بود و به مواضع امنیتی و اجتماعی آنان حمله می‌کرد. شدت مخفی‌کاری دانشجویان مسلمان در حرکت‌های دو یا سه سال اخیر، ساواک را به حیرت انداخته بود، پس با انتشار جزوه‌ای، از طریق تیپ‌شناسی با دانشجویان برخورد کرد و زمینهٔ پرهیز و ترسیدن دانشجویان را از خود فراهم ساخت. با این کار، سبیل‌های مذهبی ضلرژیم و طرز لباس پوشیدن و ریش گذاشتن آنها را بیان کرد و ناخواسته به تبلیغ نوعی رفتار پرداخت. چنانکه برخی از محققان اروپایی نیز ظهور حجاب و رعایت ظواهر مذهبی بعضی دانشجویان مسلمان پس از ظهور شریعتی و نیز روند رو به رشد این نوع از مظاهر و رفتارهای دینی را در دو سه سال آخر حکومت شاه، از علایم پیدایش یک جنبش اجتماعی منجر به انقلاب خوانده‌اند. شگردهای ساواک برای مبارزه با این حرکت در خور توجه است.

شگردهای ساواک

گرجی: سال ۱۳۵۵ بود. ساواک برای دانشجویهای جدیدالورود جزوه‌ای شش - هفت صفحه‌ای تدارک دیده بود و در دانشگاه تبریز پخش می‌کرد تا به دانشجویان سال اولی هشدار بدهد که فریب نخورند، جزوه خیلی ساده اندیشانه درست شده بود.

یکی از مباحث جزوه این بود که دانشجویهای فعال به چند دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱ - عده‌ای دانشجویهای خوب و درسخوان هستند و به هیچ کاری، کار ندارند و مذهبی هم نیستند. دانشجوی معمولی‌اند.

- ۲ - قشر دیگر، کسانی هستند که مذهبی‌اند و مسلمان واقعی. این‌ها ریش‌هایشان را می‌تراشند و موهایشان خیلی منظم است. (منظورشان اعضای انجمن علمی - مذهبی آقای اردوباری بود.)

- ۳ - گروه سوم: این گروه مارکیت‌ها هستند، این‌ها مزدوران بیگانه‌اند. و توضیح

داده بود که سیل‌هایشان فلان جور است و موهایشان معمولاً کوتاه؛ و سعی می‌کنند سیل‌های کلفت و قیافه‌های خشن داشته باشند. ریش‌هایشان را هم می‌تراشند.

۴ - مارکبست‌های اسلامی، این‌ها خطرناک‌ترین موجودات هستند. و موی سر و ریش‌هایشان گاهی وقت‌ها بلند و گاهی کوتاه است. لباس‌های معمولی هم می‌پوشند سعی کنید از این‌ها دور باشید، این‌ها به ظاهر مذهبی و در باطن کمونبست هستند و به همین دلیل، مارکبست اسلامی نامیده می‌شوند.

این جزوه نشان می‌داد که ساواک از چه کسانی ضربه می‌خورد و روش‌هایی که بچه‌ها به کار می‌گرفتند چقدر مؤثر بوده است.

شرکت تعارفی دانشجویان که سال گذشته با انتخاباتی در دست مسلمان‌ها افتاده بود، دوباره در برابر ائتلافی از مجموعه رقیبان از دست رفت. ولی سهم سود حاصله از فعالیت آنان کمک کرد تا بتوانند امکاناتی برای کوهنوردی بخرند و برنامه‌های خود را کاملاً از کمیولت‌ها مستقل کنند.

گرچی: یک شرکت تعاونی در دانشکده کشاورزی وجود داشت که قبلاً در دست چپی‌ها بود. ما با اینکه کمی پیشرفت کرده بودیم ولی هنوز از نظر تعداد آرا به مارکبست‌ها نمی‌رسیدیم. علتش هم این بود که تعداد زیادی از بچه‌های غیرمسلمان و با بچه فرتی‌ها و دختربازها به چپی‌ها رای می‌دادند چون با آن‌ها سختی بیشتری داشتند. ما از نظر ظواهر و رفتارهای اجتماعی و حجاب، همیشه در رای‌گیری‌ها در اقلیت بودیم. با تلاش بچه‌ها، از ۵ نفر عضو هیأت مدیره، سه نفر از بچه مسلمان‌ها آوردند؛ و دو نفر از چپی‌ها. یکی از کمونبست‌ها که این چنین دید، به عنوان اعتراض استعفا کرد. یعنی کاری سیاسی کرد. بلافاصله نفر بعدی که رزرو بود و بچه مذهبی، داخل هیأت مدیره شد؛ و شدیم چهار به یک. آن یکی هم حدود دو ماهی ماند و دید که فایده‌ ندارد رفت. خلاصه شرکت تعاونی کاملاً در دست بچه مسلمان‌ها افتاد.

دیدیم کار شرکت تعاونی محدود به این است که مقداری شیرینی و چای، تن ماهی، لوبیا و غیره تهیه کند و در اختیار دانشجویان قرار دهد. گفتیم این کارها با تیپ و هدف ما هماهنگی ندارد، تعاونی ما باید بخش فرهنگی داشته باشد. ما می‌خواهیم از تعاونی

استفاده سیاسی کنیم. ما بیکار نیستیم که بیایم شیرینی و نوشابه به چند نفر بچه قرنی بفروشیم!

برنامه‌ریزی کردیم، که برای تعاونی یک بخش فرهنگی در قالب کتابفروشی درست کنیم. با دانشگاه صحبت کردیم، هر چند در دل راضی نبودند ولی مآله جا افتاد. مرحوم عطایی خیلی به ما کمک کرد. چون او ارتباط گسترده‌ای با خیابان ناصرخسرو تهران داشت، شروع کردیم به خریدن کتاب‌های مذهبی مثل کتاب‌های امام، دکتر شریعتی و جلال‌الدین فارسی.

فعالیت ما در شرکت تعاونی از سال ۵۵ شروع شد و تا مهر سال آینده ادامه یافت. آبان سال ۵۶ دوباره انتخابات شد و چپی‌ها که می‌دیدند چه ضربه‌ای خورده‌اند همگی بیخ شدند. تعداد ما همچنان در اقلیت بود و دفعه قبل هم بچه‌ها با اعمال نسبه‌های خاصی رای آورده بودند.

در این مدت، از کتاب‌ها هرچه می‌خواستیم توزیع کردیم و در نزدیکی‌های انتخابات، کتاب‌های مذهبی خریدیم و آنجا گذاشتیم که بعداً این‌ها مجبور بشوند، مدتی آن‌ها را بفروشند.

موقعی که آمدیم سر حساب و کتاب، به مسؤل خرید و مسایل مالی - شهید بوجار - گفتیم: «آقا مرنضی، حساب و کتاب را ردیف کن که می‌خواهیم تعاونی را تحویل بدهیم.» چون آن‌ها - چپی‌ها - رأی آورده بودند.

گفت: «چه حساب کتابی؟» ما که تجربه مدیریت نداشتیم. دانشجوی ۲۲ - ۲۳ ساله بودیم. فکر کردیم مرنضی کار خودش را می‌کند نیازی به نظارت ما نیست. عجبانی شدیم و گفتیم: «این چه کاری بود کردی؟» «چپی‌ها متظرنند که آبروی ما را در دانشکده ببرند.» خودم هم که تجربه حسابداری نداشتیم، هرچه فاکتور پاره بود جمع کردم و سریع رفتم یکی دو تا دفتر حسابداری خریدم و متوسل شدم به مرحوم عطایی و او که به روش‌های حسابداری وارد بود، دفترهایمان را خیلی خوب نوشت.

بعداً که دفترها را تحویل دادم، آن‌ها خیلی ول‌رسی کردند بلکه یک نقطه منفی در آن پیدا کنند ولی نتوانستند.

ما پول خودمان را که کنار کشیده بودیم، برداشتیم و رفتیم تعدادی کوله‌پشتی و کفش کوهنوردی و امکانات خریدیم و یک اتاق کوهنوردی مستقل برای خودمان راه‌اندازی کردیم.

جلوگیری دانشجویان از سوءاستفاده ساواک از اختلاف افراد مسلمان و مارکسیست

مارکیته‌ها نسبت به معارف دینی و یا فعالیت‌های مذهبی برخورداردی خصمانه داشتند، و توزیع کتاب‌های مذهبی را که از زمان میات مدیره قبلی تعاونی - که مذهبی بودند - مانده بود، برنمی‌تافتند. در حالی که دانشجویان مسلمان، کتاب‌های آن‌ها را نیز در کنار کتاب‌های دینی می‌گذاشتند، مارکیته‌ها خواهان فروش انحصاری یک نوع کتاب، آن هم کتاب‌های مارکیستی بودند.

آقای انصاری: سال ۱۳۵۵ زمان فارغ‌التحصیلی من بود، یکی از سایل، درگیری ما با مارکیته‌ها بود. آن‌ها مدعی بودند که فقط باید کتاب‌های علمی در تعاونی توزیع شود. ما از آقایان سوال می‌کردیم که تعریف کتاب علمی چیست؟ می‌گفتند: «کتاب‌هایی که بر اساس تعالیم مارکسیستی یا لنینیستی است.» ما حرف آن‌ها را رد می‌کردیم و می‌گفتیم: «اگر مسؤولیت تعاونی را به عهده گرفته‌اید، دیگر ولی فکری بچه‌ها نیستید. بلکه به شما رای داده‌اند تا کارگزار آن‌ها باشید. بنابراین باید کتاب‌های مورد نیاز دانشجویان را در اختیارشان بگذارید. دانشجو باید خودش انتخاب کند، نه اینکه او را به سمتی سوق دهیم. بنابراین اگر شما تفکر دمکراتیک دارید، اشکال ندارد. شما کتاب‌هایتان را عرضه کنید و ما هم کتاب‌های خودمان را عرضه می‌کنیم.» البته خیلی مراقب بودیم که اختلافاتمان با کمونیست‌ها موجب سوءاستفاده ساواک نشود.

معمود خوانساری: از جمله کتاب‌های چپی‌ها، یکی «کاپیتال» مارکس بود که برایشان خیلی عظمت داشت و دیگری کتاب‌های «صمد بهرنگی» بود. البته بچه‌های مسلمان هم کتاب‌های «صمد» را می‌خواندند.

تلاش‌های سلبی و ایجابی گروه هنری دانشجویان

در سطح دانشگاه

گروه هنری که در اختیار دانشجویان مسلمان بود، «هم» عملیات سلبی داشت، «هم» ایجابی.

کار سلیبی آن بود که نفس در اختیار گرفتن فعالیت‌های هنری، مانع از پخش فیلم‌های مبتذل و تحریک‌آمیز جنسی می‌شد. و کار ایجابی: نمایش فیلم‌های انقلابی، پاکسازی تصاویر نامطلوب و نیز برگزاری نمایشگاه با هدف افشاکاری سیاسی به ضرر رژیم بود که نموای از آن برگزاری نمایشگاهی در پنجاهمین سال تأسیس رژیم پهلوی بود.

آقای عبدالعلی‌زاده: سال ۵۵ سی و پنجمین سال حکومت شاه و پنجاهمین سال حکومت پهلوی بود. بعد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، دانشجویان آمدند به عنوان گروه هنری، نمایشگاه عکس راه انداختند. در دانشکده فنی در همان اتانی که امتحان را به هم زده بودند حدود ۱۳۰ - ۱۴۰ عکس را به نمایش گذاشتیم. یکی از عکس‌ها از سرکوچه عطایی، در خیابان جیحون تهران گرفته شده بود. در آنجا یک شیر آب عمومی بود، که زن‌ها آنجا در کنار زباله‌ها می‌نشستند و ظرف می‌شستند. موزی متن یکی از فیلم‌ها را هم آنجا پخش می‌کردند. بچه‌های دیگر هم خوردشان دفتری در آنجا گذاشتند و نظر خود را بازدیدکننده‌ها را می‌نوشتند.

مثلاً یکی با خط میخی نوشته بود: «از اینکه در پنجاهمین سال حکومت پهلوی عکس این خیابان کثیف را گرفته و به خوبی نشان داده‌اید سپاسگزاریم.» اول هم فکر می‌کردند که دانشکده فنی شده دانشکده شاه‌پرست‌ها. و برای همین همه می‌آمدند ببینند چه خبر است. چون فکر می‌کردند که پنجاهمین سال سلطنت پهلوی در آنجا جشن گرفته شده است.

سینما هم ریله خیلی خوبی شده بود. چپی‌ها رفته بودند. در ردیف فیلم‌های سکی؛ فضا را خیلی خراب کرده بودند. ولی بچه‌های ما رفتند دنبال فیلم‌های انقلابی. از انبارهای پرت و پلائی تهران، فیلم‌های انقلابی پیدا کرده و بعضی صحنه‌های آن را هم سانسور می‌کردیم. فیلم «زوربای» یونانی را پیدا کردیم، و چون دیر به دست ما رسیده بود، با عجله شروع کردیم به فیچی کردن و چسباندن آن - چون صحنه‌های سکی هم داشت - فیلم سر ساعت شروع شد که یک دفعه دیدیم آن صحنه‌ای را که سانسور کرده‌ایم آمد و چون با عجله کار انجام داده بودیم فیلم را عوضی بریده بودیم، دیدیم هیچ چاره‌ای نیست. رفتیم در اتاق آپارات و زدم، فیلم افتاد پایین و ورق، ورق صدا کرد. بعد آمدیم گفتیم: «آقا ببخشید به علت نقص فنی سینما تعطیل است.»

در آن مرق آقای حسین‌زاده استاد دانشکده ادبیات بود و آدم بسیار بی‌ربطی بود، مثلاً

سرکلاس گفته بود که: «برای من فرقی نمی‌کند که دخترم دوست پسر داشته باشد و با او برقصد.» که یکی از دانشجویان گفته بود: «استاد ببخشید دختر شما امروز ساعت ۶ کجا هستند؟!» حسین‌زاده را ساواک تشریح کرده بود تا سینمای ما را به هم بریزد. و ایشان فیلمی از آلمان آورده بودند که بیشتر کارهای زناشویی را نشان می‌داد. او به ما یک آگهی داد و گفت: «این فیلم را نشان بدهید.» پاسخ دادیم «نمی‌توانیم، خودتان بباید و نشان بدهید.» آنجا هم این فیلم به گروه هنری ربطی ندارد.

صرفاً کار تبلیغاتی و فعالیت‌های محدود به دانشگاه نمی‌توانست جامعه را به سوی انقلاب هدایت کند و چه بسا در نهایت موجب سرگرمی می‌شد و با احساس اینکه دارند مبارزه می‌کنند، از مبارزه دور می‌شدند و رژیم نیز آنرا می‌پسندید. دانشجویان مسلمان بی‌تحرکی را کنار گذاشتند و با ضروری دانستن عمل و اقدام در سطح شهر در کنار کارهای فکری - فرهنگی - تبلیغاتی در سطح دانشگاه، در جهت سیاسی کردن جامعه، و آگاهی بخشیدن و نیز مصونیت بیشتر افراد تظاهرکننده قدم برمی‌داشتند. آن‌ها هر فرصت و بهانه‌ای را مفتاح می‌شمردند. هرچند خفقان شدید موجود، از روتق و چشمگیری حضور افراد در همه تظاهرات جلوگیری می‌کرد.

آقای میراسد مؤمنی: در آبان‌ماه ۱۳۵۵، رفتم به محله‌ای منضع‌نشین به نام وحکم‌آباد این محله در نزدیکی محله جمشید آباد قرار دارد و محله استاد محمدتقی جعفری هم هست. با پنج - شش نفر از دوستان رفتم آنجا تا علیه گرانی و اختناق رژیم شعار بدهیم. یک مغازه‌دار با شنیدن صدای ما مغازه‌اش را بست - در سال ۱۳۵۵ مردم خیلی وحشت داشتند - روزی دیگر قرار گذاشتیم و آمدیم به خیابان طالقانی فعلی - خیابان شاه سابق - درست روبه‌روی مصلا. عده خیلی بودیم که باز هم از تعدادمان کاسته شد. قبلاً داخل شهر چند برنامه اجرا کرده بودیم و با موفقیت روبه‌رو شده بود. البته در دانشگاه هر دل و جرات شده بودیم و به گاردی‌ها حمله کرده بودیم. بنابراین کمی تجربه داشتیم.

مناسبت‌های متعلق به خود رژیم هم فرصتی مناسب برای حرکت و اقدام بود مانند آنچه عده‌ای از دانشجویان مسلمان به مناسبت اعتراض به ششم بهمن سالروز انقلاب سفید شاه و مردم انجام دادند.

فرهادیان: اوایل بهمن ۱۳۵۵ بود که در اعتراض به ششم بهمن ماه - که به سالروز انقلاب سفید شاه و مردم معروف بود - تصمیم گرفتیم عکس بزرگ شاه و فریح را در کتابخانه مرکزی بشکنیم. زمان اجرای عملیات حدود ساعت ۱۰ صبح بود. صبح آن روز به اتفاق تعدادی از دانشجویان مذهبی و غیرمذهبی شش یک سنگ ز پاره آجری برداشتم و وارد ساختمان کتابخانه مرکزی شدند. سالن مطالعه در حلقه دوم بود و عکس شاه و فرح به ابعاد تقریبی ۱ x ۱/۵ متر در آنجا قرار داشت که پس از پرتاب سنگ و آجر کاملاً شکست. محل را به سرعت ترک کردیم ولی گارد دانشگاه مطلع شد و ما را تعقیب و چند نفر را دستگیر کرد. بدین ترتیب سه تن از برادران بعد از شکنجه به دو سال زندان محکوم شدند که من هم جزء آنها بودم و با انقلاب شکوهمند اسلامی از زندان آزاد شدم.

سال ۱۳۵۵ سال برگ ریزان بود و ده‌ها تن از فرزندان ایران اسلامی در نبردهای مسلحانه خیابانی، در زندان‌ها و یا در مخفیگاه‌های خود به دست مأموران ساواک کشته شدند و یا به اسارت درآمدند. فصل پایکوبی رژیم شاه بود و فتح‌های مکررش تصور نابودی بقایای مبارزان را به وجود آورده بود، به گونه‌ای که در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵ که رئیس‌جمهور تازه به قدرت رسیده آمریکا به ایران سفر کرد و ایران را جزیره ثبات و امن خواند، این تصور به وجود آمد، که اکنون همه مخالفان نابود یا تسلیم شده‌اند و فقط گاه به گاهی صدای اعتراض از گوشه‌ای برمی‌خیزد، هنگام دست زدن به اصلاحاتی سیاسی و گشودن نسبی فضای سیاسی است. زیرا دیگر نیروی مخالفی برای رشد کردن در این فضا و استفاده منفی از آن وجود ندارد و خود عوامل رژیم، جناح مخالف وفادار را می‌سازند. به همین دلیل شاه برای نمایش دمکراسی، دو جناح به نام‌های «سازنده» و «پیشرو» را برای حزب رستاخیز به وجود آورد که جدال‌های سیاسی و فرمایشی راه بیندازند.

در سی‌ام دیماه ۱۳۵۵ نیز کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پیروز شد و سیاست جدیدی را سرلوحه سیاست بین‌المللی آمریکا قرار داد که دول اقماری را مجبور به تغییراتی در اوضاع داخلی‌شان می‌کرد. نخستین واکنش‌ها و بازتاب‌های این تغییرات را از آغاز سال ۱۳۵۶ می‌توان تعقیب کرد.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۶

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۶

۱۳۵۶/۱/۱۳ در یک زدو خورد مسلحانه با مأموران رژیم، چهار مرد وزن از گروه‌های چریکی مخالف رژیم در نارمک کشته شدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: سیمین پنجه‌شاهی، نسرین پنجه‌شاهی و غزل آبتی، هویت غزل آبتی و مرد مسلح هنوز شناخته شده نیست.

۱۳۵۶/۱/۲۰ سولیان، سفیر امریکا در فیلیپین به‌عنوان سفیر جدید این کشور در ایران معرفی شد.

محاكمه یازده نفر از متهمان به عملیات تروریستی آغاز شد. این گروه متهم به حمله مسلحانه ناموفق علیه سفیر پیشین امریکا در ایران هستند. دادستان، این یازده نفر را به‌عضویت در یک گروه تروریست و کمونیست و سازمان انقلابی حزب توده متهم و برای آن‌ها تقاضای اعدام کرد.

۱۳۵۶/۱/۲۷ سه نفر مسلح در تبریز به شعبه بانک صادرات حمله کردند. آن‌ها

رئیس شعبه بانک را کشتند. منابع تبلیغاتی رژیم، این افراد را عضو گروه مارکسیست اسلامی معرفی کردند.

۱۳۵۶/۱/۳۱ در یک برخورد ملحانه با مأموران در تبریز، دو نفر از اعضای گروه مهدویون کشته شدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: فاطمه جعفریان و مرتضی دهنوی. رژیم این افراد را عضو گروه مارکسیست‌های اسلامی معرفی کرد.

۱۳۵۶/۲/۲۲ در زدو خورد بین چند نفر مسلح و مأموران در خیابان شاه، دو نفر به اسامی منصور سلطانی‌زاده و محمدعلی سوره‌ای به قتل رسیدند. دو مأمور و یک پاسبان نیز هدف اصابت گلوله واقع شدند.

۱۳۵۶/۲/۲۶ دکتر علی شریعتی از ایران به قصد یکی از کشورهای خارجی هجرت کرد.

۱۳۵۶/۱/۳۱ یورش وحشیانه گارد به اجتماع دانشجویان دانشگاه پلی‌تکنیک تهران منجر، به مصدوم شدن عده‌ای از دانشجویان شد.

۱۳۵۶/۳/۳ ابراهیم جعفریان و همسرش طیبه واعظی، از اعضای سازمان مهدویون به دست مأموران رژیم به قتل رسیدند.

۱۳۵۶/۳/۱۵ دانشجویان مسلمان در کوی دانشگاه تهران به مناسبت سالگرد قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دست به تظاهرات زدند.

۱۳۵۶/۳/۱۶ یکی از اعضای گروه‌های چریکی مخالف رژیم در خیابان خزانه از دست مأموران گریخت.

۱۳۵۶/۳/۲۹ دکتر علی شریعتی به طرز مرموزی در انگلستان درگذشت. عقیده بسیاری رژیم وی را به شهادت رسانده است.

۱۳۵۶/۳/۳۱ در اعتراض به مظالم رژیم و شهادت دکتر علی شریعتی، تظاهرات گسترده‌ای در مسجد دانشگاه تهران - پس از نماز جماعت - برپا شد. این تظاهرات به خارج محوطه دانشگاه نیز کشیده شد.

بیانه‌ای از سری سازمان منصورون به مناسبت شهادت غلامحسین صفاتی و حسین گودرزی منتشر شد.

۱۳۵۶/۴/۳ به‌هنگام برگزاری امتحان کنکور در تهران، تظاهراتی در مقابل دانشگاه تهران در اعتراض به شهادت دکتر شریعتی ترتیب یافت و جزوات یادبود دکتر پخش شد.

۱۳۵۶/۴/۶ نمایندگان صلیب سرخ بین‌المللی از زندان‌های ایران بازدید کردند.

کاظم مجدایی، از اعضای گروه‌های مسلح زیرزمینی، در جاده‌ای اطراف مشهد شناسایی و بر اثر تیراندازی متقابل کشته شد.

۱۳۵۶/۴/۲۹ مهندس بازرگان طی نامه‌ای به مراجع قم، به محکومیت ده ساله آیت‌الله طالقانی اعتراض کرد.

در پاسخ به تلگرام‌های تسلیت دانشجویان اروپا، امریکا و کانادا به آیت‌الله خمینی به مناسبت فقدان دکتر علی شریعتی، ایشان تلگرامی برای دانشجویان خارج از کشور ارسال کرد.

۱۳۵۶/۵/۶ مراسم اربعین دکتر علی شریعتی در منزل پدرش استاد محمد تقی شریعتی- در مشهد برگزار شد. در این مراسم آقایان محمد مهدی جعفری، سید غلامرضا سعیدی، غلامرضا قدسی، مهندس بازرگان و کاظم سامی سخنرانی کردند.

۱۳۵۶/۶/۷ در چند دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی رخ داد که منجر به زدو خورد شدید دانشجویان با مأموران انتظامی شد. در این تظاهرات عده‌ای زخمی و بازداشت شدند.

۱۳۵۶/۶/۱۵ خبرگزاری پارس: دانشجویان ایرانی به حمایت از جنبش جدید انقلابی و نیز آزادی ۴۵ هزار زندانی سیاسی در ایران، دست به تظاهرات زدند. آن‌ها خواستار برکناری شاه و استقرار دموکراسی شدند.

۱۳۵۶/۶/۲۳ در طول ماه رمضان، مسجد قبا در شمال تهران، مرکز تجمع مبارزان و سخنرانان اسلامی و ضد رژیم بود. این مسجد به امامت حجت‌الاسلام دکتر محمد مفتاح اداره می‌شود.

۱۳۵۶/۷/۲ جمعی از روحانیون مبارز ایرانی مقیم نجف اشرف، در اعتراض

به جنایات رژیم شاه و ادامه تبعید غیرقانونی آیت‌الله خمینی و زندانی بودن مبارزان از جمله آیت‌الله منتظری، اعلام کردند به مدت هفت روز در شهر پاریس اعتصاب غذا خواهند کرد.

۱۳۵۶/۷/۱۶ دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به بستن اقامت‌های کوهنوردی دانشگاه، با اعتصاب و برپایی تظاهرات، مخالفت خود را ابراز داشتند.

۱۳۵۶/۷/۱۷ خبرگزاری فرانسه: حدود صد نفر در مسجد ری و خیابان‌های این منطقه، تظاهراتی به راه انداختند. این تظاهرات به حمایت از اعتصاب غذایی است که عده‌ای از تروریست‌های مارکسیست اسلامی در کلیسای سن مری پاریس برپا کرده‌اند. آن‌ها اوراقی را در حمایت امام خمینی و مبنی بر درخواست آزادی تروریست‌های مارکسیست اسلامی در تظاهرات پخش کردند.

همچنین پلیس، هشتاد دختر ایرانی را که به اشغال کلیسای سن مری دست زده بودند، بیرون راند.

۱۳۵۶/۸/۱ آیت‌الله حاج سید مصطفی خمینی، فرزند ارشد آیت‌الله خمینی، به طور مرموزی در خانه مسکونی خود درگذشت. و متعاقب آن مجالس ختمی در شهرهای مختلف ایران برگزار شد.

۱۳۵۶/۸/۲ نهضت آزادی ضمن بیانیه‌ای اعلام کرد: مردم ایران این فرضیه را بعید نمی‌دانند که رژیم ایران مسؤول مرگ مصطفی خمینی باشد.

در ماه جاری، دانشجویان و ایرانیان مقیم خارج از کشور در اعتراض به سفر شاه به واشنگتن تظاهرات و اعتراض‌های وسیعی برگزار کردند.

۱۳۵۶/۸/۲۳ رادیر لندن: ۵۶ تن از شخصیت‌های ایران در نامه سرگشاده‌ای با امضا خواستار اجرای قانون اساسی و آزادی زندانیان سیاسی شدند. آن‌ها از مردم خواستند تا علیه نظام استبدادی سخن بگویند.

۱۳۵۶/۸/۲۴ ایرانیان مقیم امریکا با تجمع در مقابل کاخ سفید در حالی که عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی در دست داشتند و شعار «مرگ بر شاه» می‌دادند از شاه در واشنگتن استقبال کردند.

۱۳۵۶/۸/۲۶ مراسمی تحت عنوان «به یاد زنده یاد علی» در بزرگداشت دکتر علی شریعتی در دانشگاه صنعتی تهران برپا شد.

دانشجویان دانشگاه تهران به خرابگاه‌های دانشگاه واقع در امیرآباد حمله کردند و ضمن دادن شعارهای مختلف، شیشه‌های ساختمان‌ها را شکستند.

۱۳۵۶/۸/۲۸ رادیو لندن: پلیس به دانشجویان دانشگاه تهران حمله کرد. در این زدوخورده حداقل سی تن از دانشجویان زخمی شدند که وضع چند تن از آنها وخیم است.

در تهران تظاهرات وسیع دانشجویی علیه رژیم و نیز سازش سادات با اسرائیل برگزار شد.

۱۳۵۶/۸/۳۰ روزنامه رستاخیز برای اولین بار و بدون سانسور، خبر تظاهرات دانشجویان ایران در آلمان و سرزاندن مجسمه شاه و کارتر را درج کرد. چاپ این‌گونه اخبار، آن هم در ارگان رسمی تنها حزب متعلق به رژیم، بی‌سابقه بود.

۱۳۵۶/۹/۱ روزنامه گاردین نوشت: روز گذشته، تعدادی اوباش آدمکش به صدها تن از دانشجویان دانشگاه صنعتی حمله کردند.

۱۳۵۶/۹/۸ مردم نجف آباد در اعتراض به زندانی بودن آیت‌الله منتظری، دست به تظاهرات زدند.

۱۳۵۶/۹/۱۳ در پی تظاهرات دانشجویان دانشگاه صنعتی اصفهان شیشه‌های کلاس‌ها شکسته شد و دانشجویان قصد تعطیل کلاس‌ها را داشتند. در این جریان، مزدوران رژیم ده تن را دستگیر کردند.

۱۳۵۶/۹/۱۴ یونایتد پرس: تلویزیون ایران اعلام کرد به چهار هزار دانشجوی اعتصابی یکی از دانشگاه‌های تهران گفته شد که اگر طی سه روز آینده به اعتراض خود پایان ندهند، این دانشگاه تعطیل خواهد شد. دانشگاه صنعتی طی سه هفته گذشته بارها صحنه برخورد میان جوانان و پلیس بوده است.

۱۳۵۶/۹/۲۰ یونایتد پرس: دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به علت ناآرامی‌های اخیر تا مدت نامعلومی تعطیل شد و هم‌اکنون ۴۴ دانشجوی این دانشکده در بازداشت به‌سر می‌برند.

۱۳۵۶/۹/۲۴ ۶۲ نفر از دانشجویان دانشگاه فردوسی که مَبَب تظاهرات آن دانشگاه شناخته شده‌اند به مدت نیمسال از تحصیل محروم شدند. دانشکده ورزش و تربیت بدنی نیز ۴۲ نفر را از تحصیل محروم کرد.

۱۳۵۶/۹/۲۶ خبرگزاری پارس و روزنامه اطلاعات: ساعت ۹ بامداد امروز، ۱۲ نفر که نقاب بر چهره داشتند، به کیوسک اطلاعات دانشکده داروسازی حمله کردند و شیشه‌های کیوسک را شکستند و مأمور اطلاعات را مضروب ساختند. ۱۳۵۶/۹/۳۰ در حادثه خونین دانشگاه صنعتی آریامهر، (که پس از انقلاب اسلامی دانشگاه صنعتی شریف نام گرفته است) طرفداران رژیم به ضرب و جرح دانشجویان پرداختند و سپس به مغازه‌های اطراف هجوم بردند.

۱۳۵۶/۱۰/۷ یونایتد پرس و رادیو لندن: شب هنگام در پی یک انفجار عظیم، ساختمان انجمن ایران و آمریکا واقع در شمال تهران به لرزه درآمد.

۱۳۵۶/۱۰/۱۰ امام خمینی در بیاناتشان حادثه شهادت فرزندشان را از الطاف خفیه الهی دانستند.

یونایتد پرس: در حالی که پرزیدنت کارتر برای مذاکره با شاه ایران در راه تهران بود، پلیس ایران در دوازده محله مختلف تهران با دانشجویان جنگید. پلیس اظهار داشت که بیش از صد دانشجو در حالی که شعار ضدآمریکایی می‌دادند، با پرتاب سنگ، شیشه‌ها و پنجره‌های انجمن کشاورزی ایران و آمریکا را شکستند و به ساختمان انجمن دستداران آمریکایی خاورمیانه هجوم بردند. ۱۳۵۶/۱۰/۱۵ مراکز دانشگاهی کشور به مدت سه روز به عنوان اعتراض به مسافرت کارتر به ایران تعطیل شد.

روزنامه مورینگ استار نوشت: دانشجویان ایرانی ضمن تظاهرات خیابانی در لندن به چشم‌پوشی پرزیدنت کارتر از کیفیت حقوق بشر در ایران اعتراض کردند. بر روی پلاکارت‌های آن‌ها نوشته شده بود: «فروش اسلحه برای کمک به حکومت دیکتاتوری موقوف.»

۱۳۵۶/۱۰/۱۶ به دنبال حمله دانشجویان ایرانی به سفارت ایران در کپنهاگ، وزیر خارجه دانمارک برای عذرخواهی به تهران آمد.

۱۳۵۶/۱۰/۱۷ مقاله‌ای تحت عنوان «ارتجاع سرخ و سیاه در ایران» با نام مستعار «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. نویسنده ضمن توهین به حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی، ایشان و مخالفین انقلاب سفید شاه را عوامل ارتجاع دانسته است. انتشار این مقاله موجب خشم مردم مسلمان شد.

۱۳۵۶/۱۰/۱۹ روزنامه اطلاعات: در این تاریخ در شهرستان قم تظاهراتی برپا شد و در این تظاهرات خونین ۶ نفر کشته و ۹ نفر زخمی شدند.

۱۳۵۶/۱۰/۲۰ یک پاسبان در نائین، توسط فرد ملحدی کشته شد. منابع رژیم ادعا کردند که ضارب عضو یک گروه مارکسیست اسلامی بوده است.

۱۳۵۶/۱۰/۲۱ آسروشدپرس: با وجود سرما، وزش باد و تاریکی شب، هفتاد و پنج دانشجوی ایران علیه دیدار فرح از نیویورک تظاهرات کردند.

۱۳۵۶/۱۰/۲۳ تظاهرات دانشجویان دانشگاه آئر آبادگان (دانشگاه تبریز) به درگیری با پلیس انجامید. همچنین گروهی چوب به دست، شیشه مغازه‌های بازار تبریز و چند شعبه بانک صادرات را شکستند و بازار تبریز به حال تعطیل درآمد.

۱۳۵۶/۱۰/۲۴ در تبریز بین دانشجویان تظاهرکننده و پلیس زدو خورد شدیدی آغاز شد و عده‌ای مجروح و مصدوم شدند.

۱۳۵۶/۱۰/۲۴ عده‌ای از دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا، به عنوان اعتراض به ورود فرح پهلوی به آن کشور تظاهرات شدیدی برگزار کردند.

۱۳۵۶/۱۰/۲۵ در پی دیدار فرح از نیویورک، یک بمب در مقابل دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل منفجر شد.

کلاس‌های دانشگاه صنعتی در اعتراض به عملکردهای اخیر رژیم تعطیل شد.

۱۳۵۶/۱۱/۴ جمعی از دانشجویان دانشگاه مشهد با برهم زدن جلسه امتحان دانشکده ادبیات مشهد، به تظاهرات علیه رژیم شاه پرداختند.

۱۳۵۶/۱۱/۱۳ با عزیمت شاه و فرح به هند، علی‌رغم تهدیدهای قبلی پلیس

هند، دانشجویان ایرانی و هندی در تظاهرات خود، شعار مرگ بر شاه می‌دادند.
۱۳۵۶/۱۱/۲۰ حدود صد تن دانشجوی ایرانی در حالی که فریاد می‌زدند و مرگ
بر شاه، به‌عنوان اعتراض به سیاست‌های شاه ایران و برای اعتراض به وقایع
اخیر قم در شهر کاتراس امریکا راهپیمایی کردند.

۱۳۵۶/۱۱/۲۹ با شکل‌گیری قیام مردم تبریز در روز چهارم شهدای قم، در این
شهر حکومت نظامی اعلام شد.

۱۳۵۶/۱۱/۳۰ پانزده تن از روحانیون تبریز بنا به دستور آیت‌الله شریعتمداری،
مردم را دعوت به آرامش کردند و از آن‌ها خواستند که بازارها را باز کنند.

۱۳۵۶/۱۱/۳۰ اتحادیه انجمن‌های دانشجویان اروپا در بیانیه خود کشتار مردم
تبریز را همسنگ با قیام ۱۵ خرداد دانست.

۱۳۵۶/۱۲/۱ به دنبال کشتار مردم تبریز، دانشگاه این شهر تعطیل شد.

۱۳۵۶/۱۲/۲ ۱۵ تن از روحانیون تبریز پس از گفتگوی تلفنی با آیت‌الله
شریعتمداری اعلامیه‌ای منتشر کردند که ضمن آن هرگونه تشنج را برخلاف
مصلحت دین، شرع و روحانیت دانستند.

۱۳۵۶/۱۲/۳ ۳۱ دانشجوی رشته علوم سیاسی که به اتهام تظاهرات در
دانشگاه بازداشت شده بودند، آزاد شدند.

۱۳۵۶/۱۲/۴ روزنامه اطلاعات: تعداد دستگیر شدگان واقعه تبریز به ۶۵۰ نفر
رسید.

۱۳۵۶/۱۲/۵ جمعی از اساتید و فضیای حوزه علمیه قم در مورد کشتار تبریز
اعلامیه‌ای منتشر کردند.

۱۳۵۶/۱۲/۸ امام خمینی در پیامی به مردم آذربایجان فرمودند: «فاجعه بسیار
ناگوار تبریز، که هر مسلمانی را رنج داد ما را به سوگ نشانده».

دادگاه رژیم ۹ دانشجو را تبرئه و هفت نفر را به اتهام تظاهرات و اخلاف در نظم
دانشگاه محکوم کرد.

۱۳۵۶/۱۲/۹ اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا به مناسب کشتار
مردم تبریز به‌دست شاه، بیانیه‌ای منتشر کرد.

۱۳۵۶/۱۲/۱۸ استادان دانشگاه پلی تکنیک تهران دست به اعتصاب زدند؛ اعتصاب استادان در پی درگیر شدن مأموران گارد با دانشجویان صورت گرفت. ۱۳۵۶/۱۲/۲۰ خبرگزاری فرانسه: بازار تهران تعطیل بود. این اعتصاب به نشانه نارضایتی بازاریان از کشتار مردم برگزار شد.

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر در اعتراض به سیاست‌های رژیم در وقایع اخیر، آغاز شد.

۱۳۵۶/۱۲/۲۱ احمد بنی احمد نماینده تبریز در مجلس شورای ملی، دولت را به دلیل ناکامی در جلوگیری از کشته شدن مردم طی اغتشاش‌های تبریز، استیضاح کرد. پس از ۲۴ سال این نخستین بار است که دولت در ایران استیضاح می‌شود.

۱۳۵۶/۱۲/۲۴ - ۱۳۵۶/۱۲/۲۵ در پی کشتار مردم قم و تبریز، روحانیون و مردم جشن عید سال ۵۷ را تحریم کردند.

۱۳۵۶/۱۲/۲۸ با حمله انقلابیون به مرکز پلیس تبریز، صدها نفر کشته و زخمی گردیده همچنین دو نفر از افراد پلیس کشته شدند.

۱۳۵۶/۱۲/۲۹ مهندس بازرگان در مجلس سالگرد دکتر شریعتی، نبت به برخی انحراف‌های فکری گروه‌های چپ یا التقاطی، اعلام موضع کرد.

درآمد: دوران رکود جنبش مردم ایران

در سال ۱۳۵۳ بر اثر وقوع بحران نفتی در جهان و پس از جنگ اعراب و اسرائیل قیمت نفت به ۴ برابر افزایش یافت. در این سال نیروهای انقلابی و مسلمان، تحت برآیند دو نیرو، بسیار ضعیف شده بودند.

از سال ۱۳۵۴ درآمد ایران نیز ناگهان به ۴ برابر افزایش یافت که در نتیجه خریدهای خارجی ایران و واردات انواع محصولات غذایی و صنعتی در حد مافوق نیازهای مردم ایران صورت گرفت؛ و با برتری عرضه بر تقاضا و در نظر گرفتن یارانه‌های دولتی برای کالاها، قیمت‌ها کاهش و دستمزدها افزایش پیدا کرد؛ پروژه‌های عمرانی بزرگی به سرعت به اجرا درآمد؛ و چهره شهرهای بزرگ

به‌ویژه شهر تهران در فاصله سال‌های ۵۴ تا ۵۶ چنان تغییر یافت که برای افرادی که پیش از این تحولات به زندان رفته بودند، پس از بیرون آمدن از زندان، شهری جدید و ناشناخته و اروپایی شده بود. نوعی احساس خوشبختی و رفاه در مردم به‌وجود آمده بود و قشر متوسط - حقوق‌بگیران دولت - که از رفاه نسبی برخوردار شده بود شکل گرفت. چون درآمدها جذب نمی‌شد، طبق دستور شاه بخشنامه‌ای به همه سازمان‌های دولتی و وزارتخانه‌ها ابلاغ شد، مبنی بر اینکه پروژه‌های عظیم و سرمایه‌بر برای جذب درآمدها ارائه کنند که بسیاری از پروژه‌های عظیم عمرانی، سدها، اتوبان‌ها، دانشگاه‌ها و مترو و ... از جمله آن‌ها بود. یکی از عوامل بروز انقلاب در همه کشورها، نارضایتی‌های اقتصادی است و شرایط اقتصادی اجتماعی و سیاسی به‌وجود آمده در سال‌های ۵۴ - ۵۶ - به‌گونه‌ای بود که کسی انتظار وقوع یک انقلاب مردمی را نداشت. زیرا از یک‌سو مخالفان قلع و قمع شده و سازمان‌های چریکی مسلح و پیش‌تاز از میان رفته بودند. زندانیان سیاسی دسته دسته توبه می‌کردند و حکم ملی و مستقل بودن رژیم را صادر می‌کردند و نارضایتی‌های اقتصادی نیز در اثر رفاه‌های سریع و وسیع ناشی از افزایش درآمدها، کاهش یافته بود. به همین دلیل کارتر ایران را جزیره ثبات نامید و شاه در مصاحبه با خبرنگاران خارجی گفت در داخل کشور مخالفی ندارد و گاهی زمزمه‌ای شنیده می‌شود که آن‌هم مهم نیست.

شاه، پس از تبعید آیت‌الله خمینی و روی کار آمدن هویدا با به‌راه انداختن دو حزب «ایران نوین» و «حزب مردم» می‌خواست نمایشی از یک کشور حزبی به‌وجود آورد و وانمود کند که در ایران نیز مانند آمریکا و انگلیس دو حزب رقیب وجود دارند. اما درباری بودن هر دو حزب و ساختگی بودن رقابت‌های آن‌ها هیچ جاذبه‌ای را ایجاد نکرد. تا این‌که در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ با سخنان شاه عصر رستاخیز شروع شد و احزاب «ایران نوین» و «پان ایرانیست» و «مردم» اعلام انحلال کردند. و حزب واحد «رستاخیز» را تشکیل دادند. هویدا که تا سال ۵۳ دبیر کل حزب «ایران نوین» بود، به دستور شاه دبیر کل «حزب رستاخیز» شد. شاه گفت هر کس: «عضو حزب نشود، اجنبی است.» آیت‌الله خمینی نیز

شرکت در حزب را حرام اعلام کرد. در سال ۱۳۵۵ که همه مخالفین قلع و قمع شدند، شاه برای نمایش دمکراسی، دو جناح سازنده و پیشرو را برای حزب به وجود آورد. او گمان می‌کرد شرایط ایجاد شده بهترین زمینه برای موفقیت حزب رستاخیز است و برای اینکه خودش در این جزیره ثبات - که دیگر مخالفتی در آن نمی‌بیند - در مرکز قدرت باشد، حزب واحد رستاخیز را تشکیل داد. البته این تصور تنها متعلق به سازمان اطلاعاتی شاه نبود، بلکه تصور مخالفین نیز چنین بود و آنان هم انتظار قیام مردمی را نداشتند به گونه‌ای که حتی در اوج تظاهرات خیابانی مردم در سال ۱۳۵۷، اعضای باقیمانده سازمان مجاهدین خلق در تحلیل‌های درون گروهی خود در زندان هم چنان بر قیام مسلحانه و فداییان خلق بر جنگ چریکی تأکید می‌ورزیدند. جنگ چریکی و قیام مسلحانه متکی به هسته‌هایی است که از نیروهای مستعد جذب شده‌اند و عملیات آن‌ها به قصد شکستن جوّ رعب از یک‌سر و سیاسی کردن توده‌های مردم و کشانیدن آن‌ها به صحنه مبارزه از سوی دیگر است و در واقع همه این‌ها مقدمه‌ای است برای تدارکات قیامی مردمی در دراز مدت. حتی نیروهای مذهبی و روحانیون هم گمان نداشتند که قیام منجر به سرنگونی رژیم شود و سرکوبی میدان ژاله در روز ۱۷ شهریور را ۱۵ خرداد دیگری می‌دانستند که نهضت را به شکست می‌کشاند.

نیروهای مذهبی فاقد تشکیلات و سازماندهی بودند چرا که اصولاً گمان نمی‌کردند انقلابی با این ویژگی‌ها روی دهد و اینان هم در رأس انقلاب قرار گیرند تا به فکر سازماندهی و تشکیلات باشند. به همین دلیل وقتی امام خمینی بر سرنگونی رژیم شاه پافشاری می‌کرد و قاطعیت نشان می‌داد، همه نیروها دنباله رو شده بودند و گاه در اعلام مخالفت با رژیم شاه در این سطح دچار تردید می‌شدند و سازمان‌های چریکی مانند مجاهدین و فداییان هم آنرا «چپ روی سکتاریستی» می‌خواندند، اما علی‌رغم همه این انتظارات و گمان‌ها، انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۶ آغاز شد، در سال ۵۷ اوج گرفت و در ۲۲ بهمن همان سال به پیروزی رسید.

زمینه‌های تغییرات سیاسی و آغاز انقلاب در ۱۳۵۶

در سی‌ام دی‌ماه «۱۳۵۵ ش» پس از رقابت‌های دو حزب حاکم امریکا، حزب دمکرات بر حزب جمهوری‌خواه پیروز شد و جیمی کارتر به ریاست جمهوری رسید. در حالی‌که شاه برای پیروزی جرالده فورد کاندیدای حزب جمهوری‌خواه تلاش می‌کرد. زیرا روش‌های این حزب در جهت تحکیم موقعیت رژیم‌های مستبد و وابسته تلقی می‌شد.

با روی کار آمدن کارتر، سیاست حقوق بشر و تأکید بر جنبه‌های اخلاقی، سرلوحه سیاست بین‌المللی امریکا قرار گرفت و برای تعدیل سیاست‌های داخلی و گشایش فضای سیاسی فشارهایی به حکومت‌های طرفدار امریکا وارد آمد. اتخاذ خط مشی جدید حکومت امریکا خود معلول مجموعه‌ای از حوادث در دهه هفتاد میلادی بود، نظیر: ۱ - بحران داخلی امریکا. ۲ - تضعیف موقعیت امریکا در جهان. ۳ - اوج‌گیری رقابت اروپا و ژاپن. ۴ - کودتا در شیلی. ۵ - مذاکرات سالت. ۶ - زلزله و ابستگان امریکا و ...^۱

تعدیل جو سیاسی و دریچه‌های اطمینان

از آنجا که شاه به دلیل وابستگی‌های عمیق، سیاست خویش را با تغییرات هیأت حاکمه امریکا تنظیم می‌کرد، ارتشبد قره‌باغی در کتاب خود به نام «حقایق درباره بحران ایران» می‌گوید: «همزمان با انتخاب آقای کارتر به ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا - ۲۸ دی ماه ۱۳۵۵ - و به قدرت رسیدن حزب دمکرات و اعلان سیاست حقوق بشر به‌عنوان سرلوحه سیاست بین‌المللی امریکا تغییراتی در سیاست اعلیحضرت و دولت آقای امیرعباس هویدا ظاهر شد ... تا این‌که این تغییر سیاست در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۵۶ با استعفای آقای هویدا بعد از ۱۳ سال نخست‌وزیری و تشکیل دولت آقای جمشید آموزگار، وضع علنی‌تری به‌خود

۱. (در خصوص شرح این مجموعه عوامل و شرایط نگاه کنید به کتاب بررسی انقلاب ایران. ع. باقی. ص ۱۸۸-۱۹۶)

گرفت و از طرف دولت، سیاستی به نام «ایجاد فضای باز سیاسی» و دادن آزادی تدریجی به مردم شروع شد.^۱ احتمالاً عوامل دیگری غیر از اتخاذ تاکتیک جدید حقوق بشری امریکا در موضوع برکناری هویدا دخالت داشته است؛ و خود شاه برای جلوگیری از افزایش قدرت هویدا - که خود تشکیلات مستقلی را اداره می‌کرد، منتظر چنین فرصتی بود.

در این هنگام ارتشبد نصیری رئیس ساواک جایگزین سپهبد ناصر مقدم رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران شد. شاه پیرامون اتخاذ سیاست جدید خطاب به فرماندهان نظامی می‌گوید: «بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ - و اشغال ایران به دست متفقین - و رسیدن به سلطنت، برای اداره کشور دچار ناراحتی و گرفتاری‌های زیادی شدم. برای اینکه در آینده این ناراحتی تکرار نشود و کشور به طور آماده تحویل ولیعهد شود، باید اقدام‌هایی به عمل آید و لازم است که شماها در جریان وقایع باشید. تا به حال وضعیت کشور ایجاب می‌کرد که کشور به این صورت اداره بشود؛ که شد و به موفقیت‌های شایانی رسیدیم. ولی با تحولات دنیا نمی‌شود که این رویه همین‌طور ادامه داشته باشد و باید اداره کشور متناسب با زمان و پیشرفت‌های دنیا باشد. در کشور ما هم با اجرای انقلاب شاه و مردم، ملت ایران به تدریج باسواد شده و می‌شوند. باید روش اداره مملکت تغییر کرده و به تدریج مردم عادت کنند که در امور کشور دخالت بیشتری داشته باشند. این است که تصمیم گرفته‌ایم به مردم آزادی داده شود تا موقعی که کشور تحویل ولیعهد می‌شود مثل ما دچار همان گرفتاری‌های سیاسی نشوند. این تغییراتی که در وضع کشور مشاهده می‌کنید، بدانید به دستور خود ماست که ضروری تشخیص داده‌ایم.»^۲

شاه در سخنرانی‌های عمومی و خصوصی و در نوشته‌هایش مانند «کتاب پاسخ به تاریخ» - همین مضامین را تکرار می‌کرد و قصد داشت وانمود کند که

۱. از کتاب «حقایق درباره بحران ایران» - ص ۲۲.

۲. همان کتاب. ص ۲۴.

شخصاً تصمیم به اعلام فضای باز سیاسی گرفته است و ربطی به فشارهای بین‌المللی و تحولات هیأت حاکمه امریکا ندارد.

هدف امریکا و شاه از اعلان سیاست حقوق بشر، اعطای آزادی‌های بیشتر و فضای باز سیاسی و تغییر ماهیت نظام سیاسی نبود، بلکه هدف، تعدیل جوّ ضد امریکایی و ضد شاه و تغییر تصویر بد از ایران به تصویری خوب در افکار عمومی بود.

شاه برای جلوگیری از پیروزی کارتر و موفقیت جerald فورد در انتخابات، ولخرجی و تلاش زیادی کرد ولی پس از موفقیت کارتر - که مأمور سناریوی جدید هیأت حاکمه امریکا شده بود - به دلیل وابستگی و نیاز شاه به امریکا و تقویت شدن لیبرال‌های هیأت حاکمه ایران بر اثر سیاست جدید کاخ سفید، شاه نیز سیاست جدید خویش را اعلام کرد. انتشار خبر شکنجه‌های وحشیانه در زندان‌های ایران مانند: ناخن کشیدن، سوزانیدن و کیاب کردن، شوک الکتریکی، اهره کردن اعضای بدن و نظایر آن‌ها در جهان، و رقم زندانیان سیاسی شاه که مطبوعات خارجی آن را بین ۱۱۰ تا ۲۰۰ هزار نفر برآورد می‌کردند - این رقم اغراق آمیز به نظر می‌رسد مگر اینکه این تعداد را زندانیان یک دوره چندین ساله فرض کنیم - از یک سو مزاحمی برای ارتباط امریکا با شاه بود و از سوی دیگر امریکا نیازمند منابع و ثروت و موقعیت سوق‌الجیشی و کلیدی و اطلاعاتی امنیتی ایران بود لذا شاه را به اتخاذ این خط مشی وادار نمود زیرا حمایت امریکا از او مورد سؤال افکار عمومی جهانیان و موجب لطمه به حیثیت امریکا محسوب می‌شد. علاوه بر اقدام‌های امریکا فشارهای شدید بین‌المللی بر شاه - در اثر انتشار خبر شکنجه‌ها - نیز در این تصمیم دخیل بود و شاه نیز با توجه به مشکلات سیاسی و اقتصادی که در سال ۱۳۵۶ گریبانگیرش شده بود، مجبور شد این تقاضاها و فشارها را به نیت سوپاپ اطمینانی برای اوضاع داخلی بپذیرد تا به قول خودش موقعی که کشور تحویل ولیعهد می‌شود ایشان مثل او دچار همان گرفتاری‌های سیاسی بعد از اشغال ایران به دست متفقین نشود.

اعلامیه سازمان عفو بین‌المللی مبنی بر نقض حقوق بشر در ایران و چند

کشور دیگر در سال ۱۳۵۵ و درج مقالاتی به‌ویژه در مطبوعات اروپایی درباره اختناق و شکنجه در این کشورها و اعتراضات رسمی و غیررسمی محافل دیپلماتیک در ملاقات با مقامات ایرانی، رژیم شاه را منفعلی می‌ساخت و برای شخص شاه که همواره می‌کوشید و پول‌ها خرج می‌کرد تا غربی‌ها و اروپاییان را نسبت به خود راضی و علاقه‌مند نگه‌دارد و آنان شاه را قهرمان و اروپایی و متمدن و متجدد تلقی کنند، آزاردهنده بود؛ لذا شاه برای خنثی سازی آن مقابله و تلاش گسترده‌ای کرد.

آزادی گروهی از زندانیان سیاسی نام در اواخر ۱۳۵۵ به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت - که مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند - و تشکیل میزگردهایی با حضور آزادشدگان که در آن به توبه‌کاری و سپاس از شاه و نفی موضوع شکنجه در زندان و اعتراف به مزدوری خود و گروه تروریستی‌شان می‌پرداختند، و نیز پرکردن صفحاتی از روزنامه با مصاحبه‌های آنان، افشاگری‌ها و نقد و تحلیل‌هایی در مورد گروه‌های چپ، جبهه ملی، کنفدراسیون و حزب توده و وابستگی و نقش آن‌ها به‌عنوان عوامل اطلاعاتی شرق و غرب، انتشار یادداشت‌های بهرام آرام به‌عنوان یادداشت‌های محرمانه رهبر مارکسیست‌های اسلامی در صفحات اول روزنامه‌ها و با تیرهای درشت، و حتی درج مقاله‌هایی در مطبوعات داخلی علیه شکنجه‌گری به‌عنوان روشی مذموم نه روشی که در زندان‌های ایران معمول بوده است، انتشار عکس دسته‌جمعی توأبین سیاسی در صفحات اول روزنامه‌ها که برخی از رجال و مبارزین مذهبی هم جزو آنان بودند و از واکنش‌های رژیم در برابر تبلیغات خارجی بود. رژیم، در این واکنش‌ها تلاش می‌کرد خود را مدافع حقوق بشر و مخالف عملیات تروریستی و آدمکشی گروه‌های وابسته معرفی کند.

روشن است که فعالیت‌های بین‌المللی و غربی و شاتازهای مطبوعات آنان نه برای حقوق بشر و دلسوزی برای زندانیان یا مزدم کشورهای جهان، بلکه از بیم و هول وقوع انفجار و ازدست دادن خون بغمای خودشان - به‌خاطر وحشیگری‌های حکومت‌های طرفدار غرب - بود.

با باز شدن اندک فضای باز سیاسی، یک سلسله انتقادات از زبان عناصر دولتی و طرفداران رژیم برای واقعی نشان دادن این ادعا بیان شد که هیچ‌یک اساسی نبود و زمینه‌ها و نمونه‌هایی از آن، کمبود سیمان، کمبودهای بیمارستانی، مشکلات اداری، کتاب‌های درسی، نیرو و ... بود که اصولاً این قبیل انتقادات نیازی به اعلام آزادی‌های سیاسی ندارد و این طرز تفکر، خود نشانه میزان اختناق است.

انتقاد از «شاه»، «انقلاب شاه و مردم»، و «قانون اساسی» ممنوع اعلام شد و با التفات به این‌که منشاء فساد، سه موضوع فوق بود، هر انتقاد جدی باید با یکی از این ممنوعه‌ها ارتباط داشته باشد.

هنوز چند ماهی از اعلام تشکیل حزب واحد رستاخیز نگذشته بود. شاه فعالیت هر حزب و جمعیتی غیر از «رستاخیز» را ممنوع دانسته و خواستار عضویت اجباری مردم در آن شده بود و با آن دموکراسی دست‌ساز خویش در واقع می‌خواست نظام تک‌حزبی وابسته به خود و ممنوعیت هرگونه آزادی بیان و انتقاد را - که بر جامعه حاکم بود - موجه کند. علی‌رغم چنین دیدگاهی، اعلام فضای باز سیاسی درحالی که هنوز چندماهی از آن اظهار نظرها و اقدام به تشکیل حزب رستاخیز نگذشته بود، نشانه عمق تمکین شاه نسبت به امریکا بود که او را وادار می‌ساخت از زیربنایی‌ترین عقیده‌اش در مورد حفظ سلطنت نیز دست بشوید.

پس از روی کار آمدن کارتر و فضای باز

برای تحقق درخواست امریکایی‌ها و رعایت نسبی مقتضیات داخلی باید چهره‌ای جدید به نخست‌وزیری منصوب می‌شد و در کارهای حکومتی تغییرات مختصری صورت می‌گرفت تا در افکار عمومی آن را یک تغییر واقعی در سیاست رژیم جلوه دهند.

قدرت‌یابی و نفوذ هویدا در حکومت نیز باعث شد تا شاه به بهانه‌ای او را

محدود کند. پس شاه در ۱۴ مرداد ۱۳۵۶، امیرعباس هویدا را در کاخ خود در نوشهر به حضور پذیرفت و قصد خود را در مورد جایگزینی آموزگار به جای وی و واگذاری مقام وزارت دربار به هویدا مطرح کرد. نگاهی به اوضاع نابسامان اقتصادی کشور و تورم ۳۰/۸ درصدی در سال ۱۳۵۶ نشان می‌دهد که روی کار آمدن «جمشید آموزگار» دلیل اقتصادی نیز داشت. آموزگار به دستور شاه، میزان اعتبارات را محدود کرد و بسیاری از هزینه‌های عمومی را کاهش داد ولی هیچ قدمی برای کاستن از خریدهای تسلیحاتی - که صرفاً در انحصار شاه قرار داشت - برنداشت. ترکیب کابینه او نیز مؤید این نظر است.

در این دوره جامعه مانند دریایی آرام بود که هرازگاه، سنگی در آن می‌افتاد و موج محدودی ایجاد می‌کرد و تمام می‌شد. در ۱۴ اسفند ۱۳۵۵ عده‌ای سالگرد وفات مصدق را که قبلاً ممنوع بود گرامی داشتند. پیشتر نیز در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۵۵ به مناسبت وفات محمد همایون، بنیانگذار حسینیه ارشاد، مجلس ختمی در مسجد ارک برگزار شده بود که مخالفان مذهبی رژیم در آن به صورت دسته‌جمعی عرض اندام کردند و با نشر آگهی‌های ترجیم و تلبت به صورت مخالفان دسته‌جمعی میخواستند به مراسم وفات همایون که از مخالفان مذهبی رژیم بود، صورت سیاسی ببخشند.

یک آگهی با امضای سید ابوالفضل زنجانی، سید رضا زنجانی، سید صدرالدین بلاغی، محمد تقی شریعتی و محمود طالقانی، یکی با امضای ۳۶ تن از روحانیون - که در میان آن‌ها اسامی مرتضی مطهری، دکتر محمد بهشتی، هاشمی رفسنجانی، مفتاح، علی خامنه‌ای، اردبیلی، مهدوی، باهنر، محلاتی، مهدی کروبی، شاه‌آبادی، خوئینی‌ها، ناطق نوری و عده‌ای دیگر به چشم می‌خورد - و همچنین آگهی دیگری انتشار یافت که در حدود ۹۶ تن از اشخاص سیاسی و فرهنگی: از ملی و مذهبی‌ها، جبهه ملی و نهضت آزادی، اصناف و بازرگانان و پیشه‌وران بازار تهران و چهره‌های مذهبی آن را امضا کرده بودند ولی در میان آن‌ها نامی از روحانیون نبود.

حمله دانشجویان تبریز به اقامتگاه امریکایی‌ها

در آغاز سال ۱۳۵۶ تعدادی درگیری مسلحانه بین پلیس و اعضای سازمان‌های چریکی در کشور روی داد که بعضی از آن‌ها به شهادت رسیدند و عده‌ای از اعضای سازمان‌های سیاسی محاکمه و بعضاً محکوم به اعدام شدند. در تبریز در یک درگیری مسلحانه دو تن از مخالفان رژیم کشته شدند و یک گروه مسلح نیز به یک بانک در این شهر حمله کردند. در دانشگاه تبریز هم شاهد وقوع درگیری هستیم. دانشجویان مسلمان مقیم خوابگاه ولیعهد به خوابگاه امریکایی‌ها - که در نزدیکی آن‌ها بود - حمله و عده‌ای از آن‌ها را دستگیر می‌کنند. در آن مکان امریکایی‌ها به همراه عده‌ای از ایرانی‌ها مجالس لهو و لعب و مغایر با ارزش‌های اخلاقی برپا می‌کردند.

می‌روند: بعد از عید سال ۱۳۵۶ من با شهید مهدی باکری در یک خانه زندگی می‌کردم؛ ولی به دلایلی از جمله بی‌پولی، در ماه بعد از عید را در خوابگاه ولی‌عصر گذرانیدیم. یک شب بچه‌های خوابگاه تظاهرات کردند. گاردی‌ها هم ریختند و حسابی بچه‌ها را کتک زدند و عده‌ای از جمله مرا دستگیر کردند و بردند. در مقر گارد دانشگاه، سرهنگ یا سرگردی بود که وقتی به من سیلی می‌زد، بوی مشروب از دهانش استشام می‌شد. تمام بچه‌هایی که آن شب دستگیر شده بودند، همه بچه مسلمان بودند. از آن‌جا که روبه‌روی خوابگاه ما تعدادی امریکایی زندگی می‌کردند. و جشن گرفته بودند و عیش و طرب و رقص و پایکوبی به راه انداخته بودند، بچه‌ها هم غیرتی شدند و سنگ زدند به شیشه آن‌ها و تظاهرات کردند. آن‌ها هم زنگ زده بودند به گارد و ساواک که در نتیجه، ساعت ۱۲ - ۱۲/۳۰ ریختند داخل خوابگاه و ما را با پیرامه بردند.



از بهار ۱۳۵۶ حرکت‌هایی شروع شد که نمونه‌های آن: بیانیه سه‌تن از رهبران جبهه ملی در ۲۲ خرداد ۱۳۵۶، اعلامیه ۴۰ تن از نویسندگان در ۲۳ خرداد و نامه ۵۲ تن از وکلای دادگستری و قضات به معینان وزیر دربار شاه در ۲۵ خرداد بود. مضمون این نامه دادخواهی نزد شاه و دربار، یعنی همان ظالم اصلی و نیز

اصرار بر اجرای کامل قانون اساسی بود. شاید بتوان گفت این اقدامات یک برخورد حقوقی با ادعاهای بین‌المللی شاه نیز بوده است. حرکت‌های صنفی از قبیل نامه کارکنان «ایران ناسیونال» خطاب به مدیر کارخانه در مورد نامتناسب بودن حق بیمه پرداختن یا کیفیت خدماتی دریافتی، حرکت‌هایی بود که قابل اهمیت تلقی نمی‌شد. به‌ویژه اینکه در گذشته نیز گاهی اصناف مختلف، چنین درخواست‌هایی را بیان می‌کردند. شایان ذکر است که کارخانه «ایران ناسیونال» آخرین کارخانه‌ای بود که به صف اعتصابیون کشور پیوست.

در خرداد و تیرماه ۱۳۵۶ با انتشار خبر وفات دکتر شریعتی، شایعه‌ترور او به دست ساواک نیز انتشار وسیعی یافت. مراسم بزرگداشت شریعتی اگرچه با آزادی برگزار نشد ولی اعلامیه‌هایی انتشار یافت و برای نخستین بار غیر از تهران در برخی از شهرهای دیگر مانند شیراز هم مراسمی به همت عده‌ای از علاقه‌مندان شریعتی برگزار شد و یکی از این مراسم، در خوابگاه دانشگاه تبریز بود.

علی افتخار: در آخر نرَم همان سال دکتر شریعتی به شهادت رسید. دانشجویهای سال اول برنامه‌ای ریختند و شب در خوابگاه تظاهرات مفعلی انجام دادند. البته خود من در آن موقع تبریز نبودم، ولی اخبارش را شنیدم. بچه‌ها در تاریکی در محوطه جمع شده و تظاهرات مفعلی برپا کرده و شیشه‌ها را هم شکنجه بودند. پس از حمله گارد و دو ساعت درگیری، چند نفر از دانشجویان دستگیر می‌شوند. به‌همین دلیل، آن سال، خوابگاه را از دانشجویان گرفتند، دادند به دانشجویان پرستاری.



حرکت‌های جمعی از سال ۱۳۵۵ تا بهار ۱۳۵۶

مراسم سالگرد درگذشت جلال آل‌احمد نیز در مسجد فیروزآبادی امامزاده عبدالله برگزار شد و نزدیک به هزارتن از گروه‌های مختلف از مخالفان رژیم اعم

از: محافظه کار و تندرو و ملی و مذهبی و نیز افراد بی تفاوت در آن شرکت جتند.

در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۶ که مقارن با شهریورماه بود، در مسجد قبا - واقع در قلعهک، نزدیکی حسینیه ارشاد - که به دست دکتر مفتاح اداره می شد و وی امام جماعت آن بود، سخنرانی های مذهبی به مناسبت شب های ماه رمضان و احیاء برگزار شد که سخنرانان آن شب ها مرکب از روحانی و دانشگاهی بودند. با توجه به زمینه مناسب شب های رمضان و استقبالی که مردم کرده بودند، مراسم نماز عید فطر در تپه های قیطریه با شکوه تر از سال های پیش و با حضور عناصر دانشگاهی، روحانی، مردم و بازاریان به امامت سیدابوالفضل زنجانی برگزار شد. این تجمعات تمرینی بود برای تجمعات بعدی گروه های مذهبی.

شاه و فرح در دانشگاه تبریز

در ادامه سیاست های جدید رژیم و با توجه به وضع بحرانی و حرکت های مکرر در دانشگاه تبریز، روز دوم مهر ۱۳۵۶ همزمان با افتتاح سال تحصیلی دانشگاه، شاه و فرح به دانشگاه تبریز رفتند. در این مراسم پیشنهاد شد که گارد دانشگاه - که گروهی ویژه از نیروهای پلیس بودند و برای کنترل دانشگاه و احیاناً سرکوب حرکت های دانشجویی، از آن ها استفاده می شد. -، از آنجا خارج شوند.

شب های شعر و سخنرانی کانون نویسندگان در دانشگاه

صنعتی آریامهر (شریف) و درگیری دانشجویان با پلیس

از روز دوشنبه ۱۸ مهر ۱۳۵۶، کانون نویسندگان ایران شب های شعری به نام «شب های شاعران و نویسندگان» و به مدت ده شب در انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان در خیابان ولی عصر کنونی روبه روی پارک ملت برگزار کرد؛ که عده ای برای شنیدن سخنرانی و شعر در آن شرکت می جتند و به کنایه های سیاسی سخنوران و انتقاد آن ها از سانسور گوش می دادند. برگزاری این مراسم

«در خانه فرهنگ، آلمان پایگاه حرکت و ماهیت آنرا نشان می‌داد. انتقادات آن‌هم در همان حدودی بود که با اعلام فضای باز سیاسی از طرف رژیم، مجاز شناخته شده بود؛ حتی روزنامه «حزب رستاخیز» رژیم هم به بیان آن‌گونه انتقادات می‌پرداخت.

در همان ایام این اقدام کانونِ نویسندگان مورد نقادی و اعتراض نیروهای مبارز مسلمان و غیرمسلمان قرار گرفت و در نشریات گروه‌های سیاسی در آن‌زمان به‌ویژه نیروهای چپ منعکس شد. نیروهای مبارز این حرکت را در جهت منحرف‌کردن جنبش تلقی می‌کردند که مورد بهره‌برداری رژیم هم قرار می‌گرفت در روز جمعه ۱۵ مهر ۱۳۵۶ در ساعت ۴/۳۰ بعدازظهر حدود سیصد نفر در مراسم زیارت و دعا در حرم عبدالعظیم شرکت جستند که بازاری‌ها و مهندسین بازرگان و فروهر نیز در آن حضور داشتند و زیارتنامه می‌خواندند. در این هنگام شخصی با صدای بلند گفت: «برای سلامتی حاج‌آقا روح‌الله صلوات». جمعیت همراه با صلوات، صحن را ترک و بازرگان و فروهر هم به همراه عده‌ای دیگر بر سر خاک ستارخان در باغ طوطی، مجاور صحن رفتند. پس از متفرق شدن جمعیت، عده‌ای از جوانان در بازگشت دست به تظاهرات زدند و خواستار بازگشت امام خمینی و آزادی زندانیان سیاسی شدند که پلیس با حمله به آنان عده‌ای را مضروب و دستگیر کرد. شواهد نشان می‌دهد که دعوت کنندگان می‌خواستند این مراسم را به آرامی برگزار کنند ولی گروهی از جوانان مسلمان انقلابی و زنان و خانواده‌های زندانیان سیاسی که با جمعیت مخلوط شده بودند سعی در تبدیل مراسم به حرکت سیاسی ضد رژیم داشتند.

خبر این واقعه در روزنامه کیهان تحت عنوان «تظاهرات عوامل مارکیست اسلامی در پاریس و شهرری» درج و طی آن از امام خمینی با اهانت یاد شد.^۱ سپس آقای دکتر یدالله سبحانی به پاسخگویی به افتراات کیهان پرداخت که متن کامل آن کتاب در «اسناد نهضت آزادی» چاپ شده است.

پس از مراسم شب‌های شعر، تعدادی از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر از اعضای کانون نویسندگان خواستند که مباحث طرح شده در شب‌های شعر - که در کانون انجمن فرهنگی آلمان طی روزهای ۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶ دایر شده بود - به‌همراه سخنرانی‌های هفتگی در دانشگاه صنعتی دنبال شود. اضافه می‌شود علی‌رغم اعلام فضای باز، نیروهای انقلابی از فعالیت آزاد سیاسی محروم بودند اما کانون نویسندگان آزادانه فعالیت می‌کرد و انتقادات و کنایه‌های خود را از مرزهای مجاز فراتر نمی‌برد تا به تعطیل شدن کانون نینجامد ولی اصطکاک خود را با رژیم هم حفظ می‌کرد. آن‌ها اهل درگیری و مبارزه خطرناک نبودند و صرفاً در چارچوب حفظ سلطنت و قانون اساسی فعالیت می‌کردند. رژیم هم از سوی آن‌ها که پایگاهی - جز در میان معدودی از روشنفکران - نداشتند، احساس خطر نمی‌کرد. این کانون یکی از گروه‌هایی بود که پس از انقلاب اسلامی با پوشش چپ روی با جمهوری اسلامی درگیر شد.

سخنرانی‌های خواسته شده که دنباله برنامه شب‌های شعر بود، از دهم آبان ۱۳۵۶ در تالار ورزش دانشگاه صنعتی آغاز شد. در جلسه اول «محمد مهمید» درباره «انسانگرایی در ادبیات اساطیری ما» سخنرانی کرد. در جلسه دوم «منوچهر هزارخانی» که از مارکسیست‌های بی‌خطر و آزاد در چارچوب نظام بود پیرامون «انتقال تکنولوژی از غرب به شرق» گفتگو نمود در حالی که جمعیت شنوندگان از جلسه اول بیشتر شده بودند.

در جلسه چهارم نیز «سعید سلطانی‌پور» در باره «تاثیر و آزادی» سخنرانی کرد. او نیز از هنرمندان مارکسیست بود. اکنون شنوندگان جلسات، مخلوطی از نیروهای مذهبی و غیرمذهبی و مارکسیست بودند. مقامات دانشگاه صنعتی تصمیم گرفته بودند در حد گنجایش تالار از دانشجویان و میهمانانشان متع پذیرند. سخنرانی سلطانی‌پور در جلسه چهارم قرار بود در ساعت ۶ بعدازظهر سه‌شنبه ۲۴ آبان انجام شود. هنوز یک‌ساعت به آغاز سخنرانی مانده بود که به دلیل پرشدن ظرفیت تالار، درب وردی دانشگاه بسته شد. مأموران گارد که از اولین روز شروع سخنرانی‌ها برای حفظ نظم در آنجا مستقر بودند، به

متفرق کردن حاضران در بیرون از دانشگاه پرداختند. اعتراض جمعیت، به کشمکش و درگیری انجامید که چند نفر هم زخمی و دستگیر شدند و حاضران شعار گویان در خیابان آیزنهاور (آزادی کنونی) شیشه‌های چند بانک و پیسی‌کولا را که در نزدیکی قرار داشت، شکستند. خبر این درگیری‌ها به درون تالار می‌رسید و سخنران به عنوان اعتراض، از ایراد سخنرانی خودداری ورزید. حاضرین در تالار تصمیم گرفتند تا آزاد شدن دستگیرشدگان، تالار را ترک نکنند. لذا شب را در دانشگاه ماندند و گاهی هم سرودهای چپی می‌خواندند. جمعیت حاضر به حدد دوهزار نفر می‌رسید.

در این زمان، تعدادی پیام همبستگی به دست آن‌ها رسید و دست به دست پخش شد. سرانجام مقامات دانشگاه اطمینان دادند که دستگیرشدگان تا ۲۹ آبان آزاد می‌شوند. در نتیجه، دانشجویان محل راترک و تهدید کردند که اگر آن‌ها آزاد نشوند، از ۳۰ آبان اعتصاب خواهند کرد. مقامات نظامی نیز قول دادند که موقع خروج از دانشگاه، کسی را توقیف نخواهند کرد. جمعیت به هنگام خروج با بستگان خود - که در انتظار بودند - روبه‌رو شدند و درحالی که به‌سوی میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب فعلی) می‌رفتند، در تقاطع چهارراه اسکندری - آیزنهاور، پلیس با باتوم به آن‌ها حمله کرد تا پراکنده‌شان کند. در این درگیری عده‌ای زخمی و دستگیر و به روایتی چند نفر کشته شدند. شاه در این موقع برای دیدار مقام‌های آمریکایی در واشنگتن به‌سر می‌برد.

در اعتراض به این خشونت پلیس، دانشجویان از ۲۶ آبان دست به اعتراض زدند. در ادامه سخنرانی‌ها قرار بود «اعتمادزاده» معروف به «به‌آذین» عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان در روز دوشنبه ۳۰ آبان سخنرانی کند که چون، شایع شد پلیس قصد حمله دارد، این سخنرانی لغو شد و خانم «هما ناطق» شاعره و از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران، و نعمت میرزاده که هردو از اعضای کانون نویسندگان بودند بازداشت و پس از چند ساعت نگهداری در کلانتری به خانه خود فرستاده شدند. در روز ۳۰ آبان یعنی عید قربان عده‌ای از مذهبی‌ها قصد داشتند در مسجد قبا به امامت دکتر مفتاح نماز عید بخوانند. به روایت خبرنگار

جبهه ملی جمعیت متجاوز از پنج هزار نفر بود. پس از برگزاری نماز، مأموران مانع منبر رفتن مفتوح شدند. بعد از ظهر همان روز، به ابتکار بازاریان هوادار جبهه ملی، در حدود بیش از هزار نفر برای برگزاری مراسم عید قربان به باغی در حوالی کاروانسرا سنگی کرج دعوت شدند و در آنجا یک روحانی به منبر رفت که در این هنگام عده‌ای از مأموران رژیم با لباس شخصی و چماق به آن‌ها حمله کردند. فردای آنروز، مطبوعات دولتی این خیر را به صورت زدو خورد شدید تظاهرکنندگان و گروهی از کارگرانی معرفی کردند که از محل کار خورد باز می‌گشتند و وقتی به محل تظاهرات رسیدند و شعارهای ضد میهنی را شنیدند با تظاهرکنندگان درگیر شدند!

علی‌رغم اعلام فضای باز سیاسی، رژیم دست به ارباب می‌زد و مخالفین خود را کمونیست‌های وابسته، دشمنان انقلاب سفید، مارکیت اسلامی و ارتجاع و... می‌نامید و محدودیت‌هایی برای مراسم عادی به وجود می‌آورد. کانون نویسندگان - که از چپ‌های محافظه کار و مخالفان وفادار به قانون اساسی سلطنتی تشکیل شده بود، در این روزها جانی گرفت و به چند سخنرانی محفلی پرداخت. در حالی که در تهران، قم و شهرهای کوچک و بزرگ گهگاه روحانیون مبارز و دیگران به ایراد سخنرانی‌های سیاسی می‌پرداختند و بازداشت و تبعید و شکنجه می‌شدند و فعالیت آنان از نظر کمی و کیفی بیش از تحرکات کانونی‌ها و... بود، بعضی از اعضای کانون، کراراً با تأکید بر اجرای قانون اساسی در برخی اعلامیه‌ها، مبارزه برای واژگونی سلطنت را به انحراف می‌کشیدند.

این‌ها مهمترین حرکت‌های جمعی بود که از سال ۱۳۵۵ تا روز شهادت حاج مصطفی خمینی در آبان ۱۳۵۶ رخ داد و رژیم شاه نیز آن‌ها را خطرناک نمی‌دید. شدیدتر از این حرکات، پیش از ایجاد فضای بازهم اتفاق افتاده بود مانند تظاهرات طلاب در فیضیه، در سال ۱۳۵۴ که به درگیری خونینی انجامید و نیز درگیری‌های مسلحانه و ... ولی حرکت‌هایی که تا ۱۹ دی ۱۳۵۶ رخ داد، هرکدام مثل تصویری بی‌دنباله پیش نبود؛ و نمی‌توانست جرقه قیام شود و اصولاً زمینه

مناسبی برای رشد و بالندگی حرکت نبود که بتواند به تصویری دنباله‌دار و به هم پیوسته تبدیل شود. هیچ‌کدام از این حرکت‌ها عمق، تداوم و گسترش نیافت ولی در عین حال نقش آن‌ها در پیدایش انقلاب حائز اهمیت است.

در حرکت‌هایی که تا قبل از ۱۹ دی‌ماه صورت گرفت، هیچ ائتلافی بین نیروهای مذهبی و غیرمذهبی دیده نمی‌شد. اگرچه در مراسم سخنرانی در دانشگاه صنعتی، مسلمانان و غیرمذهبی‌ها مخلوط بودند ولی صف آن‌ها در عمل جدا بود و حتی در بزرگداشت محمدهمایون و شریعتی، غیر از اعلامیه‌های مشترک، اعلامیه‌های جداگانه‌ای هم منتشر شد که روحانیون و مذهبی‌ها را از ملی‌گرایان و غیرمذهبی‌ها جدا می‌کرد. با انتشار خبر شهادت حاج آقا مصطفی خمینی در اول آبان ۱۳۵۶، همان افرادی که در امضاهای دسته‌جمعی و در حرکت‌های قبلی همدیگر را یافته بودند، اعلامیه‌هایی به مناسبت وفات ایشان با امضای ۹۳ تن از ملی‌گرایان، بازاریان و روحانیان انتشار دادند. ترکیب امضاکنندگان نشانه نزدیکتر شدن نیروها بود. شهادت یک عالم مجاهد و فرزند مرجع در تبعید، حرکت‌ها و اعتراضات محفلی را به مساجد و در میان مردم کشید.

روحانیون انقلابی از فرصت استفاده کردند و در شهرهای مختلف کشور دست به افشاگری علیه رژیم و متهم کردن ساواک به قتل حاج مصطفی خمینی زدند که بعضاً به حمله پلیس به مساجد و رویارویی مردم با پلیس منجر شد. نوار سخنرانی‌ها در سطحی وسیع تکثیر شده بود و دست به دست می‌گشت. امام خمینی در مراسم ختم فرزندش سخنرانی مفصلی ایراد کرد که انعکاس وسیعی در میان ایرانیان خارج و داخل از کشور یافت. خبر آن مثل بمب در بسیاری از مجامع و محافل و مساجد صدا کرد و نوار آن به‌طور مخفیانه دست به دست می‌گشت و افراد مذهبی در محله‌ها و مجامع، پنهانی و گاه جمعی به استماع آن می‌پرداختند. امام در این سخنرانی، مجلس ختم را به مجلس ارائه خط‌مشی و برنامه مبارزه علیه کل رژیم شاه و آفات و موانع این مبارزه تبدیل

کرد و از مردم ایران خواستار متمرکز کردن مبارزه علیه رژیم شد و گفت: «نگذارید این فرصت از دست برود. و اگر خدای نخواست از دست رفت و رژیم پای خود را محکم دانست این دفعه دیگر مثل آن دفعه‌ها نیست و لطمه بزرگی به اسلام وارد خواهد کرد.» امام در این سخنرانی، شهادت فرزند خود را از الطاف خفیه الهی خواند.

حوادثی که طی چندروز پس از شهادت حاج آقا مصطفی روی داد، برای همه نیروهای سیاسی غیرمنتظره بود، گویی انفجاری آغاز شده و طوفان وزیدن گرفته بود. عرض اندام‌های قبلی مانند تک دانه‌های برفی بود که از آسمان بر زمین می‌نشیند و آب می‌شود ولی با این حادثه (شهادت حاج آقا مصطفی) گلوله برفی راه افتاده بود تا به بهمن تبدیل شود.



در این هنگام ارتباط دانشجویان مسلمان دانشگاه‌ها با روحانیت انقلابی قم و سایر شهرها برقرار شده بود و مرتب به دیدار علمای تبعیدی به منطقه آذربایجان و شهرهای دیگر می‌رفتند و در امور سیاسی و دینی به تبادل نظر می‌پرداختند.

علی صوفی: یکی از برنامه‌ها دیدار از تبعیدی‌ها بود. عده‌ای را به مهاباد تبعید کرده بودند از جمله آقای طاهری اصفهانی، طلبه‌ای به نام «نجفی» وابسته به سازمان مجاهدین خلق و آقای مکارم شیرازی. همچنین آقابان حمیدزاده در تقه، آیت‌الله ربانی شیرازی در سردشت، خلخالی در دیواندره، حاجتی کرمانی در سقز و دستغیب در اهر تبعید بودند. من و آقای آیت‌اللهی با خانواده‌مان هر جمعه برای دیدار آقابان به مهاباد می‌رفتیم. البته بچه‌های دیگر هم با ما همراه می‌شدند. و غیر از ما دانشجویهای دیگر و مردم هم می‌رفتند و آنجا شلوغ می‌شد. خانه کوچک آقای طاهری - بخصوص - خیلی شلوغ می‌شد. خانم‌ها می‌رفتند نزد خانم و خانواده ایشان و ما با هم می‌نشیم پای صحبت آقای طاهری. ناهار مختصری هم خانم‌ها تدارک می‌دیدند. وسایل را هم ما می‌آوردیم؛ البته از جاهای دیگر هم می‌آوردند.

تظاهراتی در بزرگداشت درگذشت حاج مصطفی خمینی

به همت دانشجویان تبریز

در شهر تبریز برجسته‌ترین روحانی که انقلابی پیرو خط امام خمینی بود آیت‌الله قاضی طباطبایی بود که دانشجویان نیز با وی ارتباط داشتند و برای برگزاری مجلس ترحیم به مناسبت درگذشت نابهنگام حاج آقا مصطفی خمینی با وی هماهنگی کردند و مراسمی در مسجد شعبان - که در اختیار آیت‌الله قاضی بود - برپا ساختند.

آقای حسین علایی: پس از درگذشت آقای سید مصطفی خمینی، ما با دوستان چندبار رفتیم خدمت آقای فانی. با آن‌که در آن زمان، بیست و اند سال بیشتر نداشتیم و خیلی جوان بودیم ولی آقای قاضی رعایت حال ما را می‌کردند و خیلی تحویل گرفتند. به ایشان گفتیم: «در قم مجلس گرفته‌اند، در تبریز هم باید مجلس برپا کنیم.» آقای قاضی قبول کردند. گفتیم: «شما باید اعلامیه بدهید و علما هم امضا کنند. ما هم اعلامیه‌ها را توزیع و مجلس را اداره می‌کنیم.» با بچه‌ها برنامه‌ریزی کردیم؛ قاری قرآن و آخوند منبری و هم چیز و همه کس را فراهم کردیم. یکی از دوستانمان آقای «اشعری» که قرار بود منبری را دعوت کند، می‌گفت: «هر کس می‌خواهد باشد فقط از امام اسم ببرد. کاری ندارم که چی می‌خواهد بگوید.» منبری آمد و شروع کرد. ساراکی‌ها دور مسجد را گرفته بودند. بعد از مدتی دیدم ورود افراد قطع شد؛ معلوم شد ساراکی‌ها نمی‌گذارند افراد جدید وارد بشوند.

در نیمه اول دی‌ماه ۱۳۵۶ کارتر رئیس‌جمهور آمریکا به ایران آمد. در اعتراض به ورود کارتر، دانشگاه‌های کشور به مدت سه روز به دست دانشجویان تعطیل شد. کارتر در این سفر به شاه ایران دلگرمی بسیار داد و ایران را جزیره ثبات خواند.

انعکاس شهادت حاج آقا مصطفی و تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم و در پی آن برگزاری مراسم چهلم برای فرزند امام، رژیم شاه را دستپاچه کرد و در ۱۷ دی‌ماه سال ۱۳۵۶ که مقارن با سالروز آزادی زنان و انقلاب سفیدشاه بود به این بهانه

دست به انتشار مقاله‌ای به نام «ایران و استعمار سرخ و سیاه» با نام مستعار احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات زد و در این مقاله که سرپا توهین و کلمات مستهجن بود امام و جنبش مذهبی ضدسلطنت را خائن به آرمان‌های مرفقی و پیشرفت ملت، مخالف آزادی زن و اصلاحات ارضی و ... قلمداد کرد و امام را فردی اجنبی معرفی نمود. گرچه بروز پاره‌ای مخالفت‌ها با درج این مقاله برای شاه قابل پیش‌بینی بود اما پشت‌گرمی او نسبت به حمایت‌های آمریکا و وعده‌های کارتر در سفر چندروز پیش خود به ایران موجب شد شاه خواستار درج مقاله فوق در روزنامه اطلاعات شود.

آنچه در مقاله رشیدی مطلق آمده بود تازگی نداشت. حرف‌هایی بود که شاه بارها در مصاحبه‌هایش گفته بود. از جمله، در ۱۹۱۷ به خبرنگار لوموند گفت: «مردم ایران از پذیرفتن شخصی به نام خمینی در بین خود ابا دارند چون او اصولاً در هندوستان زاده شده و تبار بیگانه دارد».

رژیم شاه بی‌اعتبار کردن امام خمینی را راه حل مسائل سیاسی خود یافته بود زیرا می‌پنداشت که امام خمینی از نفوذ فراوانی برخوردار است.

در پی درج مقاله توهین‌آمیز علیه امام، تمام رجال سابقه‌دار سیاسی و روحانی مخالف رژیم و مراجع تقلید و سازمان‌های انقلابی واکنش نشان دادند. سرعت واکنش مردم که از همان روز چاپ مقاله آغاز شد نیز یکی از نکات قابل مطالعه تاریخ انقلاب است که نشانه مردمی بودن حرکت و نفوذ دیرینه امام و دل‌بستگی به مرجع در تبعید بود. در نتیجه نام امام خمینی که به دلیل بایکوت رسانه‌ای برای نسل جوان و جدید ناشناخته بود، بر سر زبان‌ها افتاد.

قیام قم در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۵۶

واکنش‌ها آتش مبارزه را شعله‌ورتر کرد و نخستین قربانیان و شهدا را از انقلاب گرفت. عده‌های زیادی از طلاب خشمگین که اغلب جوان بودند، به همراه گروهی از مردم و دانش‌آموزان مدارس قم به منزل علما رفتند و فریاد اعتراض بلند کردند. در نهایت، نمازهای جماعت و کلاس‌های درس به‌عنوان اعتراض تعطیل

شد و عصر روز نوزدهم که مردم به سوی منزل یکی از علما می‌رفتند و شعارهای «دروود بر خمینی»، «مرگ بر این حکومت بزیدی»، «مرگ بر حکومت پهلوی» و «دانشجو، روحانی پیوندتان مبارک» سر می‌دادند با پلیس روبه‌رو شدند. پلیس می‌خواست مانع ادامه حرکت آن‌ها بشود، اما طلاب و مردم حرکت خود را ادامه دادند. آتش گلوله باریدن گرفت و دهها تن کشته و مجروح شدند و صدای تیراندازی تا پاسی از شب در فضای قم طنین‌افکن بود.

جنگ و گریز در قم آغاز شده بود و هر روز طلاب و مردم به سوی منزل برخی از علما می‌رفتند و با شعار و فریاد با پلیس درگیر می‌شدند. کشته‌ها و مجروحین بر زمین می‌ریختند و گاهی با خون خود بر دیوار می‌نوشتند: «سلام بر خمینی»، در همین ایام تنها سینمای قم نیز با مواد منفجره و آتش ویران شد. در تهران روحانیون یک هفته عزای عمومی اعلام کردند؛ بازار تهران تعطیل شد و سایر شهرها نیز پی در پی اعلام عزای عمومی و تعطیل کردند. ناراضیان در انتظار فرصتی برای قیام و اعتراض بودند و رژیم نیز در انتظار فرصتی برای سرکوب. در رژیم دیکتاتوری هم تظاهرات جمعی مخالفان زنگ خطر است و باید سرکوب شود.

قیام ۲۹ بهمن تبریز و نقش دانشجویان در برپایی قیام

به گزارش خبرگزاری پارس در روز ۲۳ دی ۱۳۵۶ در تبریز نیز بین دانشجویان و تظاهرکنندگان و پلیس زد و خوردی صورت گرفت و عده‌ای مجروح شدند. مشابه این اعتراض و درگیری در اغلب دانشگاه‌های کشور - در مورد حوادث قم - روی داد. متعاقب آن در ۲۵ دی در شهرهای مختلفی مانند تبریز، اهواز، رضاییه (ارومیه)، کرمانشاه و سایر شهرها اجتماعاتی در حمایت از رژیم شاه و مقاله رشیدی مطلق به‌دست هواداران و عوامل رژیم برپا شد. باید تاکید کرد که قیام سایر شهرها نیز باهم شروع شد.

قیام ۲۹ بهمن تبریز هم به‌خاطر مراسم چهلم شهدای قم جان گرفت و

آغاز شد؛ یعنی دنباله آن بود، نه حادثه‌ای دیگر. شعارشان نیز «یا مرگ یا خمینی» بود. پیش از تبریز هم راهپیمایی‌هایی با همان ویژگی‌های پیام تبریز در شهرهای دیگر برپا شده بود ولی در تبریز به صورتی خویشتن در آمد.

در سنت مذهبی ایرانیان برای جانباختگان: مراسم ختم، سوم، هفتم، چهلم و سال برگزار می‌شود و لذا ویژگی مذهبی داشتن تظاهرات، از پیش زمانبندی قیام را مشخص و هفته‌ها و چهلم‌های بعدی کشته شدگان قبلی و جدید را تعیین می‌کرد و مردم را برای آینده‌ای قابل پس‌بینی و روشن آماده‌تر و مجهزتر می‌ساخت.

این نوعی سازماندهی بدون تشکیلات بود که پیچیده‌ترین سازمان‌ها نیز از همدۀ آن برنمی‌آمدند که بتوانند روز معینی را در سراسر کشور به تمام نیروها، و مردم از خرد و کلان اعلام کنند و آنان را نسبت به انتخاب زمان توجیه سازند و تکلیف شرعی و دینی هم برای شرکت در قیام بیاورند.

به مناسبت چهلم شهدای قم مجالس ترحیمی در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ در تبریز برگزار شد که به درگیری مردم با نیروهای امنیتی رژیم و کشتار مردم انجامید. به مناسبت چهلم شهدای تبریز مجالسی در قم، تبریز، مشهد، اصفهان و شهرهای بزرگ و مرکزی برگزار و به مجالس اعتراض و انشای رژیم تبدیل شد که پیام‌های امام و اعلامیه‌ها و نوارها آن را تغذیه و تشدید می‌کردند. فرصت تاریخی برای یکسره کردن کار فرا رسیده بود و تمام مبارزات سال‌های گذشته همچون بذری بود که اکنون به بار می‌نشست و ثمر می‌داد.

خرفانیان: ۱۹ دی سالروز قیام مردم قم فرا رسید. قبل از آن هم ۱۶ آذر روز دانشجو بود؛ و هر سال در ۱۶ آذر در دانشگاه تظاهرات می‌شد. ۷ دی شهادت آیت‌الله غفاری بود. و زمینه فعالیت دانشجویان کاملاً آماده بود. بچه‌ها در جریان بودند و در ۱۶ آذر روز دانشجو - برنامه‌ریزی و فعالیت کرده بودند. یازدهم آذرماه نیز سالگرد شهادت میرزا کوچک‌خان بود که باز دانشجویان فعال بودند. ما بچه مذهبی‌ها برای این مناسبت‌ها از قبل کار می‌کردیم. روز دهم آذر روز شهادت شهید مدرس بود. هشتم آذر سالروز شهادت

مرحوم واحدی، نوزدهم آبان، سالروز تولد حضرت امام، چهاردهم آبان روز بته شدن حسینیه ارشاد، سیزدهم آبان روز بازداشت و تبعید امام سالروز افشاگری امام راجع به کاپیتولاسیون بود. اگر به تاریخ مناسبت‌های فوق نگاه کنیم معلوم می‌شود که بچه‌های مسلمان از آمادگی همیشگی برخوردار بودند. و اول آبان سالروز شهادت سیدمعطفی خمینی و نقطه عطفی بود برای حرکت سیاسی و مذهبی مردمی. ۵۶/۳/۲۹ سالگرد شهادت دکتر شریعتی بود و قبل از آن هم سالگرد قیام ۱۵ خرداد.

در این‌جا مبارزات دانشجویی به اوج رسید. وقتی در دانشگاه تبریز متوجه شدیم که شریعتی شهید شده است، ولوله عجیبی در دانشگاه افتاد. بچه‌های مذهبی همه جمع شده بودند و زار زار گریه می‌کردند. شریعتی محبوبیت عجیبی داشت و محور فکری و مبارزه بچه‌ها بود. او در نظر ما، یک ایدئولوگ مهم بود.

او که شهید شد، حرکت عجیبی یک مرتبه در دانشگاه اتفاق افتاد. ما در حالی که گریه می‌کردیم، اطلاعاتی نوشتیم که در سطح تبریز و دانشگاه پخش شد بچه‌ها غذاخوری را بهم ریختند و شیشه‌ها را شکستند. دوستان کبوترهایی را هم آورده بودند که به نشانه شهادت علی شریعتی، از دانشگاه پرواز دادند.

با شهادت دکتر علی شریعتی، مبارزات دانشجویی بچه‌های مسلمان اوج گرفت. ما هر روز تظاهرات و برنامه‌ریزی داشتیم. و برای اجرای برنامه، از مناسبت‌ها استفاده می‌کردیم: مثل قیام مردم مسلمان به رهبری کاشانی، فرار شاه پیش از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد، کودتای شاه و سرکوب نهفت ملی، به توپ بستن گنبد حضر رضا(ع) و کشتار مردم در مسجد گوهرشاد. ولی شهادت آقای سیدمعطفی خمینی تبدیل به یک جرقه در سطح ملی شد. و حرکت ما را از دانشگاه به خیابان‌ها و مساجد کشاند. تا رسیدیم به تاریخ ۱۹ دی که سالروز قیام مردم قم و کشتار آن‌ها بود و تا قیام و کشتارهای مردم تبریز ادامه یافت.

پیش از فرارسیدن چهل‌م شهادی ۱۹ دی‌ماه قم، دانشجویان مسلمان نزد آیت‌الله قاضی طباطبایی نماینده امام خمینی در آذربایجان رفتند تا طرح خود را برای برپایی مراسمی بدین مناسبت به استحضار رسانند و از وی درخواست همراهی و همکاری کنند.

تظاهرات و اعتراض نسبت به کشتار ۱۹ دی،

زمینه‌های قیام ۲۹ بهمن

آقای سیدحسن نوربخش: بعد از قیام قم دانشجویان مسلمان خدمت آیت‌الله قاضی رسیدند و درخواست کردند که عکس‌العمل نشان بدهند. آیت‌الله طباطبایی فرموده بودند که باید مدتی روی این برنامه کار و مطالعه شود. بچه‌های نانت‌جو هم ناراحت شدند که: «آقا کاری ندارد شما اگر نظر بدهید، و اعلام بکنید مردم تابع شما هستند و می‌ریزند در خیابان‌ها». چون «جو انقلابی» هم ایجاد و فضای سیاسی باز شده بود.

از آن جا که آیت‌الله قاضی در تبریز - زنان دوستدار امام، یکی از سمبل‌های اصلی مبارزه، زندان رفتن و دارای خانواده‌ای شناخته شده و حتی نماینده امام بود، اگر نظری می‌داد، برای مردم ارزش و اعتبار داشت.

به محال وقتی دانشجویها می‌دیدند در شهر امکان حرکت نیست، خودشان شروع به برنامه‌ریزی کردند. و تظاهراتی در دانشگاه و بازار تبریز به راه انداختند.

آیت‌الله قاضی عالم بزرگ تبریز در مسجد از مردم خواست تا مغازه‌ها و اماکن را در روز شنبه ۲۹ بهمن تعطیل بکنند. چرا که مجلس ختمی در ساعت ۱۰ صبح همان روز در مسجد میرزا یوسف برقرار می‌شد. آیت‌الله شریعتمداری نیز طی اعلامیه‌ای این روز را روز عزای عمومی اعلام کرد. دانشجویان دانشگاه تبریز به منظور بزرگداشت چهلم شهدای قیام قم، طی اطلاعیه‌ای زمان و مکان تظاهرات را اعلام کردند. این نخستین بار در طول تاریخ مبارزات سیاسی دانشجویی و غیردانشجویی بود که زمان و مکان تظاهرات از قبل اعلام می‌شد و شهادتی می‌خواست و عزمی قاطع برای شورش و رویارویی با پلیس.

علی افتخار: آمدم دانشگاه و دیدیم در دانشکده فنی کاغذ کوچکی به دیوار زده‌اند که: «امروز، روز چهلم شهدای قم است و دانشجویها به مسجدی که اول بازار هست، بروند.»

گرچی: جریبان ۱۹ دی که پیش آمد بچه‌ها همه ناراحت بودند. روز هفتم شهدای ۱۹ دی بچه‌ها برنامه‌ای طرح کردند که ما داخل دانشگاه، حرکت را شروع کنیم و بعد از اینکه

نیروهای رژیم را به داخل دانشگاه کشیدیم، شهر را به هم بریزیم. برای بازار هم برنامه‌ای گزاف‌تری طراحی و تمهیداتی فراهم شد. مثلاً کوکتل مولوتف تهیه کردیم و مسلح‌تر شدیم. بچه‌ها سنگ‌هایی را داخل جعبه‌های شبرینی می‌گذاشتند و می‌آوردند داخل دانشگاه و در جاهای مشخصی فرار می‌دادند تا موقع تظاهرات از آن استفاده بکنند.

یکی دیگر از بچه‌های خارج دانشگاه که اهل ارومیه بود و در بهمن ماه ۱۳۵۷ در تهران شهید شد، (خیلی ترس بود. اصلاً کلمه‌ای به نام ترس در وجود او نبود.) تعدادی کوکتل مولوتف آورده بود داخل دانشگاه. در دانشگاه، تظاهرات با صلوات شروع شد. بعد هم شعارهای خیلی تند داده شد. گاردی‌ها هم به دلیل داشتن حساسیت نسبت به آن شعارها، به سرعت رسیدند. بچه‌ها سر راه گارد مانع گذاشته بودند. تا هنگامیکه گاردی‌ها به این موانع رسیدند. و توقف کردند، بچه‌ها با کوکتل مولوتف آن‌ها را هدف فرار می‌دادند.

گاردی‌ها آمدند و بچه‌ها در مانع اولیه حمله کردند و شیشه‌های ماشین‌ها را شکستند و آن‌ها را به آتش کشیدند. آن‌ها می‌خواستند تا رسیدن گاردی‌ها به نیروهای اصلی تظاهرات، چند ضربه کاری، به آن‌ها بزنند. این بود که در مانع دوم هم حمله به گاردی‌ها تکرار شد؛ و تعدادی از آن‌ها ماشین‌هایشان را رها و فرار کردند. آن تعداد از گاردی‌ها که پرور بودند، خود را به تظاهرات اصلی رساندند و شروع کردند به درگیری. ولی چون بچه‌ها آمادگی فراوانی داشتند، با چوب و سنگ افتادند به جان گاردی‌ها و هرچه نیروی گارد در دانشگاه بود، همه زخمی شدند. لذا فرمانده‌شان دستور عقب‌نشینی داد و دانشگاه افتاد به دست بچه‌ها. قبلاً حدود ۳۰ نفر از دانشجویان هم مأمور شده بودند در نقطه‌ای از بازار کفاش‌ها تظاهرات را شروع بکنند.

حرکت کردیم به طرف بازار که یک دفعه دیدیم ماشین‌های ارتشی رسیدند. چون نیروهای پلیس به تنهایی از عهده بچه‌ها برنمی‌آمد. ارتش وارد عمل شد ماشین‌ها به ردیف آمدند و شروع کردند به محاصره کردن دانشگاه. سرنیزه‌های تفنگ‌ها را هم آماده کرده بودند.

وقتی دیدیم دارند دانشگاه را محاصره می‌کنند، از ترده‌ها پریدیم بیرون و با تاکسی رفیم به بازار کفاش‌ها. البته بچه‌هایی که گیر مأموران ارتشی افتاده بودند، حسابی اذیت و مجروح شده بودند.

روز قبل هم شهید قاضی در مسجدی که نماز می‌خواندند، به مردم گفته بودند که: «این دانشجویها کمونیست نیستند، این‌ها بچه‌های مسلمان هستند، این‌ها کسانی هستند

که شراب‌فروشی‌ها را آتش می‌زنند. این‌ها کسانی هستند که به کاخ جوانان و مراکز فساد حمله می‌کنند...»

به بازار که رسیدیم بچه‌ها به همدیگر علامت دادند. یکی از بچه‌ها شروع کرد: «برای سلامتی امام زمان صلوات» و بچه‌ها همراهی کردند. ما همین که صلوات را فرستادیم، صدای عجیبی در بازار پیچید. یک لحظه حاج و واج ماندیم. مثل این بود که چند مسلسل در بازار همزمان به صورت رگبار تیراندازی بکنند. متوجه شدم که همه بازاریان، همزمان با هم، کرکره‌های مغازه‌ها را پایین کشیده‌اند و به خاطر اینکه بازار سقف داشت، صدا در آنجا پیچیده بود. بازاری‌ها هم به ما پیوستند و صف عظیمی درست شد. بعد از واقعه قم یک افسر با چهار پاسبان در بازار گشت می‌زدند. این صف که در بازار راه افتاد، مأمورها هر جا برخورد می‌کردند، مثل موش از هر سوراخی که می‌پاکنند فرار می‌کردند. بچه‌ها از شوق گریه می‌کردند و این اولین باری بود که مردم به این صورت به ما پیوسته بودند. ما قبلاً همیشه با مظلومیت‌نظاہرات می‌کردیم و حتی از ترس همین مردم فرار می‌کردیم - مردم ناآگاهی که مخالف ما و موافق شاه بودند - اما این حرکت بسیار وسیع، مقدمه‌ای شد برای ۲۹ بهمن تبریز. دانشجویها در جلو صف سردمدار بودند و نظاہرات را رهبری می‌کردند.

تعداد زیادی از بچه‌ها را ساواک دستگیر کرد.

دانشجویان از قبل برای نظاہرات ۲۹ بهمن برنامه‌ریزی کرده بودند. و قرار بود که آنرا در سطح وسیعی در شهر به اجرا درآورند اما همزمان با آن حرکت خودجوشی در مردم آغاز شد و توأم با برنامه از پیش تنظیم شده دانشجویان وسعت گرفت.^۱

گرجی: بچه‌ها برای ۲۹ بهمن برنامه‌ریزی کردند و از تجربه‌های قبلی هم استفاده شد. قرار بود مراسمی برای شهدای قم در یکی از مساجد تبریز برپا شود. بچه‌ها هم

۱. در این حرکت بسیاری از دانشجویان مذهبی شرکت داشتند. برخی از آن‌ها اسدالله سعادت، حجت، مهدی اقبال و هاشم صدری از دانشجویان دانشکده داروسازی بودند و برخی از آنان مرحوم سید اسداللهی، مرحوم اکبر رمضان فاسم، مرحوم حسن بروکتیس و... بودند)

برنامه‌ریزی کرده بودند که بعد از اینکه مراسم تمام شد، بیایند بیرون و در میدان کورش - میدان جمهوری اسلامی فعلی - که میدان بزرگی است، نظاهرات بکنند. در این میدان چند بانک، ساختمان دولتی و یک مرکز پلیس قرار داشت. ساعت ۸/۳۰ صبح قرار بود مراسم شروع بشود و من چون مشغول تکثیر تعدادی مطلب و اعلامیه بودم، دیر - ساعت ۹ صبح - رسیدم. وقتی رسیدم، دیدم اوضاع عرض شده است و مردم شمار می‌دهند. کمی آمدم جلوتر. دیدم ماشین و موتور و دکه پلیس در حال سوختن است. در حالی که قرار بود برنامه بعد از ساعت ۱۰ شروع بشود.

آقای «اللهی طباطبایی» چگونگی کشیده شدن کبریت انفجار و حرکت خودجوش مردم را در نظاهرات ۲۹ بهمن توضیح می‌دهد:

اللهی طباطبایی: سر بازار، مراسم ختمی بود به عنوان چهلم شهدای قم. ساواک آمد در مسجد را بست و مانع شد. در شهر حالت عادی به وجود آمده بود و آن‌هایی که نمی‌دانستند در مسجد بسته است، از گوشه و کنار و حاشیه شهر آمده بودند و روبه‌رو شدند با نظامی‌ها و انفجار به وجود آمد.

و بدینسان با قیام تبریز، بهمن انقلاب به راه افتاد و سد ثبات و اقتدار رژیم شاهنشاهی شکست و قیام مردم در سایر شهرها فوران کرد. حرکتی که چون با تلاش دانشجویان مسلمان آغاز شد و مکان آن مسجد بود و حامی آن روحانیت انقلابی و مردم غیرتمند تبریز و در بزرگداشت شهادت حاج مصطفی خمینی و در دنباله قیام قم، صورت می‌گرفت، نیروهای چپ هیچ‌گونه نقشی در آن نداشتند.

گرجی: در آن وضع آشفته و شلوغ از یک افسر پرسیدم: «چه خبره؟» جواب داد: «یکی از افسران به مردم توهین کرده است و مردم هم عصبانی شده‌اند». اولین بار بود که جمعیتی ده هزار نفری را می‌دیدم که «درود بر خمینی» می‌گویند. بعضی از مردم هم می‌گفتند: «خمینی کیم دی؟»، «خمینی کیم دی؟». یعنی «خمینی کیم؟»

چون امام را نمی‌شناختند. چون امام در تبریز و آذربایجان، نفوذ زیادی نداشت. آن

موقع آقای شریعتمداری مرجع تقلید آذربایجانی‌ها بود؛ و آخوندهایشان هم طرفدار آقای شریعتمداری بودند. شهید قاضی که نماینده امام بود، می‌گفت طرفداران آقای شریعتی بیشتر از ساواک او را اذیت کرده‌اند.

مردم شعار می‌دادند و تک و نوک هم تیراندازی‌هایی می‌شد. بچه‌ها می‌دانستند که اگر تظاهرات را به همان جا محدود بکنند، ممکن است سرکوب شوند. این بود که در خیابان‌های مختلف پخش شدند. وقتی جمعیت از میدان خارج و پخش شدند، رشته امور هم از دست مأموران و نیز دانشجویان به کلی خارج شد. دانشجویها می‌کوشیدند به عنوان سردمدار و هدایت کننده به مردم بگویند که کدام ساختمان را آتش بزنند و کجا را آتش نزنند. تا خرابکاری بی‌هدف صورت نگیرد. مسؤلان شهر انتظار چنین انفجاری را نداشتند و تا بیابند و با هم هماهنگ بشوند و ارتش را به مداخله دعوت کنند، دیگر کار از کار گذشت. نا آنجا که شهربانی هم ناتوان شد و به ساختمان‌ها و مقرهای خود برگشت و فقط در صدد حفظ پایگاه‌ها و مقرهای خودشان بود.

به هر صورت هماهنگی مسؤلان سه چهار ساعت طول کشید و در این مدت شهر دست مردم بود و هرکاری که دلشان می‌خواست کردند. بیش از صد بانک، ساختمان حزب رستاخیز و ادارات دولتی و مشروب‌فروشی‌ها به آتش کشیده شد. بیشتر مردمی که در این روز به شهادت رسیدند به دست ساواکی‌ها تیر خوردند. آنها سوار ماشین شخصی می‌شدند و به جاهای شلوغ که می‌رسیدند سراسلحه از ماشین بیرون می‌آوردند و به طرف جمعیت تیراندازی می‌کردند. تبریز یک شهر جنگزده شده بود. تا اینکه ارتش بر شهر مسلط شد.

شهدا و مجروحان این تظاهرات مانع خاموشی قیام قم در ۱۹ دی ماه شدند و حرکت و پیام شهدای قم را با شهدای تبریز به هم پیوستند و به آینده پرتاب کردند. یکی از دانشجویان درباره انتقال مجروحان به بیمارستان و برنامه ساواک برای دستگیری آنان می‌گوید:

سید مهدی موسوی: در تظاهرات ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶، آقای رحیم صفوی پایش تیر خورد. او را بردند به بیمارستان پهلوی - امام خمینی فعلی - که نزدیک دانشکده ما بود. ما دانشجویان دانشکده پزشکی و دانشکده داروسازی، در آن بیمارستان فعال بودیم. صبح یک مرتبه دیدیم که آقای رحیم صفوی را لنگ لنگان آوردند. بچه‌ها از همه آن کسانی که

از شهر می‌آورند، مراقبت می‌کردند. چون ساواک مترصد بود که مجروحان را بعد از بهبودی دستگیر کند. سیل مجروحان به بیمارستان روانه شده بود.

آقای صفوی هم در آن موقع جزء گروه‌های مسلح بود و باید مواظب بودیم که ایشان به دست ساواک نیفتد. موقع غروب با هماهنگی بچه‌ها لباس‌های رحیم صفوی را پوشانیدم و از در پشت بیمارستان فراری دادیم و شهید سلیمی نقش مهمی در فراری دادن آقای صفوی ایفا کرد. یکی از ساواکی‌ها که برادرش هم افسر شهربانی بود، پس از مشاهده ماجرا تلفنی خبر داده بود که یکی را فراری دادند.

رحیم صفوی را ابتدا به خوابگاه و سپس به منزل یکی از دوستان بردیم. نیروهای ساواک بلافاصله به جستجو در بیمارستان پرداختند ولی دیدند صفوی نیست. وقتی به خوابگاه رسیدند ما توانسته بودیم آقای صفوی را فراری بدهیم. بعد هم او را به تهران بردیم و مدت‌ها در خانه بچه‌ها بستری بود تا این که بهبود پیدا کرد.

پس از انجام تظاهرات کوبنده ۲۹ بهمن و ظهور ناتوانی و عقب‌نشینی نیروهای پلیس و ساواک، نیروهای ارتش برای مقابله با مردم و دستگیری افراد و عوامل فعال در تظاهرات آن روز وارد عمل شدند که به نوشته برخی از منابع، تعداد ۶۵۰ نفر دستگیر شدند.

افنخار: وقتی تظاهرات تمام شد و همه متفرق شدند، داشتم برمی‌گشتم به طرف دانشگاه. نزدیکی چهار راه آبرسانی که رسیدم، دیدم کماندوهای ارتش - که آن‌ها را از یکی از پادگان‌های خارج شهر آورده بودند - ماشین‌هایشان را بیرون شهر پارک کرده‌اند و جمعیت مسیر خیابان پهلوی را صف به صف جارو می‌کنند؛ (دستگیر می‌کردند) البته به شکل خیلی خاص نظامی. مثل اینکه می‌خواهند جایی را بگیرند.

دستگیری‌ها و حوادث بعد از ۲۹ بهمن تبریز

ارتش و پلیس، حله بسیار زیادی را طی روزهای پس از ۲۹ بهمن تبریز از خانه‌ها بیرون کشیدند و روانه زندان ساختند. «محمدحسن برنا» یکی از آن‌ها بود که نحوه دستگیری خود و دوستانش را بیان می‌کند.

روز سی‌ام بهمن، حرکت‌ها شکلی نامنظم و مردمی به خود گرفته بود. عده‌ای از بچه‌ها در منزلی که ما داشتیم، جمع شده بودند؛ از جمله آقای قیامیون، صفوی، خرم، آل‌اسحاق، صفاری، صفوی، نوری، علایی و...

یک روز صبح یکی از بچه‌ها رفته بود نانوايي و در را اشتباهاً باز گذاشته بود. مأموران ساواک که دنبال ما بودند، يکراست داخل خانه شدند. ما ۱۶ - ۱۵ نفری در حال تمرين «جودو» بوديم که يک‌دفعه ديديم شخصی با اسلحه‌ای کوچک در دست وارد شد در حالی که دارد می‌لرزد. ما خنده‌مان گرفت. گفتم: «شما آمده‌اید سراغ ما، حالا چرا می‌ترسید؟» تا این که رئیس‌شان آمد و با فحاشی گفت: «بکشیدشان؛ بیندازند؛ گلیم‌ها را روی سرتان بیندازید.»

علی فیروزه، یکی از ده‌ها نفری بود که بعد از واقعه ۲۹ بهمن بازداشت شد وی مشاهدات خویش را در زندان چنین بازگو می‌کند:

از روز سی‌ام بهمن ساواک دستگیری‌های گسترده‌ای را شروع کرد. ابتدا همه را می‌بردند به ساواک؛ ولی آنقدر گنجایش ساواک کم بود که نمی‌توانستند دستگیرشدگان را بیش از چند روز در بازداشت نگه دارند؛ و تا آنجا که می‌توانستند افراد را تحت فشار فرار می‌دادند، تا معلوم شود در تظاهرات بوده است یا نه. به شدت بازجویی می‌کردند. از ابتدای زندگی آدم می‌پرسیدند تا هما روز ۲۹ بهمن، «که کجا بوده‌ای و انگیزه‌ات چه بود؟ چکار می‌کنی و مقلد کی هستی؟» بیشتر سعی می‌کردند تا رفقای آدم را بشناسند.

می‌پرسیدند: روز ۲۹ بهمن کجا بودی؟ چکار می‌کردی؟ و ما باید ساعت به ساعت را ترفیح می‌دادیم. این سؤال را چند بار تکرار می‌کردند تا تناقضی در جواب‌های ما پیدا کنند. ما تا عید نوروز در زندان ساواک بودیم. آن موقع کارتر بر سر کار آمده بود. و جو زندان‌ها مقداری عیض شده بود. چون فشار افکار عمومی هم بیشتر بود. لذا سعی می‌کردند کمتر شدت عمل به خرج دهند. و چون تعداد دستگیر شدگان افزایش یافت، ما را شب عید آزاد کردند.

موقعی که می‌خواستیم بیاییم، بازجو با تحکم می‌گفت: «باید با ما همکاری بکنی وگرنه همیشه همین جا ماندنی هستی.» ما هم چون نمی‌خواستیم رددرو بگوییم که همکاری نمی‌کنیم، جواب دادیم: «من می‌ترسم؛ نمی‌توانم، درس دارم و مشکلات داریم و نمی‌شود!»

هرچه بازجو گفت، ما جواب سر بالا دادیم و او دید که چیزی عایدش نمی‌شود. پس گفت: «باید نعهد بدهی که هر خبری شد بیایی و بگویی.» گفتیم: «چشم.» قطعاً ساواک بعد از هر دستگیری، دوست داشت منبع خبر داشته باشد؛ اما بندرت موفق می‌شد.

قیام تبریز دیگر فرو نشست و دوران جدیدی در مبارزه آغاز شده بود.

علی صوفی: دانشگاه دیگر وضعیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود. هر روز بر در و دیوارش اعلامیه می‌چسباندند و چیزی که تبری‌ها را متقلب کرده بود این بود که حتی آقای شریعتداری هم علیه رژیم اعلامیه داده بودند. ما عید آن سال، طبق معمول رفتیم شمال. شهید نوری هم با خانمش رفت خرم‌آباد. خواهر شهید نوری زنگ زدند و گفتند: «ریخته‌اند داخل خانه و ایشان را دستگیر کرده و برده‌اند.» گفتم: «داستان چی بود؟» گفت: «اعلامیه همراه خودش آورده بود؛ اعلامیه آقای شریعتداری که راجع به وقایع تبریز بوده است.» آقای نوری در زندان بودند و هنگامی که زندانیان سیاسی در جریان انقلاب آزاد شدند؛ ایشان نیز آزاد شدند. ایشان را در خرم‌آباد خیلی اذیت کرده بودند. تا این که متقل شدند به تبریز؛ و ما به وسیله خواهرشان می‌توانیم با ایشان ارتباط برقرار بکنیم و از وضعیت داخل زندان باخبر بشویم.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۷

تقویم مهمترین حوادث سیاسی و دانشجویی سال ۱۳۵۷

۱۳۵۷/۱/۱ تظاهرات خانواده‌های زندانیان سیاسی در مقابل زندان، در آستانه تحویل سال و عید نوروز. حضرت امام به مناسبت اربعین شهیدان تبریز پیام فرستادند.

۱۳۵۷/۱/۲ حضرت امام در پشتیبانی از مردم فلسطین و جنوب لبنان بیانیه‌ای صادر کردند.

۱۳۵۷/۱/۳ روزنامه لوموند: اتحادیه دانشجویان کشورهای اسلامی در اروپا اعلام کرده است که اعضای این اتحادیه در کشورهای انگلیس، فرانسه و ایتالیا، به‌عنوان اعتراض به اوضاع اسفناک توده‌های ایران، دست به اعتصاب غذا زدند.

۱۳۵۷/۱/۴ امام خمینی به مناسبت اربعین شهدای تبریز؛ اعلامیه‌ای انتشار داد. ایشان در این اطلاعیه به توطئه شاه در تأسیس دانشگاه اسلامی مشهد پرداخته؛ و چهل‌م شهدای تبریز را عزای عمومی اعلام کردند.

۱۳۵۷/۱/۵ اعلامیه‌ای به امضای حوزه علمیه قم به مناسبت چهارم شهدای تبریز انتشار یافت. آیت‌الله شریعتمداری به مناسبت چهارم شهدای تبریز اعلامیه‌ای منتشر کرد. بر اثر تیراندازی متقابل، یک فرد مسلح به نام «علی میرایان» در اصفهان کشته شد. روزنامه اطلاعات وی را از اعضای گروه مارکسیست‌های اسلامی دانست.

۱۳۵۷/۱/۷ آیات عظام مرعشی نجفی و گلپایگانی و نیز علمای مشهد و تهران اعلامیه‌هایی به مناسبت اربعین شهدای تبریز منتشر کردند. مهندس بازرگان، با انتشار اعلامیه‌ای اعلام کرد که در مجلس اربعین شهدای تبریز که به همت روحانیون تهران برپا می‌شود شرکت خواهد کرد. در این اعلامیه‌ها روز دهم فروردین، عزای عمومی اعلام شد.

۱۳۵۷/۱/۹ دومین جلسه محاکمه شانزده دانشجوی متهم به برپایی تظاهرات خیابانی و اخلاف در نظم، در شعبه اول دادگاه جنایی مرکز ادامه یافت. در یک برخورد مسلحانه با مأموران، یک فرد مسلح کشته شد و نفر دیگر با زخمی کردن یکی از مأموران فرار کرد.

۱۳۵۷/۱/۱۰ تظاهرات مردم یزد به مناسبت چهارم شهدای تبریز، به خاک و خون کشیده شد. شهر جهرم نیز شاهد حوادثی مانند یزد بود. در تهران و سایر نقاط کشور نیز تظاهرات مردمی برپا شد.

۱۳۵۷/۱/۱۳ همزمان با تظاهرات مردم کرمانشاه خانه جوانان این شهر با بمب و کوکتل منفجر شد.

۱۳۵۷/۱/۱۵ تهران امروز بسیار ناآرام و متشنج بود و تظاهرات جلو بازار و دانشگاه تهران شدت گرفت، چند بانک به آتش کشیده شد و مردم با پلیس درگیر شدند.

۱۳۵۷/۱/۱۸ گارد رژیم شاه به دانشگاه تبریز حمله کرد. روزنامه رستاخیز: اعضای نیروی پایداری آمادگی خود را برای مقابله با عوامل استعمار اعلام کردند. (نیروی پایداری یک جمع وابسته به رژیم بود و منظور آن از عوامل، استعمار، مخالفان حکومت بود).

۱۳۵۷/۱/۱۹ دامنه اعتصاب غذای زندانیان سیاسی وسیع شد. بندهای ۴، ۵ و ۶ زندان قصر و زندانیان زندان قزل حصار نیز به آنها پیوستند.

۱۳۵۷/۱/۲۰ دانشجویان چند دانشگاه در تهران و نیز دانشجویان دانشگاه اصفهان، به حمایت از زندانیان سیاسی تظاهرات کردند.

رژیم برای نمایش قدرت سیاسی خود، با جمع کردن هواداران خود از شهرهای مختلف در تبریز، یک اجتماع حزبی به راه انداخت.

۱۳۵۷/۱/۲۳ در تظاهرات مردم تبریز، یک تن از دانشجویان به شهادت رسید.

۱۳۵۷/۱/۲۴ شهر تبریز، به مناسبت شهادت دانشجوی تبریزی به حالت تعطیل درآمد.

۱۳۵۷/۱/۲۵ اخیراً در پی پیشنهاد حزب رستاخیز برای مقابله با اعتراضات مردم، رژیم تصمیم گرفت از عوامل چماق به دست بهره بگیرد. لذا روزنامه اطلاعات با آب و رنگ و لعاب تبلیغاتی در مورد اقدامات آنها نوشت: «بین تظاهر کنندگان و نیروهای پایداری، در اصفهان، قم و زنجان درگیری صورت گرفت. عده‌ای از مردم در این شهرها به دست نیروهای پایداری دستگیر شدند.»
۱۳۵۷/۱/۲۹ کارگران کارخانه ماشین سازی تبریز در اعتراض به ددمنشی‌های رژیم شاه دست از کار کشیدند.

۱۳۵۷/۲/۸ جامعه روحانیت ایران ضمن تجلیل از شهدای وقایع اخیر، نوزدهم اردیبهشت را به مناسبت چهلم شهدای یزد، جهرم، قزوین، اصفهان، اهواز و شهرهای دیگر، تعطیل و عزای عمومی اعلام کرد.

۱۳۵۷/۲/۹ امام خمینی به مناسبت فرارسیدن چهلم شهدای یزد، اعلامیه‌ای منتشر کردند. در این اعلامیه از مردم خواسته شد که هدف اصلی مبارزه رامتوجه شخص شاه قرار دهند.

۱۳۵۷/۲/۱۵ اعلامیه مشترکی توسط آیات گلپایگانی، مرعشی نجفی و شریعتمداری، به مناسبت چهلم شهدای یزد منتشر شد.

۱۳۵۷/۲/۱۸ در چند خیابان شهر تهران تظاهراتی برپا شد و در پی آن چند سینما مورد حمله قرار گرفت. همچنین در دانشگاه تبریز نیز تظاهراتی برپا شد.

۱۳۵۷/۲/۱۹ بازار تبریز، اردبیل و زنجان تعطیل بود. تعداد کشته شدگان حوادث اخیر در تبریز به دو نفر رسید. دانشجویی که در جریان تظاهرات تبریز به شهادت رسید، پرویز میرزایی، دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه آذربادگان - تبریز - بود. همچنین چهار نفر به نام‌های علی آقایی، جعفر جلیل‌زاده، محمد شیرمحمدی و حسن مردانی به اتهام پخش اعلامیه در محله کوچه باغ تبریز دستگیر شدند. در کرمانشاه دو دانشکده تعطیل شد. شش نفر هم در خرم‌آباد دستگیر شدند.

دانشگاه جندی شاپور از پنج روز پیش تعطیل است و مأموران انتظامی شهر را اشغال کرده‌اند.

۱۳۵۷/۲/۲۱ هیأت علمی دانشگاه تبریز به مناسبت بزرگداشت دانشجویان شهید دانشگاه تبریز، با انتشار اعلامیه‌ای برای هفتم این شهیدان، مجلس ختمی اعلام کرد.

۱۳۵۷/۲/۲۳ حضرت امام طلی سخنرانی در نجف به مناسبت اربعین شهدای یزد، از قیام عظیم مردم تجلیل کردند.

۱۳۵۷/۲/۳۰ مهندس بازرگان در نامه‌ای که برای دربار فرستاد، شاه را دعوت به مذاکره و مباحثه تلویزیونی کرد.

به دستور شاه از این تاریخ به بعد مراسم چهارم آبان و ششم بهمن موقوف گردید.

۱۳۵۷/۳/۱ به دنبال سخنرانی یکی از روحانیون مبارز در اجتماع عظیم مردم کرمان، نخستین تظاهرات عظیم ضد شاه همزمان با تهران، قم و مشهد، در این شهر به وقوع پیوست.

در پی کشف دو مخفیگاه بزرگ اسلحه در نزدیکی بوشهر، چهار نفر دستگیر شدند.

۱۳۵۷/۳/۳ خبرگزاری فرانسه: آیت‌الله شریعتمداری پیشنهاد توافق با رژیم به شرط رعایت قوانین اسلامی را پذیرفت. آقای سنجابی سخنگوی جبهه ملی نیز با ارسال پیامی به شاه پیشنهاد انجام اصلاح دموکراتیک در رژیم ایران را ارائه داد.

۱۳۵۷/۳/۹ در ساعت ده شب، دختران دانشجوی ساکن خوابگاه امیرآباد شمالی (تهران)، با دادن شعار از خوابگاه بیرون آمدند. به تدریج، دانشجویان پسر هم که در خوابگاه‌های دیگر بودند، به تظاهر کنندگان دختر پیوستند. در این ماجرا، گروهی از مأموران و دانشجویان مجروح شدند. زد و خورد و تظاهرات پنج ساعت ادامه داشت و خوابگاه دانشجویان به ویرانه تبدیل شد.

۱۳۵۷/۳/۱۰ در آستانه سالگرد قیام ۱۵ خرداد، امام خمینی در نجف سخنانی پیرامون وضعیت ایران و آزادی مردم ایراد فرمودند.

در آستانه سالگرد قیام ۱۵ خرداد، از طرف جامعه روحانیت ایران، این روز تعطیل و عزای عمومی اعلام شد.

۱۳۷۵/۳/۱۴ در دانشگاه‌های سراسر کشور به مناسبت سالگرد پانزده خرداد تظاهرات خیلی عظیمی برپا بود.

۱۳۵۷/۳/۱۵ چند هزار دانشجوی مسلمان ایرانی در برابر کاخ سفید، علیه شاه دست به تظاهرات زدند.

۱۳۵۷/۴/۱۰ سخنگوی دولت اعلام کرد به نامزدهای خارج از حزب هم اجازه شرکت در انتخابات داده می‌شود.

دو مأمور پلیس در شیراز به دست تظاهر کنندگان سنگسار و مجروح شدند.
۱۳۵۷/۴/۱۲ امام خمینی با تحریم برپایی جشن به مناسبت میلاد امام حسین(ع) و امام زمان(عج) گفت: «رژیم منحط برای مسلمین عیدی نگذاشته است... و در حال حاضر ملت عزیز در سوگ عزیزان خود نشسته است.»

۱۳۵۷/۵/۱ طلاب مدرسه نواب مشهد در هجوم مأموران رژیم به این مدرسه مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

۱۳۵۷/۵/۸ ساعت ۸ بامداد جلسهٔ محاکمه ۲۴ دانشجوی کارگر و راننده به اتهام اختلال در نظم در شعبه دوم دادگاه جنایی ساری آغاز شد.

۱۳۵۷/۵/۱۰ امام خمینی، به مناسبت کشتار مردم شهرهای مشهد، رفسنجان و جهرم، اعلامیه‌ای صادر کرد. وی ضمن بزرگداشت شهادت‌ها و فداکاری‌های مردم به مناسبت فرارسیدن ماه مبارک رمضان، رهنمودهایی ارائه نمود.

- ۱۳۵۷/۵/۱۴ تظاهرات مردم اصفهان به خاک و خون کشیده شد.
- ۱۳۵۷/۵/۲۰ در اصفهان به مدت یک ماه حکومت نظامی اعلام شد. سرلشکر درضا ناجی به عنوان فرماندار نظامی شهر تعیین شد.
- ۱۳۵۷/۵/۲۱ چهارمزار دانشجوی دانشگاه آذربادگان - تبریز - ضمن تحریم کلاس‌های خود و تظاهرات، به وقایع اخیر اصفهان و سایر شهرها اعتراض کردند.
- مسئولان دانشگاه آذربادگان - تبریز - تصمیم به انحلال دوره تحصیلی سال ۵۶-۵۷ این دانشگاه، گرفتند. دانشجویان در پی خواسته‌های سابق خود، از جمله خروج نیروهای گارد از دانشگاه در این دانشگاه اجتماع کردند.
- صدها نفر از مردم شیراز برای بیان مخالفت خود با جشن هنر تظاهرات کردند؛ و با نیروهای امنیتی درگیر شدند. طی تظاهرات، شیشه‌های بانک‌ها و مغازه‌ها شکسته شد و سه نفر جان خود را از دست دادند. بدین جهت علمای شیراز این روز را تعطیل و عزای عمومی اعلام کردند.
- پلیس نجف آباد، همایون‌شهر و شهرضا، ضمن اعلام حکومت نظامی در این شهرها، مسجد جامع نجف آباد را به علت برپایی مجلس سخنرانی تعطیل کرد. چند ساعت قبل از این، در شهر اصفهان حکومت نظامی اعلام شده بود.
- ۱۳۵۷/۵/۲۲ غذاخوری خوانسالار که از اماکن فساد و مرکز خوشگذرانی آمریکاییان بود، به دست گروه توحیدی صف منفجر شد.
- ۱۳۵۷/۵/۲۳ رئیس دانشگاه تبریز: با انحلال ترم دانشگاه تبریز، دانشجویان خود به خود اخراجند.
- ۱۳۵۷/۵/۲۵ سازمان جشن هنر اعلام کرد به علت وقایع اخیر شیراز و اصفهان امسال جشن هنر در شیراز و جشن فرهنگی در اصفهان برگزار نمی‌شود.
- ۱۳۵۷/۵/۲۵ سینما رکس آبادان دچار آتش سوزی شد؛ ۳۷۷ نفر از مردم بی دفاع درحالی که درهای سینما از بیرون قفل شده بود، در آتش سوختند.
- ۱۳۵۷/۶/۱ احمد جلیل پور، یکی از چهار نفری که متهم به شرکت در واقعه بهمن سال ۱۳۵۶ تبریز شده بود، به یک سال زندان و پرداخت ده هزار ریال

ضرر و زیان محکوم شد. اما سه متهم دیگر به نام‌های قادر دهقان، علی تنور آغجی و محمد حسین تالاری تبرئه شدند.

۱۳۵۷/۶/۱ دانشجویان نقابدار ایرانی، سفارت ایران در لاهه را تصرف کردند.

۱۳۵۷/۶/۲ پس از مراسم عزاداری و سخنرانی به مناسبت ضربت خوردن حضرت علی (ع)، عده‌ای از جوانان شهر رشت دست به تظاهرات زدند و شیشه چینه بانگ تکسته شد.

کارخانه آبجوسازی مجیدیه تهران آتش گرفت.

۱۳۵۷/۶/۳ در انفجار بمب در تبریز یک نفر کشته و دو نفر مجروح شدند؛ و سه مفاز مشروب فروشی آتش گرفت.

۱۳۵۷/۶/۴ امام خمینی به مناسبت روی کار آمدن دولت شریف امامی، طی پیامی گفت: «تبدیل مهره‌ای که از اول با اسلحه فریب و ریاکاری وارد میدان شده است، به امر شاه و برای توطئه علیه ملت و شکستن نهضت اسلامی است.»

دبیرکل، قائم مقام و معاون حزب رستاخیز از مناصب خود استعفا دادند. سه نفر در شهر کاشمر به دست مأموران رژیم به شهادت رسیدند.

۱۳۵۷/۶/۱۰ کارگران کارخانه ماشین‌سازی تبریز دست به اعتصاب زدند.

۱۳۵۷/۶/۱۱ کارگران کارخانه «ایران ترانسفور» دست به اعتصاب زدند.

۱۳۵۷/۶/۱۲ تظاهرات مردم همدان به زد و خورد بین مأموران رژیم و مردم تبدیل شد. در پی تظاهرات مردم شهر ری پنج نفر به دست مأموران نظامی دستگیر شدند. مردم اراک با برپایی راهپیمایی، خراستار سرنگونی رژیم سلطنتی شدند. مردم بهبهان تظاهراتی را ترتیب دادند.

۱۳۵۷/۶/۱۳ نماز و راهپیمایی میلیونی و تاریخی عید فطر به امامت حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر محمد مفتاح در تپه‌های قیطریه تهران برگزار شد. در خمینه، فسا، کرج و ایلام هشت نفر شهید و هشت نفر مجروح شدند.

۱۳۵۷/۶/۱۴ کارگران کارخانه‌های ماشین‌سازی اراک و فولاد اهواز دست از کار کشیدند. کلاتری میدان بهارستان تهران به دست مردم گلباران شد.

۱۳۵۷/۶/۱۵ از چهار روز پیش تاکنون یک هزار کارمند بانک مرکزی، نخستین اعتصاب کارمندی را که از ۲۵ سال پیش تاکنون در سازمان‌های دولتی صورت نگرفته است، آغاز کرده‌اند.

با اعطای استقلال به دانشگاه‌ها، دگرگونی‌های وسیع در مؤسسات آموزش عالی پیدا شد.

۱۳۵۷/۶/۱۶ در پی دعوت جامعه روحانیت مبارز تهران برای راهپیمایی گسترده، حدود دو میلیون نفر در میدان شهیاد اجتماع کردند؛ و نام آن‌را به میدان آزادی تغییر دادند.

در راهپیمایی امروز، آیت‌الله طالقانی در پیشاپیش مردم در حرکت بود که مورد هتک حرمت و حمله پلیس قرار گرفت. ولی مردم، مانع اقدام پلیس شدند. یک بمب به سوی اتوبوس حامل تکنیسین‌های انگلیسی پرتاب شد.

۱۳۵۷/۶/۱۶ دولت با صدور تصویب‌نامه‌ای، از بامداد روز ۱۷ شهریور به مدت شش ماه، در تهران و یازده شهر قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، کرج، قزوین، کازرون و جهرم، حکومت نظامی برقرار کرد.

۱۳۵۷/۶/۱۷ سرکوب و کشتار مردم در میدان ژاله (شهدا).
آیت‌الله مفتاح و بازرگان دستگیر شدند.

۱۳۵۷/۶/۱۹ کارکنان پالایشگاه تهران به اعتصابیون پیوستند.

۱۳۵۷/۶/۲۰ اسامی ۳۳۳ تن از زندانیان که به تازگی آزاد شده‌اند، اعلام شد.

۱۳۵۷/۶/۲۱ امام خمینی به مناسبت هفتم شهدای ۱۷ شهریور تهران، سخنرانی‌های نمایندگان مجلس را «خیمه شب بازی» دانست.

۱۳۵۷/۶/۲۳ شریف امامی گفت: خواسته‌های آیت‌الله شریعتمداری را می‌توان اجابت کرد. اما گروهی هستند که هیچ توصیه‌ای را نمی‌پذیرند و موجب بی‌نظمی می‌شوند.

۱۳۵۷/۶/۲۵ نه نفر از مردم در درگیری با پلیس تبریز شهید یا مجروح شدند.

۶/۲۶ - ۱۳۵۷/۶/۲۴ دانشجویان ایرانی در رم، استانبول، فرانکفورت آلمان، کلن و وین، دست به تظاهرات زدند و علیه شاه و امریکا شعار دادند.

- ۱۳۵۷/۶/۲۶ در یک درگیری در شهر تبریز شش نفر پلیس و سه نفر از مهاجمان کشته شدند.
- ۱۳۵۷/۶/۲۸ کارمندان بانک ملی نیز دست به اعتصاب زدند.
- ۱۳۵۷/۷/۲ کارگران و کارکنان پالایشگاه آبادان اعتصاب کردند.
- اوضاع داخلی ایران موجب فرار سرمایه از کشور شده به طوری که تاکنون سه میلیارد دلار از کشور خارج شده است.
- ۱۳۵۷/۷/۳ کارکنان مطابرات تهران و کارگران کشت و صنعت شوشر دست از کار کشیدند.
- ۱۳۵۷/۷/۵ دو هزار نفر از کارگران و کارکنان پالایشگاه نفت خارک اعتصاب کردند.
- ۱۳۵۷/۷/۷ کارکنان سازمان آب تهران و کارکنان راه آهن به جمع اعتصاب کنندگان پیوستند.
- ۱۳۵۷/۷/۱۲ حدود ده هزار نفر از جوانان تهرانی در اعتراض به اخراج امام خمینی از عراق فریاد می زدند: «یا مرگ یا خمینی».
- دولت ایران تلویحاً اعلام کرد: «بازگشت امام خمینی به کشور بلامانع است و ما از خروج ایشان مطلع نبردیم».
- ۱۳۵۷/۷/۱۴ امام خمینی در روز جمعه ساعت چهار و پنجاه دقیقه به وقت تهران وارد پاریس شد. سپس در دهکده‌ای به نام نوفل لوشاتو، در منزل یکی از طرفدارانش اقامت کرد. کارگران راه آهن زاهدان، ذوب آهن اصفهان و مس سرچشمه و نیز کارکنان پتروشیمی آبادان، پست و تلگراف اصفهان و شعب بانک شهریار و هراپیمایی ملی ایران دست از کار کشیدند.
- ۱۳۵۷/۷/۱۵ مراسم قالی شویان در اردمال کاشان به تظاهرات بزرگ سیاسی مبدل شد.
- ۱۳۵۷/۷/۱۶ تظاهرات مردم آمل و بابل به خاک و خون کشیده شد.
- ۱۳۵۷/۷/۱۷ رژیم، تظاهرات مردم سئندج و مشهد را سرکوب کرد.
- ۱۳۵۷/۷/۱۸ در طول روزهای گذشته کارگران ذوب آهن اصفهان، ذوب آهن

باقی، کارخانه زامیاد و همچنین جنرال موتور به جمع اعتصاب کنندگان پیوستند. ۱۳۵۷/۷/۱۹ مطبوعات کشور در اعتراض به نبود آزادی قلم، به مدت نامعلومی دست از کار کشیدند. در اتوبوس حامل امریکاییان در اصفهان، بمبی به دست گروه «توحیدی صف» منفجر شد که به کشته و زخمی شدن عده‌ای از آن‌ها انجامید.

۱۳۵۷/۷/۲۱ کارکنان و کارگران «شیلات» بندر پهلوی، «کارخانه مینو»، «قرقره زیبا» و «کفش وین» دست به اعتصاب زدند.

۱۳۵۷/۷/۲۴ عده‌ای از چماق به‌دستان (معروف به کولی‌ها) در حمایت از مأموران شاه، به جمع مردم عزادار کرمان - که در مسجد جامع شهر برای بزرگداشت چهلم شهدای ۱۷ شهریور گرد آمده بودند - حمله کردند. در نتیجه جمع کثیری مجروح یا کشته شدند و نسبت به ساحت مقدس قرآن کریم بی‌احترامی شد چراکه با آتش گرفتن مسجد، قرآن‌ها نیز در آتش سوخت.

رژیم، تظاهرات مردم را در شهرهای مختلف به خاک و خون کشید و زنجان شاهد خونین‌ترین تظاهرات بود.

۱۳۵۷/۷/۲۶ تا امروز کارگران «سینروتن»، «نیروگاه اتمی»، «ذغال سنگ دامغان»، «ساجی یزده»، «پالایشگاه شیراز»، «شیلات گرگان»، «کارخانجات مقدم»، «لوله و ماشین سازی ساوه» و «گروه صنعتی بهشهر» به اعتصاب کنندگان پیوستند.

۱۳۵۷/۸/۲ مدارس تهران بر اثر آشوب و اعتراض تعطیل شد. رانندگان نفتکش پالایشگاه تبریز نیز به جمع اعتصاب کنندگان پیوستند. کارکنان تلویزیون دست به اعتصاب زدند.

«صفر قهرمانی» قدیمی‌ترین زندانی ایرانی که سی سال متوالی عمر خود را در زندان گذرانیده بود، آزاد شد.

۱۳۵۷/۸/۳ ۱۱۲۶ زندانی سیاسی آزاد شدند.

۱۳۵۷/۸/۸ حضرات آیات طالقانی و منتظری در میان شور و شوق مردم از زندان آزاد شدند.

تولید و صدور نفت به کلی قطع شد.

۱۳۵۷/۸/۹ تظاهرات مردم آذرشهر، سنندج و خرم آباد، چندین شهید
برجای گذاشت.

۱۳۵۷/۸/۱۰ بازار تبریز اعتصاب خود را شروع کرد.

۱۳۵۷/۸/۱۲ در بندرعباس ۲۵۰۰ کامیوندار دست به اعتصاب غذا زدند.

۱۳۵۷/۸/۱۳ تیراندازی وسیع به دانشجویان و دانش آموزان در مقابل دانشگاه
تهران.

بازار تهران به مناسبت کشتار دانشگاه تهران تعطیل شد.

۱۳۵۷/۸/۱۴ کابینه نظامی از هاری جابگزین دولت شریف امامی شد.

۱۳۵۷/۸/۱۵ در زد و خورد دانشگاه تهران ۲۵ نفر جان خود را از دست دادند.

۱۳۵۷/۸/۱۶ دولت امریکا حمایت خود را از دولت نظامی ایران اعلام
داشت.

شهید «علی خادمی» ترور شد.

۱۳۵۷/۸/۱۷ «امیرعباس هویداه نخست وزیر شاه در طول نزدیک به ۱۳
سال، به دست حکومت نظامی شاه دستگیر شد.

با کشتار مردم نجف آباد، کرمانشاه و آمل، کارنامه دولت نظامی بار دیگر با
خون مردم رنگین شد. این کشتار نسبت به کشتارهای دیگر دولت نظامی،
کم سابقه و وسیع بود.

۷۰۰ دانش آموز که از در روز پیش در بوشهر دست به اعتصاب غذا زده
بودند، در محاصره نیروهای نظامی قرار دارند.

۱۳۵۷/۸/۱۸ تظاهرات نجف آباد مانند روز قبل با گلوله پاسخ گفته شد. و
تظاهرات کرمانشاه، اصفهان و بابل چندین شهید و مجروح برجای گذاشت.

در حوالی کاخ شاه، با بمب آتشزا به سه خانه آمریکاییان حمله شد.

۱۳۵۷/۸/۲۰ در دومین حمله مردم به اتوبوس آمریکاییان در بهبهان عده‌ای
مجروح شدند. در شوشتر نیز بیست خانه آمریکایی‌ها تخریب شد.

۱۳۵۷/۸/۲۸ ۲۱۰ زندانی سیاسی آزاد شدند.

۱۳۵۷/۸/۳۰ مسلمانان شیعه و سنی شهر سنج در اجتماع پنجاه هزار نفری خود، تحت رهبری حجت‌الاسلام صفدری (روحانی تبعیدی) به استقبال از زندانیان سیاسی آزاد شده رفتند و در کنار هم در خیابان اصلی شهر نماز خواندند. ۱۳۵۷/۹/۱ رهنمودهای حضرت امام به مناسبت فرارسیدن ماه محرم در پیامی منتشر شد.

۱۳۵۷/۹/۳ با انفجار نارنجک در میدان شهر دزفول، هفت مأمور رژیم به هلاکت رسیدند.

۱۳۵۷/۹/۱۰ از اولین شب ماه خونین محرم، حرکت ابتکاری مردم با رفتن بر پشت‌بام‌ها و گفتن تکبیر آغاز شد.

۱۳۵۷/۹/۱۴ آیت‌الله طالقانی از مردم برای شرکت در راهپیمایی تاریخی تاسوعا و عاشورا دعوت کردند.

تظاهرات نیم میلیونی مردم مشهد چند مجروح بر جای گذاشت.

۱۳۵۷/۹/۱۸ بحرین حمایت خود را از شاه در سرکوبی مخالفان اعلام کرد. ۱۳۵۷/۹/۲۰ تظاهرات میلیونی مردم در تهران و نقاط دیگر کشور با بزرگداشت عاشورای حسینی، بی‌نظیرتر از روز تاسوعا برپا شد. در قطعنامه ۱۷ ماده‌ای این فراندوم، بر رهبری امام خمینی و حکومت اسلامی و اجرای عدالت تأکید شد.

۱۳۵۷/۹/۲۱ در نجف آباد ۵۰ نفر شهید و ۲۰۰ نفر مجروح شدند. در پی حمله مردم اصفهان به مقر ساواک و آتش زدن آن و پایین آوردن مجسمه‌های شاه، امروز هلیکوپترها با تیراندازی به سوی مردم شمار بسیاری را به قتل رساندند.

۱۳۵۷/۹/۲۳ امام خمینی به مناسبت کشتارهای اخیر رژیم در شهرهای مختلف ایران بخصوص اصفهان و نجف آباد، ۲۷ آذر را عزای عمومی اعلام کردند.

۱۳۵۷/۹/۲۵ سلطان نشین عمان از شاه، اعلام حمایت کرد.

۱۳۵۷/۹/۲۷ آیت‌الله منتظری برای دیدار با امام خمینی عازم پاریس شد.

۱۳۵۷/۹/۳۰ گروه چریکی مسلح «وحدت» با برعهده گرفتن مسئولیت ترور معارن شهربانی کرمان، اعلان موجودیت کرد.

با فرار سربازان از پادگان‌ها در پی فرمان امام، جوانان شهرهای یزد و مشهد برای آن‌که سربازان فراری شناخته نشوند، موهای سر خود را کوتاه کردند.

۱۳۵۷/۹/۳۰ ۴۰۰ زندانی سندجی پس از آتش‌زدن زندان و غارت اسلحه خانه مسلحانه از زندان گریختند.

۱۳۵۷/۱۰/۲ نزدیک به صدتن از استادان و دانشیاران دانشگاه‌ها، ساختمان وزارت علوم را اشغال کردند و خواستار از سرگرفته‌شدن تدریس و خروج نظامیان از دانشگاه‌ها شدند.

رادیو لندن گفت: در پی قتل یک کارشناس آمریکایی در اهواز، یک هواپیمای آمریکایی برای انتقال صد کارشناس خود، وارد این شهر شد.

۱۳۵۷/۱۰/۵ آمریکا حمایت مجدد خود را از شاه اعلام کرد.

«کامران نجات‌الهی»، استاد دانشگاه پلی‌تکنیک تهران، در حمله مأموران شاه به تحصن استادان دانشگاه در وزارت علوم به شهادت رسید.

زندانیان سیاسی شهر مشهد دست به شورش زدند.

پزشکان و کارکنان داروخانه‌ای تبریز به مدت ۲۴ ساعت دست به اعتصاب زدند.

۱۳۵۷/۱۰/۶ انتصاب شاپور بختیار به نخست‌وزیری.

آمریکا بار دیگر حمایت خود را از شاه اعلام کرد.

۱۳۵۷/۱۰/۷ مردم قزوین پس از برپایی تظاهرات، به پادگان نظامی تیپ قزوین حمله کردند.

۱۳۵۷/۱۰/۸ امام خمینی با ارسال پیام به مهندس بازرگان، وی را جهت نظارت بر تولید و صدور نفت مأمور کرد.

در سندج گروهی با حمله به زندان، برخی از زندانیان را آزاد کردند. در پی حمله مردم اهواز به ساختمان انجمن ایران و آمریکا ۴۰ تن به شهادت رسیدند.

در تهران ده‌ها هزار نفر برای دفن شهدا در بهشت‌زهره تظاهرات کردند.

۱۳۵۷/۱۰/۹ در تظاهرات مردم رشت و صومعه‌سرا عده‌ای به شهادت رسیدند. مردم به خانه‌های پنج‌تن از ساواکی‌ها حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند. در اردبیل پنج‌تن شهید و چهل‌تن مجروح شدند مردم تبریز کنسولگری آمریکا را به آتش کشیدند.

۱۳۵۷/۱۰/۱۰ به علت خودداری کارکنان باند فرودگاه از کار برای هواپیماهای آمریکایی، تلاش برای خروج شمار زیادی از کارشناسان آمریکایی بی‌ثمر ماند. ۱۳۵۷/۱۰/۱۰ شهرهای مختلف کشور غرق در جوش و خروش و مبارزه با نظامیان است که به علت وسعت اخبار از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌شود.

۱۳۵۷/۱۰/۱۲ شهردار رفسنجان به ضرب گلوله کشته شد.

۱۳۵۷/۱۰/۱۳ خبرگزاری فرانسه: یک مقام بلندپایه آمریکایی، پشتیبانی مجدد آمریکا، آلمان، فرانسه و انگلیس را از شاه اعلام کرد.

۱۳۵۷/۱۰/۱۴ «اویسی»، فرماندار نظامی تهران، پس از استعفا به آمریکا رفت.

۱۳۷۵/۱۰/۱۵ بنا به گفته کارتر، سران تمام کشورهای صنعتی شرکت کننده در کنفرانس «گودالوپ» معتقد بودند که شاه باید برود.

۱۳۵۷/۱۰/۱۶ خبر ورود ژنرال «رابرت هایزر»، معاون فرماندهی نیروی هوایی آمریکا در اروپا، به ایران قاش شد. وی برای مأموریت ویژه‌ای به تهران آمده است.

جلسه فرماندهان نظامی در تهران، مورد حمله مسلحانه چندافسر و سرباز انقلابی قرار گرفت و چندین افسر در این حمله کشته شدند.

شاپور بختیار اعضای کابینه خود را به شاه معرفی کرد.

۱۳۵۷/۱۰/۱۷ شاه در یک سخنرانی از مردم عذرخواهی کرد و از آنان خواست فرصت دیگری برای جبران گذشته به او بدهند.

آیت‌الله طالقانی از مردم خواست کسی را خودسرانه مجازات نکنند.

۱۳۵۷/۱۰/۱۸ «جرج براون» وزیر خارجه اسبق انگلیس، برای مذاکره محرمانه به ایران آمد. به دنبال توصیه آیت‌الله طالقانی، آتش‌نشانی‌ها به اعتصاب خود پایان دادند.

ازهاری نخست‌وزیر سابق دولت نظامی، از ایران گریخت ولی اعلام شد که ازهاری برای عمل جراحی قلب به خارج رفته است.

تیمسار سرلشگر «محمدجواد مولوی» رئیس پلیس تهران از کشور گریخت. ۱۳۵۷/۱۰/۱۹ امام خمینی مردم را از مجازات ساواکی‌ها و عمال شاه به‌طور خودسرانه منع کرد. دو نظامی در برابر دانشگاه تهران ترور شدند.

۱۳۵۷/۱۰/۲۰ درهای دانشگاه شیراز بر روی دانشجویان گشوده شد.

۱۳۵۷/۱۰/۲۱ انگلستان نیز با خروج شاه از ایران موافقت کرد.

یک سرهنگ ساواک و دو مأمور اطلاعاتی، به‌دست مردم شیراز به هلاکت رسیدند. ۶۵ زندانی آزاد شده سیاسی در اعتراض به بازداشت سایر زندانیان، حاضر به خروج از زندان نشدند.

آیت‌الله طالقانی به مناسبت نخستین روز بازگشایی دانشگاه‌ها پیامی منتشر

کرد.

۱۳۵۷/۱۰/۲۲ امام خمینی، شورای انقلاب را موظف به بررسی موضوع دولت موقت، تشکیل مجلس مؤسسان برای تصویب قانون اساسی و انتخاب و انتقال قدرت به برگزیدگان کردند؛ و همچنین از کارکنان دولت خواستند وزرای بختیار را به سرکار راه ندهند. ایشان به مردم اجازه دادند تا از خود در مقابل چماق به‌دستان دفاع کنند.

۱۳۵۷/۱۰/۲۳ شورای سلطنت تشکیل شد.

«سایروس ونس»، وزیر امور خارجه آمریکا، اعلام کرد: «شاه هرچه زودتر

باید از ایران خارج شود.»

دو افسر شهربانی «بهبهان» مورد اصابت گلوله قرار گرفتند.

جمعیت اهل تنن خواف تربت حیدریه، با نهضت مردم، اعلام همبستگی

کردند.

۱۳۷۵/۱۰/۲۵ در اهراز و گرگان و روستایی در نهاوند، ۷ تن به شهادت

رسیدند.

رئیس کلانتری تبریز به دست چریک‌های فدایی خلق ترور شد.

۱۳۵۷/۱۰/۲۶ انور سادات در مصر، میزبان شاه مخلوع شد.
رادیو لندن: امروز دانشگاه تهران مرکز تظاهرات چند صد هزار نفری بود که روحانیون نیز در آن حضور داشتند. با مراجعت نظامیان به داخل پادگان‌ها، انتظامات تهران امروز به دست مردم بود.

یک سرهنگ آمریکایی - که مدیر شرکت پارس جردن بود -، در کرمان به هلاکت رسید. این شرکت به عنوان مشاور در مس سرچشمه کرمان مشغول کار است.

یک سرهنگ آمریکایی در خانه‌اش در تهران به قتل رسید.
۱۳۵۷/۱۰/۲۸ آقای سید جلال‌الدین تهرانی، رئیس شورای سلطنت، برای مذاکره با امام خمینی عازم پاریس شد.

۱۳۵۷/۱۱/۱ سید جلال‌الدین تهرانی از ریاست شورای سلطنت، استعفا کرد.
(علت آن پیش شرط امام خمینی برای مذاکره با وی بود.)

در پی دعوت امام خمینی از نمایندگان مجلس و شورای سلطنت به کناره‌گیری، دوتن از اعضای شورا و ۲۱ نفر نماینده استعفا کردند.

اعتصاب غذای همافران پایگاه‌های هوایی همدان و دزفول از یک هفته پیش تاکنون همچنان ادامه دارد.

۱۶۲ زندانی سیاسی آزاد شدند.

نامه‌ای از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران خطاب به امام خمینی انتشار یافت.

۱۳۵۷/۱۱/۲ شاه از مصر به مراکش رفت.

چهار نفر از افسران در کارخانه هلی‌کوپترسازی نیروی هوایی دست به اعتصاب غذا زدند. آن‌ها گفتند از تلاش فرماندهی ارتش برای کودتا پشتیبانی نخواهند کرد.

دفتر امام خمینی اعلام کرد: امام خمینی روز پنجم بهمن از پاریس به مقصد تهران حرکت خواهند کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۴ فرودگاه مهرآباد با استقرار تانک‌ها و زره‌پوش‌های رژیم، اشغال

نظامی شد و دولت برای جلوگیری از ورود امام فرودگاه‌ها را به مدت سه روز تعطیل کرد.

گروه کثیری از مردم تهران در اعتراض به اشغال نظامی فرودگاه تهران و تأخیر در ورود امام خمینی به طرف فرودگاه راهپیمایی کردند. آیت‌الله طالقانی در جمع آنان سخنرانی کرد و مأمورین نظامی با ایجاد سر و صدا از سخنرانی وی جلوگیری کردند.

پرسنل هوایی در اعتراض به تعطیلی فرودگاه‌ها و لغو سفر امام، طی تظاهراتی به منزل طالقانی رفتند.

چهارصد همافر در پایگاه اصفهان، و همافران پایگاه‌های هوایی شیراز و بوشهر دست به تظاهرات زدند.

کارکنان وزارت امور خارجه با قیام ملت ایران اعلام همبستگی کردند. سفارت و کنسولگری ایران در پاریس به‌دست دانشجویان ایرانی عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی با شعار الله اکبر تسخیر شد.

۱۳۵۷/۱۱/۵ کارکنان فرودگاه تهران اعلام کردند: «تا پرواز امام خمینی خمینی به ایران انجام نگیرد، به اعتصاب ادامه خواهیم داد.»

تظاهرات و راهپیمایی افسران، همافران و درجه‌داران نیروی هوایی به حمایت از امام خمینی برپا شد.

۱۳۵۷/۱۱/۶ تظاهرات در شهرهای مختلف ایران توأم با برخورد مردم با چماق‌داران و نظامیان ادامه دارد.

۱۳۵۷/۱۱/۸ مردم تهران در حالی که برای پیوستن به روحانیون متحصن در دانشگاه تهران، در خیابان شاه‌رضا - انقلاب - حرکت می‌کردند، از طبقات بالای ساختمان ژاندارمری به سوی آنان تیراندازی شد و چهره پایتخت به صورت شهری جنگ‌زده درآمد. این حرکت را که انعکاس جهانی داشت، مشابه ۱۷ شهریور دانستند.

پنج روزنامه‌نگار، به‌دست مأموران فرماندار نظامی تهران بازداشت شدند. رادیو بغداد: کارکنان شرکت کشتیرانی از تخلیه بار یک کشتی آمریکایی در

چابهار خودداری کردند.

«غلامحسین دانش»، روحانی نما و نماینده آبادان در مجلس شورا، به دست سازمان «موحدین» ترور شد.

۱۳۵۷/۱۱/۹ بختیار گفت: «فرودگاه‌های کشور برای ورود امام باز است.» تعداد روحانیون متحصن در دانشگاه تهران بالغ بر ۵۰۰ نفر شد. حضرات آیت‌الله منتظری، صدوقی، مطهری، بهشتی، طالقانی و حجت‌الاسلام طاهری اصفهانی در جمع متحصنین هستند.

۱۳۵۷/۱۱/۱۰ دستور وزارت خارجه آمریکا در مورد خروج آمریکاییان از ایران صادر شد. هشت تن دیگر از نمایندگان مجلس شورای ملی استعفا کردند. لشکر ۷۷ خراسان ضمن آغاز یک اعتصاب، با مردم و روحانیت اعلام همبستگی کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۱۱ ۴۵۰ همافر اعتصابی از همدان با یک هواپیمای ارتشی به تبریز انتقال یافت.

۱۳۷۵/۱۱/۱۱ رادیوهای کلن و لندن: ۱۲۰۰ آمریکایی با سه هواپیمای نظامی ایران را ترک کردند. در حال حاضر شمار زیادی از اتباع خارجی سایر کشورها، تهران را ترک می‌کنند.

۱۳۵۷/۱۱/۱۲ امام خمینی پس از سال‌های دوری و تبعید به کشور بازگشت. ایران شاهد بزرگترین و تاریخی‌ترین استقبال بود. صف استقبال کنندگان از فرودگاه تا بهشت‌زها بود. دکتر «علی آبادی»، عضو شورای سلطنت، از عضویت این شوراکناره‌گیری کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۱۵ همافران نیروی هوایی در بهبهان به عنوان طرفداری از امام خمینی، دست به راهپیمایی زدند.

شهردار تهران در حضور امام استعفا کرده، سپس امام وی را مجدداً به عنوان شهردار منصوب کردند.

گروهی از نمایندگان مستعفی مجلس با امام دیدار کردند.

۱۳۵۷/۱۱/۱۶ انتخاب بازرگان به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت، رسماً اعلام

شد. حکم و فرمان نخست‌وزیری وی با اتفاق آرای شورای انقلاب و تصویب امام خمینی صادر شد. ۲۲ نماینده دیگر مجلس شورا استعفا کردند. ۱۳۵۷/۱۱/۱۷ با فراخوانی مردم به راهپیمایی در تأیید دولت بازرگان، موج راهپیمایی شهرها را گرفت.

قیمت نفت در بازار جهانی به دو برابر افزایش یافت. ۱۳۵۷/۱۱/۱۹ گروه «منصورون» ترور رئیس گارد دانشگاه جندی شاپور اهواز را به عهده گرفت.

۱۳۵۷/۱۱/۲۰ با حمله مأموران گارد جاویدان به پادگان نیروی هوایی تهران، جنگ خیابانی آغاز شد. اجتماع مردم در کنار خوابگاه همافران نیروی هوایی که از ساعت ده شب آغاز شده بود همچنان ادامه دارد.

طرفداران بختیار در میدان امجدیه تظاهرات کردند. ۱۳۵۷/۱۱/۲۱ امام، حکومت نظامی اعلام شده از طرف فرماندار نظامی تهران را ملغی اعلام کرد.

مردم مسلح به یاری افراد نیروی هوایی شتافتند. جنگ خیابانی در تهران اوج بیشتری پیدا کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۲۱ کلاتری‌های تهران‌نر (۹، ۱۴، ۱۶ و ۲۱) و نارمک (۱۰، ۱۱) و شهری سقوط کرد و همچنین یک هلیکوپتر گارد در تهران، در هوا ساقط شد.

۱۳۵۷/۱۱/۲۲ نبرد شدید مردم با نیروهای گارد در خیابان‌های تهران شدت بیشتری پیدا کرد. تسهیلات ارتش، زندان اوین، ساواک سلطنت‌آباد، مجلسین سنا و شورا، رادیو و تلویزیون، نخست‌وزیری، ژاندارمری و شهربانی، به دست مردم تصرف شد.

فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش با حضور در خدمت امام خمینی، استعفای خود را تقدیم کردند.

پس از سقوط رژیم سلطنتی، همافران نیروی هوایی که در حرکت نظامی مردم نقش مهمی داشتند، از همکاری و مدد رسانی به موقع مردم تشکر کردند.

سال ۱۳۵۷ آغاز شد و در دهه اول فروردین مقارن بود با چهلم شهدای قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز. امام خمینی، چند روز پیش از آن با انتشار اطلاعیه‌ای، چهلم شهدای تبریز را عزای عمومی اعلام کرد. عالمان و روحانیون قم و سایر شهرها، از جمله آیت‌الله شریعتمداری نیز ییایه‌های جداگانه‌ای در خصوص هرچه با شکوه‌تر برگزار کردن مراسم شهدای چهلم تبریز صادر کردند.

دانشگاه‌ها به دلیل تعطیلات نوروزی خالی بودند. اما دانشجویان مبارز غالباً در شهر مانده و در خوابگاه‌های دانشجویی و یا خاله‌هایی که در شهر اجاره کرده بودند، اقامت داشتند. آن‌ها مراسم تبریز را باشکوه تمام برگزار کردند. در پی آن مأموران رژیم به شناسایی و دستگیری برخی از عوامل تظاهرات وسیع مردم در چهلم شهدای تبریز پرداختند که خبر آن در برخی از نشریات منعکس شد. هدف از انعکاس این اخبار، ارباب مردم و اعلام تسلط بر اوضاع بود. عبدالحمین افتخاری دانشجوی دانشگاه آذربادگان یکی از کسانی بود که به جرم اغتشاش، در ممقان آذرشهر تبریز دستگیر شد:

کیهان هروی: - امروز ۵۷/۱/۹ - مأموران انتظامی و قضایی به تعقیب و دستگیری منتهمان حوادث اخیر تبریز همچنان ادامه می‌دهند. یکی از منتهمان به نام عبدالحمین افتخاری دانشجوی دانشگاه آذربادگان که پس از شرکت در آشوب و اغتشاش به هنگام دستگیری از دست مأمورین انتظامی فرار کرده و خود را در ممقان آذرشهر مخفی نموده بود، دستگیر شد. وی در زمان بازپرسی اعتراف کرد. با دستگیری این دانشجو، تعداد دستگیر شدگان به ۶۷۷ نفر رسید.

یک مقام دادگستری افزود تحقیق درباره منتهمان به سرعت ادامه دارد و به زودی پرونده آن‌ها تکمیل و به دادگاه جنایی و اطفال و... فرستاده خواهد شد.

اطلاع رسانی در جریان هر جنبش انقلابی، در حکم انرژی ضروری برای تداوم حرکت است؛ و اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی که به صورت مخفیانه دست به دست می‌گشت، نقش موثری در گرم کردن تنور مبارزه و نیرو بخشیدن بدان داشت. در آن زمان کلیه وسایل ارتباطی و رسانه‌ها در

الحصار حکومت بود و تجهیزات چاپ و تکثیر و امکانات رادیویی هم بیار اندک و ابتدایی (البته، آنچه در دسترس مردم بود). لذا دانشجویان مسلمان تبریز با ایفای نقش همدهای در این مورد، خلاء رسانه‌های خبری و وسایل ارتباطی را پر می‌کردند و حتی اعلامیه‌ها را با دست خود می‌نوشتند و تکثیر می‌کردند.

بهزاد خرقانیان: نوشته‌ها و نوارهای امام به صورت سازمان یافته از قم می‌آمد. کلبه این جزوه‌ها و کتاب‌ها را در همان محلی که من خودم مخفیانه زندگی می‌کردم، نگه می‌داشتیم؛ و پس آن‌ها را توسط دانشجویان، در سطح شهر پخش کردیم. این سأل، برای شکل‌گیری ذهنی و اعتقادی ما خیلی مفید بود. بیشتر دانشجویان مسلمان تبریز، ارتباطی مستقیم با شهید «قاضی» داشتند. تقریباً در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ بود که حرکت‌ها به صورت فراگیرتر و عمومی‌تر شکل گرفت. اطلاعیه‌ها به دست دانشجویان در بین مردم پخش می‌شد؛ ساواک احساس وحشت می‌کرد و بدین جهت با شروع حرکت‌هایی کور، عناصر مسلمان را بازداشت می‌کرد.

در اردیبهشت ماه، دو نفر از دانشجویان به منزل ما آمدند، من هم یک کتاب و نوار امام و کتابی متعلق به مرحوم شریعتی را به آن‌ها دادم تا مطالعه کنند.

سپس از منزل خارج شدیم. نزدیک منطقه آبرسانی بود که دیدیم ساواک با چند ماشین، راه را بسته است. آن‌ها، ما را بازداشت کردند. اما به لحاظ این که سن من خیلی کم به نظر می‌آمد، یعنی از لحاظ جسمی ریزه میزه بودم - و دقیقاً ۱۷ سال داشتم - مرا رها کردند. من احتمال می‌دادم که ساواک مرا به خاطر ردیابی رها کرده است. لذا با سن کمی که داشتم، حدود چهار ساعت در خیابان‌ها و کوچه‌های تبریز می‌گشتم و بعضی جاها سرعتم را زیاد می‌کردم تا ساواک نتواند مرا تعقیب و ردیابی بکند.

کم‌کم ساواک عناصر فعال را شناسایی کرد. مدتی نگذشته بود که خانه گروهی ما هم لو رفت. ما در آن خانه، ۱۳ نفر بودیم.

در سال ۱۳۵۷ روزی با همه بچه‌ها در خانه جمع بودیم که در زدند. وقتی در را باز کردیم دیدیم یک گروه هفت، هشت نفری مسلح از ساواک ریختند داخل خانه. آن‌ها قبلاً همه بچه‌ها را شناسایی کرده بودند. آن روز سه نفر از بچه‌ها را دستگیر کردند و با خود بردند؛ آقایان مجید خرقانیان، مرادی و یکی دیگر از دوستان.

آقای مجید خرقانیان آیه‌ای نوشته و به دیوار اتاق زده بود که: «اگر یک نفر بکشی،

امتی را کشته‌ای؟ و اگر یک نفر را احیا بکنی، امتی را احیا کرده‌ای.» یکی از ساواکی‌ها وقتی این آیه را دید، از آقای خرقانیان سؤال کرد که: «این چه؟» ایشان هم ترجمه آیه را گفتند. ساواکی‌ها خیلی توهین می‌کردند و چون من از نظر جثه و فیافه و سن کوچک بودم، یکی از آن‌ها از من پرسید: «تو اینجا چکار می‌کنی؟» گفتم: «درس می‌خوانم.» گفت: «آره درس می‌خوانی!» و از بین ما آن سه نفر را انتخاب کردند و با خود بردند. معلوم بود که با برنامه قبلی آمده‌اند. ما ساکی پر از نوارها و اعلامیه‌های امام و نیز تعدادی بروشور و جزو و کتاب در آن خانه مخفی کرده بودیم؛ و من نگران بودم که مبادا دوستان زیر شکنجه و بازجویی طاقت نیاورند و خانه مخفی ما را لو بدهند. این بود که به شهر آمدم و به‌خاطر اینکه ساواک نتواند مرا ردیابی بکند، چهار ساعتی راه رفتم، بعد رفتم به خانه گروهی از دانشجویان. آقای سعید اصفهانی هم ساکن آنجا بودند. من جریان را به آقا سعید گفتم. ما می‌دانستیم منطقه «تهلی باغ» محاصره شده و ساواک به دنبال آن است که خانه را کشف کند. آقای سعید اصفهانی با موتور رفت و ساک را از آن خانه بیرون آورد و شب هنگام، همه اعلامیه‌ها و نوارها را یکی، یکی، توی خانه‌های مردم انداخت. آن سه نفر هم‌خانه ما هم که دستگیر شده بودند، بعد از سه روز آزاد شدند.

رسولی: در سال ۱۳۵۷ دانشگاه‌ها یک نرم تعطیل بود. شب‌ها تا صبح می‌نشستیم و اعلامیه‌ها را دست‌نویس می‌کردیم، چون کار تکثیر مشکل بود. ما اعلامیه‌ها را به در و دیوارها می‌چسباندیم و رهبری و سازماندهی این کارها به عهده آقای قیامیون بود. البته دوستان دیگر هم بودند.

مأموران رژیم نیز حساسیت و اهمیت شگردهای اطلاع‌رسانی جنبش اسلامی را می‌شناختند و در صدد مقابله با آن برآمده بودند.

کیهان هوایی در تاریخ ۱۳۵۷/۱/۱۶ نوشت: ۱۰ نفر به اتهام پخش اعلامیه و نوار در تبریز دستگیر شدند. از این تعداد ۸ نفر در خانه‌ای واقع در «بخش یک» تبریز اجتماع کرده بودند که مأموران انتظامی پس از جستجو آن‌ها را دستگیر کردند. تحقیقات درباره آن‌ها ادامه دارد.

این عده عبارتند از: «بهمن نوری»، «غفار نوری»، «سب‌اله نوری‌زاده»، «اقدس اکبری»، «الماس کاظمی»، «علیقلی تقوی»، «حیدر تقی‌زاده» و «جعفر نوری‌زاده» همچنین دو نفر دیگر به اسامی «میرعلی غلامی سپیدانی» و «بایرام گرزعلی» که مشغول خرید و

فروش نوار بودند، دستگیر شدند که در بازرسی از منازل آنها، ۴۸ حلقه نوار و تعدادی اعلامیه کشف شد. «غلامی سپیدانی» در تحقیقات اولیه اعتراف کرد که نوارها را پسند روز پیش از شهرستان قم وارد کرده است.

چهره‌های مذهبی دانشگاه تحت کنترل ساواک بودند و سازمان امنیت با به‌کارگیری پیشرفته‌ترین تجهیزات جاسوسی آن زمان در امر نمودگناری، به مراقبت و مقابله با دانشجویان می‌پرداختند.

طرح میکادو برای استراق سمع اقامتگاه دانشجویان

فرهادیان: من بعد از پیروزی انقلاب، پرونده‌ای را در ساواک دیدم. به نام طرح «میکادو». سال ۵۷ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ساواک به دست مردم افتاد و مدتی هم پرونده‌ها برای بررسی در اختیار بچه‌ها بود. طرح «میکادو» این بود که ساواک در خانه «قیامتیون»، «شوده» گذاشته بود. یعنی میکروفونی را در خانه ایشان جاسازی کرده بودند. و در خانه مجاور، همه صحبت‌های ایشان را ضبط می‌کردند. و حدود ۲۴ ساعت نوار ضبط کرده بودند. پس مطالب آن را پیاده کرده و اسم پرونده را «میکادو» گذاشته بودند. البته چیز خاصی دستگیرشان نشده بود به جز حرف‌هایی عادی مثل «چایی را بده». «کتری را ببار»، بیر و...

اما کسی که میکروفون را کار گذاشته بود، یکی از دوستان آقای «قیامتیون» و از دانشجویان دانشکده فنی بود. بعد از انقلاب فهمیدم ساواکی هم بوده است و از دانشگاه اخراج شد.

ضد حمله رژیم و میتینگ حزب رستاخیز

رژیم برای حفظ موقعیت روانی نیروهای حکومت و تضعیف روحیه مردم دست به ضدحمله زد و با بسیج هواداران خود می‌خواست و انمود سازد که مردم حامی حکومت هستند و مخالفان فقط گروه‌های ناراضی خاصی را تشکیل می‌دهند. و ضد حمله خود را از طریق رسانه‌های جهانی هم تبلیغ می‌کرد.

روز ۵۷/۱/۲۰ ساعت ۱۲، ده‌ها هزار تن از مردم تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان، در بزرگترین اجتماع حزبی شرکت کردند و به تظاهرات ملی و میهنی پرداختند. در این اجتماع که با حضور نخست‌وزیر در میدان قیام تبریز تشکیل شد، مردم سرود شاهنشاهی خواندند و شعار ملی سردادند.

تقویم تاریخ انقلاب اسلامی

- بخش فارسی رادیو لندن: در روز ۵۷/۱/۲۰، جمشید آموزگار، نخست‌وزیر ایران که به همراه عده‌ای از مقامات عالی‌رتبه حکومت به تبریز رفته بود، در اجتماع بزرگی از هواداران حکومت گفت که دولت هرگونه شورش سیاسی را به شدت سرکوب خواهد کرد. وی گفت: «تاکنون عده زیادی از تظاهرکنندگان ضددولتی زندانی شده‌اند و به محض اینکه تحقیقات پلیس تمام بشود، به شدت مجازات خواهند شد.»

- روزنامه اطلاعات: نخست‌وزیر و هیأت وزیران فردا ۷۵/۱/۲۰ در تظاهرات تبریز شرکت می‌کنند و جمشید آموزگار نطق مهمی را در اجتماع بزرگ تبریز ایراد خواهند کرد.

هفت هزار روز...، ج ۲، ص ۸۲۱: ۲۰ فروردین ۵۷ رژیم برای نمایش قدرت سیاسی خود، با جمع کردن هوادارانش از شهرهای مختلف در تبریز، اجتماعی حزبی به راه انداخت. منابع خیری دولتی، موضوع را این‌گونه گزارش دادند: ساعت ۱۲ امروز ده‌ها هزار تن از مردم تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان در بزرگترین اجتماع حزبی شرکت کردند؛ و به تظاهرات ملی و میهنی پرداختند. در این اجتماع که با حضور نخست‌وزیر در میدان قیام تبریز تشکیل شد، مردم سرود شاهنشاهی خواندند. در این تظاهرات، شمار زیادی از خبرنگاران داخلی و خارجی نیز حضور داشتند.

با آغاز سال ۱۳۵۷ و بازگشت به دانشگاه در فصل بهار، دانشجویان برای چندین تظاهرات و عملیات دیگر برنامه‌ریزی کردند.

بهباد خرقانیان: در اردیبهشت سال ۵۷، دانشجویان حرکت جدیدی را آغاز و ۱۱ مورد تظاهرات و حضور مستقیم در بین مردم را طرح ریزی کردند. به این مسیرت که ۱۰ یا ۱۵ نفر اعلامیه و پلاکارد و خصوصاً اعلامیه‌های امام را تهیه می‌کردند و می‌رفتند داخل بازار و وقتی یکی از بچه‌ها تکبیر می‌گفت، همه جمع می‌شدند. و شروع می‌کردند به تظاهرات و سردادن شعارهای انقلابی و مذهبی. سپس شروع به پیاده روی و دویدن می‌کردند و در یک نقطه‌ای متفرق می‌شدند. در این ۱۱ مورد حرکت و حضور تشکیل یافت. در تبریز، یک مورد هم دستگیری نداشتیم. در این مقطع گروه‌های چپ، تاکتیک دیگری در پیش گرفته بودند و به اجرای برنامه در داخل دانشگاه می‌پرداختند.

منزل ما در محله نهلی باغ و روبروی دانشگاه آذربادگان بود، من و مجید با هم در اتاقی کوچک زندگی می‌کردیم. روبروی دانشگاه نیز یک کلاتری بود. یک روز بعد از ظهر هنگام بازگشت به خانه جلو کلاتری دیدم گروهی را روی زمین خوابانده‌اند. احساس کردم دانشجوی هستند به سرعت آمدم منزل و دیدم مجید نیست بعد رفتم به خانه‌ای که در آنجا با بچه‌ها زندگی گروهی داشتیم. دیدم مجید آنجاست. از ایشان سؤال کردم: «چه اتفاقی افتاده است؟» ایشان گفتند: «بچه‌های چپی در یک حالت انفعالی، حرکت حابر. در دانشگاه انجام داده‌اند و نیروی انتظامی هم آن‌ها را بازداشت کرده‌اند.»

در پی تظاهرات و درگیری‌های دانشگاه تهران، دانشجویان تبریز نیز به‌عنوان همبستگی با آنان در روز ۲۳ فروردین ۱۳۵۷ دست به تظاهرات زدند که منجر به درگیری با گارد و شهادت یک دانشجوی شد. همین امر کافی بود که از فردای آن روز در تمام شهرهای آذربایجان در اعتراض به شهادت این دانشجوی تظاهرات برگزار شود. امام خمینی طی پیامی از نجف خواست که مردم با دانشجویان همراهی بکنند؛ لذا بازاریان تبریز هلی رغم تهدیدهای استاندار آذربایجان، بازار را تعطیل کردند. شاه در خصوص وقایع ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز و پیامدهای آن تا فروردین ۱۳۵۷ هنوز ادامه داشت موضعگیری کرد.

نشریه لوموند: شاه ایران در مصاحبه با خبرنگار ساندی تایمز گفت شورش‌های اخیر که در چندین شهر ایران اتفاق افتاد، تهدیدی برای ثبات داخلی رژیم محسوب نمی‌شود. وی گفت عملی که عده‌ای افراد کم مایه در تبریز انجام دادند، مفهوم مهمی نداشت. شاه

اظهار داشت که به نصیحت کشورهای غربی در مورد حقوق بشر احتیاجی ندارد و اضافه کرد: «هدف از تدابیر داخلی اخیر در مورد آزادی، تضمین انتقال سلطنت من به پسر من است.»

حزب رستاخیز و عوامل حکومت نیز به پیروی از شاه می‌کوشیدند از طریق کم‌اهمیت جلوه دادن وقایع تبریز و آنچه در کشور جریان دارد، از کنار بحران عبور کنند و خود را نجات دهند اما روانشناسی بحران این است که این قبیل موضعگیری‌ها موجب خشم بیشتر مردم و تشدید بحران می‌شود و آتش را شعله‌ورتر می‌کند هر چند مامحه در برابر آن نیز همین نتیجه را دارد. این درست زمانی است که انقلاب آغاز شده است. یعنی از آنجا که رژیم فرصت‌های قبلی را برای پیشگیری از بحران و همراهی با مردم و اصلاحات از دست داده است، اکنون دیگر در برابر رویدادی برگشت‌ناپذیر قرار دارد.

قیام دانشجویی ۱۸ اردیبهشت ۵۷ در تبریز

مردم بسیاری از شهرها مراسم چهارم شهدای تبریز را برگزار کرده و بعضاً با درگیری و خشونت پلیس مواجه شده بودند. یکی از این شهرها، یزد بود. در زد و خورد های خولین یزد که در مراسم چهارم شهدای تبریز به وجود آمد، عده‌ای از مردم به شهادت رسیدند. امام خمینی به مناسبت فرارسیدن چهارم شهدای یزد بیانیه‌ای صادر کردند و از مردم خواستند در تظاهرات خود، «شاه» را هدف حملات خود قرار دهند.

دانشجویان دانشگاه که از قبل تمهیدات حرکت خود را تدارک می‌دیدند، از اواخر فروردین ۱۳۵۷، ابتدا خواسته‌های سیاسی و صنفی خود را اعلام کردند.

گروهی از دانشجویان دانشگاه آذربادگان در تبریز دیدگاه‌ها و خواسته‌های خود را از رئیس جدید دانشگاه، با خبرنگار اطلاعات در میان گذاشتند. آن‌ها گفتند: «ما از اوایل سال ۲۵۲۷ (۱۳۵۷) خواسته‌های خود را در ۲۳ ماده تحویل مقام‌های دانشگاه داده‌ایم

ولی تاکنون نه تنها به هیچ یک از خواست‌ها پاسخ داده نشده است، بلکه با توجه به جریان‌های اردیبهشت ماه گذشته، به موارد خواسته‌های دانشجویان افزوده شده است. البته پیشنهاد رئیس جدید دانشگاه آذربایجان را در زمینه خروج کامل گارد از دانشگاه - که یکی از خواست‌های اساسی و مهم ماست -، تأیید می‌کنیم. ما انتظار داریم سایر خواست‌هایمان نیز عملی شود تا با فکر باز و خیالی آسوده به ادامه تحصیل پردازیم.

مهمترین خواست‌های دانشجویان عبارت است از:

- ۱ - انتشار یک نشریه دانشجویی.
- ۲ - واگذاری اداره غذاخوری دانشگاه به دانشجویان.
- ۳ - داشتن اتاق ورزش.
- ۴ - خروج گارد از دانشگاه.
- ۵ - اجرای کامل مواد قطعنامه استادان و اعضای کادر آموزشی دانشگاه که در اردیبهشت ماه گذشته صادر شده است و عبارتند از:

الف: اعمال خشونت به هر عنوان در دانشگاه محکوم، و خروج گارد و مأموران نظامی از دانشگاه ضروری است.

ب: آزادی مجروحان و دستگیرشدگان حوادث اخیر دانشگاه.

ج: در صورتی که بر اثر حوادث مذکور شرایطی پیش آید که نیمسال تحصیلی جاری منحل شود باید از اجرای مقررات انحلال ترم (محرومیت و احتساب نمره صفر برای واحدهای انتخاب شده) خودداری شود.

د: معرفی و محاکمه علنی و قانونی مأموران متخلفی که این حادثه را به بار آورده‌اند.^۱

شورش خونین ۱۸ اردیبهشت در دانشگاه

در کنار این زمینه‌چینی‌ها، دانشجویان مسلمان، برنامه‌ریزی خود را برای بزرگداشت باشکوهی به مناسبت چهلم شهیدای تبریز انجام دادند و روز ۱۸ اردیبهشت، طی مقابله‌ای خونین، با مشت و سنگ به مصاف گلوله رفتند.

گرچی: جهلم یزد، روز بیستم اردیبهشت بود. بچه‌ها تصمیم گرفتند جهلم را باشکوه و حماسی‌تر برگزار کنند. دیدیم اگر برنامه را در روز ۲۰ اردیبهشت برنامه‌ریزی کردیم و مثل برنامه‌های قبلی، در دانشگاه مقدار زیادی سنگ و چوب فراهم کردیم. میرسد مؤمنی: با ساک‌های ورزشی مقدار زیادی سنگ به داخل دانشگاه منتقل کرده بودیم؛ و در مورد برنامه هم به چپی‌ها هیچ اطلاع نداده بودیم. به دوستان گفتم: «ساعت ۱۲ برنامه را شروع می‌کنیم و ساعت ۱۲/۵ خاتمه می‌دهیم». شش یا هفت منطقه را در خیابان مرکزی دانشگاه انتخاب کرده بودیم. در این خیابان برای جلوگیری از سرعت زیاد ماشین‌ها چند سرعنگیر وجود داشت و ما هم سرعنگیرهای دیگری ساختیم. تظاهرات شروع شد.

آقای علی صوفی: در دانشگاه تبریز، آقایان خرم، حسین علایی، سیدعلی مقدم و سعید میری با هم همخانه بودند. دوستان برنامه‌ریزی کرده بودند که کبوتری را بیاورند و در غذاخوری رها کنند. چون معمولاً تظاهرات با یک جرقه شروع می‌شد. آقای علایی، کبوتر را موقع ناهار رها کرده و غذاخوری شلوغ شده بود. بچه‌ها هم شروع کرده بودند به تظاهرات و شمار دادن که گاردی‌ها می‌ریزند آنجا و درگیری‌ها شروع می‌شود.

آقای علی فیروزه: در سال ۵۷ پس از تعطیلات نوروزی برگشیم به دانشگاه. برادران برنامه‌ای را طرح کردند برای تظاهراتی گسترده. برنامه به این صورت بود که در داخل دانشگاه و در چند موضع به گاردی‌ها حمله بکنند. از جمله اینکه کیوسک دم در ورودی اصلی دانشگاه که مفر گاردی‌ها بود، کیوسک در ورودی جنب بیمارستان، امام خمینی و همچنین مفر آن‌ها در غذاخوری و چند نقطه دیگر را همزمان آتش بزنند؛ که متأسفانه بخش مربوط به کیوسک دم در اصلی عملی نشد.

آقای علی افتخار: روز ۱۸ اردیبهشت، که جهلم شهدای جهرم و یزد بود، آمدم دانشگاه و دیدم متنی را بر روی دیوار چسبانده‌اند. در اعلامیه با رنگ قرمز صحنه‌ای را نقاشی کرده بودند و زیرش نوشته بودند: «جهلم شهدای جهرم و یزد را گرامی می‌داریم». با اطلاع قبلی، بچه‌ها از ساعت ۱۰ صبح در محل‌های مختلف دانشگاه جمع شدند تظاهرات را شروع کردند. قبلاً که بچه‌ها تظاهرات می‌کردند به این صورت بود که جمع می‌شدند و شمار می‌دادند و وقتی که مأموران انتظامی با گاردی‌ها می‌آمدند متفرق می‌شدند. اما این دفعه چنین نشد. ابتدا تظاهرات را از جلو در اصلی دانشگاه شروع کردیم. بچه‌ها قفل و زنجیر آورده بودند و در اصلی دانشگاه را قفل و زنجیر زدند. این، حرکتی سمبلیک بود؛ یعنی اینکه می‌خواهیم در مقابل نیروهای گارد و رژیم مقاومت

کنیم و هرگز عقب نشینیم. «حمید فیروزه» و «اکبر رمضان قاسم» رفتند و زنجیر را بستند. همین کار، در مقابل درهای دیگر دانشگاه هم انجام شده بود. به محض اینکه شمار الله اکبر و صلوات بلند شد، ناگهان دانشجویها درگیر شدند. من تا آن زمان چنان جمعیت زیاد از دانشجویان مسلمان - که در تظاهرات شرکت کنند - ندیده بودم. شاید دو - سه هزار نفر از دانشجویان در تظاهرات شرکت کرده بودند.

گاردی‌ها حمله کردند و بچه‌ها به جای فرار با آن‌ها درگیر شدند؛ چیزی که آن‌ها اصلاً انتظار نداشتند. مأموران انتظامی گمان می‌کردند هر وقت حمله می‌کنند، دانشجویها باید فرار بکنند. ولی آن روز علاوه بر این که فرار نمی‌کردند، با چوب و سنگ شروع به مبارزه کردند. گاردی‌ها با آن‌که سپر داشتند، از دست دانشجویها فرار می‌کردند؛ و این باعث شد که از کماندوهای ارتش کمک بخواهند. کماندوها از شهر آمدند؛ در دانشگاه را شکستند و وارد شدند و کار به تیراندازی کشید و پرتاب گاز اشک‌آور، عده‌ای از بچه‌ها رفتند داخل ساختمان‌ها و از آنجا شعارها را ادامه می‌دادند.

کماندوها مستقیماً تیراندازی کردند و دو نفر از دانشجویها به شهادت رساندند که یکی شهید «محمد غلامی» دانشجوی دانشکده علوم بود او را دم در دانشکده علوم، ساختمان شماره ۱۱ با تیر زدند؛ و الان خیابان مه پیکر تبریز به نام اوست. دیگری داوود میرزایی، دانشجوی سال اول علوم تربیتی و اهل زنجان بود که او هم جلو دانشکده علوم تربیتی تیر خورد و شهید شد. و یک نفر دیگر که دانشجوی دانشکده ادبیات بود و می‌گفتند در آن ماجرا شهید شده است. من صحت و سقم این قضیه را نفهمیدم که چه اندازه واقعیت داشته است ولی آن دو نفر مطمئن هستم. برای تشییع جنازه داوود میرزایی رفتیم زنجان. آنجا هم تظاهراتی برگزار شد.

کم‌کم بچه‌ها متفرق شدند. بعد هم دانشگاه را تعطیل و خوابگاه‌ها را تخلیه کردند و گفتند بروید به شهرهای خودتان.

آقای گرجی: بچه‌ها دانشگاه را حسابی به هم ریخته بودند و ارتش هم مداخله کرده بود. تا قبل از این ماجرا، نظامی‌ها، داخل دانشگاه تیراندازی نمی‌کردند؛ و فقط از چوب و باتوم و با از تیراندازی هوایی استفاده می‌کردند. اما این بار بچه‌ها را هدف می‌گرفتند؛ و چند نفر از بچه‌ها تیر خوردند و یکی هم شهید شد. او «محمد غلامی» بود. البته دو نفر شهید شدند که یکی از آن دو، محمد غلامی بود. تعدادی از بچه‌ها هم زخمی شدند. و چله‌ها همین‌طور ادامه داشت. بعد از ۱۸ اردیبهشت، دانشگاه تبریز تعطیل شد و در ادامه، کل کشور را انقلاب فراگرفت.

در واقعه ۱۸ اردیبهشت، سرلشکر «احمد بیدآبادی» فرماندار نظامی تبریز بود، که با اہزام نیرو به دانشگاه تبریز تظاهرات دانشجویان را به خاک و خون کشید. این واقعه بازتاب وسیعی در سطح جهان پیدا کرد و کلیه رسانه‌های بین‌المللی و حتی رسانه‌های داخلی برخی از کشورها، اخبار آنرا انتشار دادند. این ماجرا، در سطح کشور نیز تأثیر شگرفی در برانروخته شدن خشم ملی و تشجیع دانشجویان و دانش‌آموزان داشت؛ و دانشگاه تبریز نخستین دانشگاه بود که تعطیل شد. فرح پهلوی درست در همین ایام دست به خود شیرینی می‌زد.

در روز ۱۳۵۷/۲/۱۸ فرح در مصاحبه با خبرنگار نشریه هلندی الزویرز گفت: «خیلی علاقه‌مندم که آزادی‌های بیشتری به دانشگاه‌ها داده شود. هیچ وقت نمی‌توان گفت بس است؛ خسته شدم. نه گفتن برای من خیلی دشوار است. ما باید تکنولوژی خودمان را بسازیم نه این‌که تکنولوژی دیگران را بخریم. من یک ملکه انسانه‌ای نیستم. ایرانی بودن، چیزی است که شهبانوی ایران بر آن تکیه و تأیید دارد.»^۱

اخبار واقعه دانشگاه تبریز با چنان قدرتی در ایران و جهان منتشر شد که رسانه‌های داخلی حکومتی هم ناگزیر از درج آن شدند.

«تظاهرات دیروز دانشگاه آذربادگان به زود خورد بین مأموران و دانشجویان انجامید و در نتیجه عده‌ای از دانشجویان زخمی شدند. تظاهرات دانشجویان، حوالی ساعت ۱۱ بامداد دیروز روی داد و عده‌ای از آن‌ها در حالی که شمار می‌دادند، در محوطه دانشگاه به راه افتادند. سپس گروه دیگری از دانشجویان به شماردهندگان پیوستند. آن‌ها ابتدا به دستگاه اتومبیلی را که جلو ساختمان مرکزی دانشگاه پارک شده بود، به آتش کشیدند و شبه‌های ساختمان‌های چند دانشکده را خرد کردند. در این هنگام مأموران گارد دانشگاه که قصد متفرق کردن دانشجویان را داشتند، با واکنش شدید آن‌ها روبه‌رو شدند و به‌ناچار از مقام‌های انتظامی اسان کمک خواستند. دقایقی بعد گروه‌هایی از مأموران انتظامی وارد محوطه دانشگاه شدند و با شلیک تیر هزایی و گاز اشک‌آور به متفرق کردن

دانشجویان تظاهرکننده پرداختند. دانشجویان مجروح به بیمارستان‌های تبریز انتقال یافتند و تحت درمان قرار گرفتند به دنبال وقوع این حادثه کلاس‌های درس دانشگاه آذربادگان به صورت تعطیل درآمد. تعداد دانشجویان مجروح ۱۳ نفر است. در زدو خورد دیروز تعداد پنج، شش تن از مأموران انتظامی نیز مجروح و سرپایی مدارا شدند.^۱

خبرگزاری پارس (پانا) گزارش داد در پی تظاهرات پرپرروز، عده‌ای از دانشجویان دانشگاه آذربادگان، سه دستگاه اتومبیل را به آتش کشیدند و شیشه‌های ساختمان دانشکده‌ها را شکستند. کلاس‌های درس دانشگاه نیز به حالت نیمه تعطیل درآمده است. گزارشی خبرنگار ما از تبریز حاکی است که به دنبال تظاهرات پرپرروز که منجر به زدو خورد بین دانشجویان و گارد دانشگاه شد، پیش از ظهر دیروز عده‌ای از دانشجویان دانشگاه آزاد آبادگان با دادن شعارهای ملی در محوطه دانشگاه به راه افتادند و با پرتاب سنگ، شیشه‌های چند دانشکده را شکستند و به دنبال آن سه دستگاه اتومبیلی را که در محوطه دانشگاه قرار داشت، آتش زدند.

گزارش خبرنگار خبرگزاری پارس حاکی است که افراد انتظامی برای جلوگیری از دامنه تظاهرات دانشجویان و تخریب و انهدام تأسیسات دانشگاه به پشتیبانی از گارد دانشگاه وارد عمل شدند و برای متفرق کردن دانشجویانی که به سوی گارد دانشگاه حمله کرده بودند؛ چند تیر هوایی شلیک کردند. در نتیجه ادامه درگیری، دو افسر، دوازده مأمور انتظامی و عده‌ای از دانشجویان زخمی شدند که مجروحان فوراً به بیمارستان انتقال یافتند.

آخرین گزارش خبرنگار خبرگزاری پارس حاکی است که مدارای دو تن از دانشجویان به نتیجه نرسید و در بیمارستان درگذشتند.^۲

«رادبو لندن در اخبار دیشب خود گفت گزارش‌های رسیده از تبریز حاکی است که در این شهر دو دانشجو کشته و گروهی زخمی شده‌اند. تازه‌ترین دوره اغتشاش، ظاهراً در محوطه دانشگاه تبریز که صحنه شدیدترین برخوردها بوده آغاز شده است. به دنبال درگیر شدن تظاهرکنندگان، افراد پلیس به داخل دانشگاه فراخوانده شدند و گاز اشک‌آور و تیرهای هوایی شلیک شد در این جریان ۲۴ دانشجو مجروح شدند که دو نفر آن‌ها پیش از رسیدن به بیمارستان درگذشتند.^۳

۱. «آبندگان» و «کیهان»، مورخه ۱۳۵۷/۲/۲۹.

۲. «رستاخیز»، مورخه ۱۳۵۷/۲/۲۰. ۳. «کیهان»، مورخه ۱۳۵۷/۲/۲۰.

در پی تظاهرات دانشگاه آذربادگان که منجر به کشته شدن سه دانشجو و مجروح شدن گروهی از دانشجویان و افراد پلیس شد، دانشگاه وضعی غیرعادی دارد. گروهی از دانشجویان با دادن شمارهایی دست به تظاهرات زدند و عده‌ای از آنها در دسته‌های کوچک در خیابان‌ها و کوچه‌های شهر به راه افتادند. تظاهرکنندگان در خیابان آریامهر تبریز، شیشه‌های بانک صادرات را شکستند و با رسیدن مأموران انتظامی متفرق شدند.^۱

دانشگاه تبریز تعطیل بود و دانشجویان را راه نمی‌دادند اما این بار استادان دانشگاه نیز به صحنه آمدند و در اعتراض به وقایع اخیر دانشگاه تبریز دست به اعتصاب زدند. حلقه مبارزات دانشگاهی اکنون کاملتر می‌شد و سایر دانشگاه‌ها را به تکرار اعتصاب استادان تشویق می‌کرد.

احمد کرمی: در محوطه دانشگاه در تظاهرات روز ۱۳۵۷/۲/۱۸، به طور مشخص پنج نفر از بچه‌ها به دست گاردی‌ها - و به فرماندهی سرگرد جوادی - شهید شدند که یکی از آنها آقای زنجیره‌فروش بود.

آن روز تا غروب در دانشگاه درگیری ادامه داشت. این حرکت به مردم انجام بیشتری داد و چهره رژیم را عیان‌تر کرد. مردم، مجالس بزرگداشت شهدا را به طور علنی تشکیل می‌دادند و از آن استقبال می‌کردند. آن‌ها صرفاً به این دلیل که فرد «درگذشته» شهید است، مراسم بسیار باشکوهی برپا می‌کردند تقریباً یک هفته بعد از این کشتار، استادان، تشکلی ایجاد کردند که در رأس آن‌ها، آقای رجایی خراسانی قرار داشت. آن‌ها راهپیمایی آرامی ترتیب دادند و در پایان آن سوره «العصر» را به عنوان اختتام راهپیمایی با هم خواندند. البته استادهای چپی در این حرکت شرکت نکردند.

مطبوعات حکومتی تعداد اعتصاب‌کنندگان را ۹۰ نفر ذکر کردند. چند روز پس از آغاز اعتصاب، قطعنامه‌ای به امضای ۱۷۰ تن از اعضای هیئت علمی رسید که متن آن در روزنامه‌های رسمی درج شد.

متن قطعنامه استادان دانشگاه آذربادگان که تسلیم وزارت علوم و آموزش عالی و مقامات مسؤول اسنادان آذربایجان شرقی شد. به شرح زیر است:

- ۱ - اگر ترم به خاطر حوادث اخیر منحل شود، به دانشجویان نباید صفر داده شود.
- ۲ - گارد دانشگاه باید به طور کلی از دانشگاه بیرون برده شود.
- ۳ - دانشجویانی که در جریانات اخیر مجروح شده‌اند بدون بازجویی آزاد شوند.
- ۴ - عاملان حادثه که منجر به کشته و مجروح دانشجویان شده‌اند، معرفی و مجازات شوند.

استادان دانشگاه آذربادگان در پایان قطعنامه خود تأکید کرده‌اند: چنانچه این چهار ماده رعایت نشود، در کلاس‌ها حضور نخواهند یافت و تدریس نخواهند کرد.^۱

خبیر اعتصاب استادان، به دانشجویان زندانی هم رسید و رئیس دانشگاه که منصوب حکومت بود، در شرایطی ترارگرفت که ناچار از همراهی با استادان در اعتراض به حوادث اخیر شد.

آقای میراسد مؤمنی: در زندان بودم که خبیر اعتصاب استادها را شنیدم. رئیس دانشگاه دکتر مرتضوی، که فردی ادیب و دارای مناعت طبع بود به شخص شاه تلگراف زده و به کشتار دانشجویان اعتراض کرده بود. این اولین اعتصابی بود که استادان به خاطر کشتار دانشجویان در دانشگاه تبریز انجام دادند. عکس راهپیمایی استادان را در زندان به ما نشان دادند.

مطبوعات حکومتی خبیر اعتصابات استادان دانشگاه تبریز را چنین منعکس کردند:

کیهان (۱۳۵۷/۲/۲۳): ۱۷۰۵ تن از استادان دانشکده‌های مختلف آذربادگان طی نامه‌ای که به عنوان رئیس دانشگاه نوشته‌اند، از حملات رژیم به تظاهرات دانشجویی و بی‌توجهی به خواسته‌های آنان، اظهار تأسف کرده و یادآور شده‌اند که اگر این وضع ادامه داشته باشد، ما معلمین از رفتن به سر کلاس‌های درس خودداری خواهیم کرد.^۲

«بعد از ظهر دیروز دکتر مرتضوی رئیس دانشگاه آذربادگان به طرر ناکهانی به تهران فراخوانده شد. این در شرایطی است که استادان دانشگاه هنوز از رفتن به اتاق‌های خود در دانشگاه خودداری می‌کنند. با توجه به اینکه روز سه‌شنبه غیردا- پایان تعطیلات چند روزه دانشگاه است، هنوز معلوم نیست استادان حاضر به تدریس خواهند شد یا نه. استادان دانشگاه قبلاً طی قطعنامه‌ای تقاضا کرده بودند که افراد گارد از محوطه دانشگاه بیرون فرستاده شوند. اما افراد گارد همچنان در محوطه داخلی دانشگاه مستقر هستند و از ورود دانشجویان به دانشگاه جلوگیری می‌کنند. دکتر منافی رئیس آموزش دانشگاه آذربادگان گفت: قبلاً دستور شفاهی برای تعطیل کردن دانشگاه تا روز سه‌شنبه رسیده بود، اما هنوز معلوم نیست این تعطیلی تمدید بشود یا خیر.

مقام‌های مسؤول نیز تا به حال پاسخی به مفاد قطعنامه استادان دانشگاه نداده‌اند. رئیس دانشگاه آذربادگان در پی جلسات متعددی که با حضور معاونان و استادان و مقام‌های مختلف دانشگاه داشته است، هنوز حاضر به انشای هیچ مساله‌ای نیست.^۱

سرانجام چند روز پس از شورش ۱۸ اردیبهشت دانشگاه تبریز و ثمرات پربار آن در جریان انقلاب، دانشجویان ملمان تبریز با صدور اعلامیه‌ای گزارشی از تظاهرات آن روز را به اطلاع مردم رساندند. پس از آن نیز تظاهرات مردم تبریز، همچون روزهای گذشته، پی در پی ادامه داشت و به صورت تجمع‌های پراکنده در محلات و در سطح شهر و مساجد اجرا می‌شد و اغلب با زدوخورده خشونت یا تعقیب و گریز همراه بود. گهگاه عملیات ترور و انفجار نیز علیه عوامل سرکوب یا مراکز فساد صورت می‌گرفت که نمونه‌ای از آن، انفجار بمبی در سوم شهریور ۵۷ بود که باعث ویرانی سه مغازه مشروب‌فروشی و کشته و مجروح شدن سه نفر شد. فعالیت‌های مختلف نیز فرصتی برای اعتراض بود؛ که یکی از آن‌ها چهارم شهریور سالروز شهادت امام علی (ع) بود. در این روز، شهرهای مختلف کشور از جمله تبریز، شاهد تظاهرات گسترده‌ای علیه رژیم در مراسم سوگواری آن امام شهید بود. در ۲۸ مرداد ۵۷ فاجعه آدم‌سوزی سینما رکس آبادان به وقوع پیوست؛ و در آن فاجعه ۴۸۰ تن سوختند. رژیم

به متهم کردن مخالفان پرداخت و مخالفان رژیم را عامل آن می‌دانستند. یک هفته پس از واقعه سینما رکس، دولت آموزگار در ۵ شهریور ۵۷ در برابر انزجار عمومی مجبور به استعفا شد و مهندس شریف امامی کابینه خود را به‌شاه معرفی کرد.

بازتاب ۱۷ شهریور خونین تهران در زندان و روش‌های خبرگیری زندانیان در تبریز

در این هنگام جنبش مردم ایران در سراسر کشور رو به‌اوج بود، روز ۱۷ شهریور در تهران، تظاهرات عده زیادی از مردم در میدان ژاله به‌خاک و خون کشیده شد. این رویداد به‌نقطه عطفی در جریان انقلاب تبدیل شد؛ زیرا نفرت عمومی را برانگیخت و تمام پل‌های پشت سر را برای موفقیت در سازش‌های احتمالی ویران کرد؛ و دولت شریف امامی که دولت آشتی ملی لقب داده شده بود، در آغاز راه مغلوب و متغور شد. می‌توان گفت از این زمان به‌بعد، رژیم شاه دیگر رلتنی بود. واقعه ۱۷ شهریور در میان دانشجویان زندانی تبریز هم بازتاب داشت.

آقای بهزاد خرقانیان: محیط، بسیار زنده و پویا بود؛ خصوصاً در بین نیروهای مذهبی، در زندان، به ما اجازه داده بودند که یک دستگاه رادیوی یک موج داشته باشیم. بچه‌ها آنرا دستکاری کرده بودند و می‌توانستیم با آن رادیو آمریکا و بی‌بی‌سی را بگیریم. ما اخبار را یادداشت و در بین اتاق‌ها توزیع می‌کردیم. البته این رادیو به نوبت یک روز در اختیار گروه‌های چپ قرار می‌دادیم و یک روز هم در اختیار خودمان بود. داخل زندان خبری نبود و اگر می‌توانستیم خبرهای بیرون را بگیریم، از دو طریق بود: یا به صورت سرپسته و اشاره خانواده‌ها در ملاقات‌ها و یا با این رادیو.

خبرهای ۱۷ شهریور را توسط خانواده‌های ملاقات‌کننده دریافت می‌کردیم. مثلاً می‌گفتند: ۱۳ هزار نفر در تظاهرات آن روز تهران شهید شده‌اند و کشتار جمعی بوده است. ما به خاطر همدردی با مردم خصوصاً شهدای ۱۷ شهریور، هفت روز اعتصاب غذا کردیم. چپی‌ها نام آن را «اعتصاب» گذاشتند و مسلمان‌ها آن را «روزه سیاسی» خواندند. گفتیم «اعتصاب غذای تره»؛ چون اگر انسان مطلقاً چیزی نخورد، در مدت هفت روز از بین

می‌رود و این بود که روزی نصف لیوان آب با کمی قند فانی می‌کردیم و می‌خوردیم تا بتوانیم مقداری بیشتر دوام بیاوریم. ۲۴ ساعت به ۲۴ ساعت، با آن نصف لیوان آب و قند افطار می‌کردیم.

دانشجویان در ایام تعطیلات دانشگاهی ضمن برنامه‌ریزی برای شعله‌ور نگه‌داشتن جنبش انقلابی، از سوانح طبیعی که در این روزها ملت ایران را عزادار ساخته بود غافل نبودند. در اواخر شهریور در بحبوحه انقلاب، زلزله طبس زخم دیگری بود بر پیکر ایران عزادار، دانشجویان برای امدادسانی به مردم زلزله‌زده طبس نیز بیج شدند.

آقای خرقانیان: برای کمک به زلزله‌زدگان، به‌صورت گروهی ۱۵ نفری - شاید هم بیشتر- از دانشگاه تبریز به طبس رفتیم؛ من بودم و آقایان دهنوی و علی‌رضا مرادی و سلطانبه و چند نفر دیگر. رفتیم مشهد و بعد رفتیم طبس؛ و حدوداً ۱۵ روز در آنجا بودیم. در آنجا اردوگاهی بود به نام «اردوگاه امام» که شخصیت‌های مختلف روحانی هم آمده بودند.

با شورش ۱۸ اردیبهشت ۵۷، ترم تحصیلی پیش از به پایان رسیدن در خرداد ماه، منحل و تعطیلات سه ماهه تابستانی آغاز شد. در ۱۵ مهر ۵۷ دانشگاه‌های کشور پس از چهار ماه تعطیلی و وقفه، کار خود را آغاز کردند. در نخستین روز، محیط دانشگاه سوت و کور بود و هیچ کلاسی در هیچ یک از دانشگاه‌ها دایر نشد. شاه و فرح در مراسم آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران شرکت کردند. دانشجویان دانشگاه تبریز در صحن دانشگاه نماز جماعت با عظمتی را اقامه کردند و این نخستین نماز جماعت دانشجویان در صحن دانشگاه بود.

در شهرهای مختلف کشور تظاهرات، اعتصاب و درگیری ادامه داشت و دانشجویان که خود از عوامل به‌وجود آورنده آن بودند، نمی‌توانستند به‌صورتی عادی به‌درس و دانشگاه ادامه دهند. پس دانشگاه را به پایگاه انقلاب و گسترش تظاهرات مردمی تبدیل کردند. در ۲۱ مهر ماه چهار هزار دانشجوی دانشگاه آذربادگان تبریز ضمن تحریم کلاس‌ها، در تظاهراتی

به وقایع اخیر اصفهان و سایر شهرها اعتراض کردند. در پی تظاهرات و درگیری‌های مجدد در دانشگاه و غیبت آن‌ها در کلاس‌های درس، مؤولین تصمیم به انحلال دوره تحصیلی گرفتند. دانشجویان در پانشاری بر خواسته‌های قبلی خویش که یکی از آن‌ها اخراج گارد از دانشگاه بود، اجتماع کردند و تظاهرات به راه انداختند. در ۲۴ مهر رئیس دانشگاه تبریز، که به تازگی منصوب شده بود، گفت: «با انحلال این ترم، دانشجویان خود به خود اخراج هستند.»

اخراج گارد از دانشگاه، حراست دانشگاه به دست دانشجویان

در ۱۳ آبان ۵۷ نیروهای ارتش بر روی دانش‌آموزان و دانشجویان تظاهرکننده در دانشگاه تهران آتش گشودند. روز ۱۴ آبان واکنشی وسیع در سطح تهران صورت گرفت. به این معنی که احتمالاً عوامل ساواک با طراحی قبلی و حضور در تظاهرات مردم تهران، به ساختمان‌های دولتی و بانک‌ها و ... حمله و تهران را چون شهری جنگ‌زده ویران کردند. در آن روز ساختمان‌های زیادی در آتش سوختند. در پی این وقایع که ناتوانی دولت را برای کنترل اوضاع نشان می‌داد، دولت از هاری از ۱۵ آبان ماه معرفی شد. اما دولت نظامی از هاری نیز در برابر اراده ملی، قدرتی پوشالی بود و نه تنها مانع رشد جنبش نشد بلکه در دوره او سرانجام دانشجویان تبریز موفق به اخراج گارد شدند و حفاظت دانشگاه را خود به عهده گرفتند. گروه‌های سیاسی اکنون می‌کوشیدند، تا دانشگاه را جولانگاه خویش سازند و به گستراندن دام برای جذب جوانان پردازند؛ چه در این ماه‌ها، همه گروه‌ها و تشکل‌های سیاسی مذهبی و غیرمذهبی وسیعاً اقدام به سرمازگیری و جذب نیرو کرده بودند.

آقای قاسم اکبری: اواسط آذرماه یا دی ماه بود، که گارد از دانشگاه بیرون رفت. گروهی برای حراست از دانشگاه تشکیل شد که مؤولیتش با من بود. ما هم برای درهای ورودی دانشگاه، نگهبان‌هایی تعیین کردیم. البته از بچه‌های مذهبی - که غیر از دانشجو را به دانشگاه راه ندهند. چپی‌ها در آن موقع حرکت خیلی بدی کردند و آن این بود که از

محتل‌ها خیلی سوءاستفاده می‌کردند. آن‌ها را با خود می‌آوردند به دانشگاه و به آن‌ها شخصیت کاذب می‌دادند. در غذاخوری، ناهاری به آن‌ها می‌دادند و با آن‌ها بحث و گفتگو می‌کردند. ما روی این عملکرد چپ‌ها، خیلی حساس شدیم. آن‌ها درگیری ایجاد می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: «من دخترخاله یا پسر خاله‌ام را به دانشگاه می‌آورم شما چه کار دارید؟» تا این که بعد از پیروزی انقلاب، «رسماً حراست دانشگاه» تشکیل شد و ما مسؤولیت را تحویل دولت دادیم.

محرم ماه سرنوشت

آذر ماه ۵۷ مصادف بود با ایام محرم. روز تاسوعا و عاشورا فرارسید. با حضور میلیون‌ها نفر از مردم در سراسر کشور، تاسوعا و عاشورا تبدیل به فراندوم ملی شد. از آن پس در افکار عمومی جهانیان، دیگر رژیم سلطنتی برای همیشه در ایران از بین رفته بود و شاه چاره‌ای جز خروج از ایران نداشت.

دولت نظامی از هاری در حالی که بیش از ۱۳ جلسه تشکیل نشده بود، سقوط کرد و شاه در نهم دی ماه ۵۷ شاپور بختیار را که از اعضای قدیمی جبهه ملی بود، مأمور تشکیل کابینه کرد. بختیار، عملاً رشته امور را در دست گرفت؛ و شاه به منظور تسکین التهاب ملی به ناچار ایران را ترک کرد.

با تعطیل شدن دانشگاه، دانشجویانی که در تبریز مانده بودند فعالانه در مبارزات مردمی حضور داشتند. بازار تبریز در ۲۱ دی ماه ۵۷ هشتادمین روز تعطیلی و اعتصاب خود را می‌گذراند. مردم تبریز در پی شهادت یکی از تظاهرکنندگان، کنسولگری آمریکا را در نزدیکی محل شهادت او به آتش کشیدند. در دوّم دی ۵۷ رئیس کلاتری تبریز به دست چریک‌های فدایی خلق ترور شد. این سازمان به دلیل نوع استراتژی و موقعیت اجتماعی خود قادر به بسیج مردمی نبود؛ لذا بسیج مردم به دست نیروهای مذهبی صورت می‌گرفت؛ و آن‌ها به ترور افراد دست می‌زدند. برخی گروه‌های مسلح مذهبی نیز در ضمن مشارکت در تظاهرات مردمی، عملیات انفجار و ترور را در محدوده مقررات شرعی که بدان معتقد بودند، اجرا می‌کردند. پس از تعطیلی دانشگاه و خوابگاه‌ها، دانشجویان در تبریز،

پایگاهی برای اجتماع و اقامت خویش در مجاورت آیت الله قاضی تبارک دیدند و از آنجا به برنامه‌ریزی و حرکت می‌پرداختند. در این زمان هنوز خطوط دانشجویان مذهبی که به تدریج متمایل به تشکیلات جدید سازمان مجاهدین خلق شده بودند، از سایرین تفکیک نشده بود. با نزدیک شدن پیروزی انقلاب، اندک اندک، خط مشی‌ها از همدیگر متمایز می‌شدند و اختلافات به مرور آشکار می‌شد.

متمایز شدن خطوط بین دانشجویان، پیروزی انقلاب و

تشکیل کانون فرهنگی به دست دانشجویان مسلمان

آقای علی افتخار: در مدرسه مجاور خانه شهید قاضی که بودیم، هر روز بچه‌ها جمع بودند و بحث‌های دائمی هم در میان آنها صورت می‌گرفت. کم‌کم اختلافات آشکار می‌شد. آن‌هایی که متمایل به سازمان بودند، دنبال این بودند که بروند سراغ مبارزه مسلحانه و پادگان‌ها را بگیرند و اسلحه‌ها را بکشند بیرون و بین مردم پخش کنند. اما آن‌هایی که واقعا پیرو خط امام بودند، می‌گفتند تا آنجایی که امکان دارد، باید از درگیری پرهیزیم و مانع جنگ داخلی شویم.

در روزهای پیروزی انقلاب، از همان مدرسه حمله به پادگان‌ها شروع شد. ساختمان ساراک مقاومت کرد و در تیراندازی و درگیری، تعدادی کشته شدند. تعدادی از کلاتری‌ها هم مقاومت کردند. اما پادگان تبریز خیلی زود تسلیم شد. در تسخیر پادگان تبریز چپی‌ها هم قاتی شدند و خیلی از اسلحه‌ها را غارت کردند.

ما به اتفاق شهیدان «نادر نوری» و «سلیمی» و دیگران، در پادگان تبریز مستقر شدیم، و بعد از اینکه ساواک هم به دست بچه‌ها افتاد، دیگر ماندن ما در پادگان متفی شد و رفتیم در شهر، یک گروه فرهنگی تشکیل دادیم که به «کانون» معروف شد. تا مدت‌ها، فعالیت‌های عمده فرهنگی شهر زیر نظر همین کانون بود و بعداً بیشتر سازمان‌های انقلابی شهر را بچه‌های کانون تشکیل دادند.

علی‌رغم تعطیلی دانشگاه‌ها، در اواخر ۵۷ که شیرازه امور از هم پاشیده و رژیم کنترل بر ارکان اجرایی و اداری‌اش را تا حدود زیادی از دست داده بود، دانشجویان کوشیدند دوباره از محیط دانشگاه برای حرکت‌های خویش استفاده کنند به‌ویژه این که گارد را از دانشگاه اخراج کردند و

حفاظت و کنترل آن را خود به عهده گرفتند. در ۲۱ بهمن راهپیمایی بزرگی تدارک دیده شد که با قیام مردم تهران و درگیری‌های مسلحانه مردمی با حامیان رژیم شاه - در نیروهای مسلح که از شب بیستم بهمن ماه آغاز شده بود، همزمان بود. دانشجویان نیز در ادامه حرکت مردم تهران و سایر شهرها با حمله به کلاتری‌ها و پادگان‌ها آخرین سنگرهای رژیم را فتح کردند و مراقب غارت سلاح‌ها به دست مخالفان انقلاب و یا گروه‌های سیاسی و نیز جلوگیری از هرج و مرج‌های ویرانگر بودند. آن‌ها بلافاصله با تشکیل کمیته‌های انقلاب، گام‌هایی در جهت استقرار دولت انقلابی برداشتند و سال‌ها مقاومت، مبارزه، ایثار، شهادت، زندان، شکنجه و تلاش مردم و سازمان‌های سیاسی و دانشجویان به ثمر نشست.

آقای قاسم اکبری: هدف بچه‌ها این بود که دانشگاه را به مردم و شهر وصل بکنند؛ و در راهپیمایی‌ها هم تا حدی موفق می‌شدند. هسته اصلی راهپیمایی‌ها، در دانشگاه تشکیل می‌شد، صبح ۲۱ بهمن بود که بچه‌ها تصمیم گرفتند راهپیمایی را از داخل دانشگاه شروع کنند و به داخل شهر بکشانند. دانشجویها در ردیف‌های ۵ - ۶ نفری صف طولی را تشکیل داده بودند؛ که در این موقع خبر درگیری مردم تهران با همکاری هوانیروز در مقابل نیروهای وفادار به رژیم پخش شد. بچه‌ها جری‌تر شدند و آمدند به شهر و شروع کردند به تسخیر کلاتری‌ها از جمله کلاتری چهار سکه روبه‌روی ترمینال بود - پس از مجروح شدن چند نفر، تسخیر شد. پیروزی انقلاب در تبریز چند ساعتی دیرتر از شهرهای دیگر به دست آمد و علتش این بود که پادگان تبریز مقاومت کرد و ساراکی به ایجاد رعب و وحشت در شهر پرداخت و نیراندازی را شروع کرد. بعد از سقوط پادگان، «موسی خیابانی» به همراه برادر یکی از سران سازمان مجاهدین ریختند در پارگان تا اسلحه‌ها را غارت بکنند که «شهید سلیمی» مانع این کار شده بود. البته «موسی خیابانی» توانست بود مقداری اسلحه و مهمات را خارج کند. به هر صورت شهید سلیمی به همراه گانی چون آقای «صوفی» نوانستند قسمت اعظم انبارهای اسلحه و مهمات را از دستبرد سازمان مجاهدین خلق حفظ بکنند.

ما به اتفاق بچه‌های مرکز تلکس تهران که اعتصاب کرده بودند، مرکز تلکس تبریز را هم تعطیل کرده بودیم. بعداً تصمیم گرفتیم مرکز تلکس را روشن بکنیم و یکی دو خط را برای ارائه گزارش‌های خبری دایر بکنیم تا جریان انقلاب به گوش مردم دیگر شهرها و سطح دنیا برسد. □

